[illegible] نسخه اجازه

از جانب حضرت بنده صدر علمای کامل معظم مسلم [illegible] التدریس

فرزند آقای علامه حرکت [illegible]

مؤلف محترم این کتاب است

تاج التواریخ

الله تعالی

کتاب مستطاب تاریخ

متضمن حالات اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان حکمران نافذ الامر مملکت افغانستان

در مشهد مقدس طبع شد

سنه ۱۵

سنه ۱۳۱۹ هجری

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش مر آن ایزدی را سزاست که فرمانروائی همه او را رواست

همه خسروان چاکر بار او همه خواجگان بندهٔ نام او

ستایش و سپاس فزون از اندازه و شمار شایستهٔ درگاه و بایستهٔ بارگاه پادشاهیست

که از نخستین روز روزگار تا کنون و در پسین هنگام روز شمار دست آز و پای

آرزوی هیچ آفریده بدامان خداوندیش و آستان شاهنشاهیش نرسیده

و نخواهد رسید پادشاهان هر کشور و فرمانروایان هر بوم و بر دریوزه خوان ا

جان گسترده او و خوشه چینان خرمن پرورده اویند تهی پاک یزدانی

که خسروان جهانش کمینه بنده و مهتران جهانش بی هیچ خواهنده است ا

بسا بندگان را که بر اورنگ خسروی نشانیده و بسی آزادگان را که به زنجیر

بندگی کشانیده یکی را کلاه شاهی داده یکی را بینوایی و گدایی داده یکی را

تخت و تیغ و کلاه یکی را نشاند به خاک سیاه و درود بی پایان بر پاک روان

پیمبران و خشور بزرگ و رهنمای سترگ آن برگزیدهٔ آفرینش و چراغ شبستان

بینش پیغمبر تازی که گرد بی نیازی از میان همگان و پیشینیان و پسینیان

ربوده

دیباچه

ربوده و پایهٔ پیشوائی را بسرافرازی خویش افزوده ستوده پیمبری که از آفرینش بگردون زده چتر دانش و بینش و هم بر پیروان پاک و ستودگان آن پاک که هریک در سپهر برتری ماهی تابان و بر اورنگ سروری شاهی جهانبانند همواره و پاینده باد اما بعد البته بر احدی پوشیده نیست که در این اوقات وضع ترقی مملکت افغانستان بواسطهٔ حسن کفایت و وطن پرستی و نفوذ امر سیاست حکمرانی شخص والاحضرت امیر عبدالرحمن خان که امروزه قهرمان زمان و خداوند ایمان ماست از چه پایه بکدام درجه ارتقا یافته است افغانستانی که سالها مملکتی بی نظم و محل سکنای جمعی طوائف جاهل و غیر متمدن بوده باندک زمانی چنان ترقی فوق العاده نموده که در مخیلهٔ هیچ شخص سیاسی دانی خطور نکرده بود لهذا این فقره جالب انظار عموم گردیده مایل بودند که از روی بصیرت و حقیقت از حالات این امیر بی نظیر اطلاع کامل بهم رسانند ولی از برای هر کسی وصول بدین آمال و آرزو حاصل نبود از طرف دیگر شخص والاحضرت امیر بمقتضای والاهمتیهٔ ترکیب فطرت مایل با برازِ الطاف خداوندی بوده بابت نمود و اظهار زحمات فوق الطاقهٔ بشری را از مادهٔ خویش در داشته بصرافت میل و طیب خاطر تاریخ حیات

دیباچه

خود را در زمان گذشته و خیالات مدبرانه خود را در ترقیات آینده مملکت برشته تحریر درآورده بودند تا در سال قبل کتاب مذکور بیکی از وسائل توسط یکنفر از منشی های مخصوص حضور والاحضرت امیر معظم له در لندن بزبان انگلیسی طبع و نشر گردیده و از آنجائیکه عموم اهالی ایران و سایر اهالی مملکت آسیا از عهدهٔ دانستن زبان انگلیسی برنمیآمدند و از درک مطالب کتاب مذکور محروم بودند و نهایت اشتیاق را بدانستن حالات این شخص بزرگ را داشتند و اکثری از آقایان اظهار تأسف از نبودن این کتاب بزبان فارسی مینمودند این بنده درگاه اله غلام مرتضی خان قندهاری الاصل معاون جنرال قونسولگری دولت فخیمه انگلیس مقیم خراسان که دارای زبان انگلیسی و تقریباً ده سال است در مشهد مقدس اقامت دارد و مشغول خدمات دولت متبوعه خویش است باعانت و دستیاری عالیجاه میرزا عبدالله خان منشی اول جنرال قونسلگری موصوف محض خدمت بابنای وطن عزیز کتاب مذکور که مشتمل بر دو جلد است بدون حشو و زوائد از زبان انگلیسی بفارسی ترجمه نموده بتجلیه طبع درآورد تا اهالی مشرق زمین خاصه اهالی ایران بخوانند و از حالات این شخص بزرگ آگاه گردیده بدانند که طرز ترقی

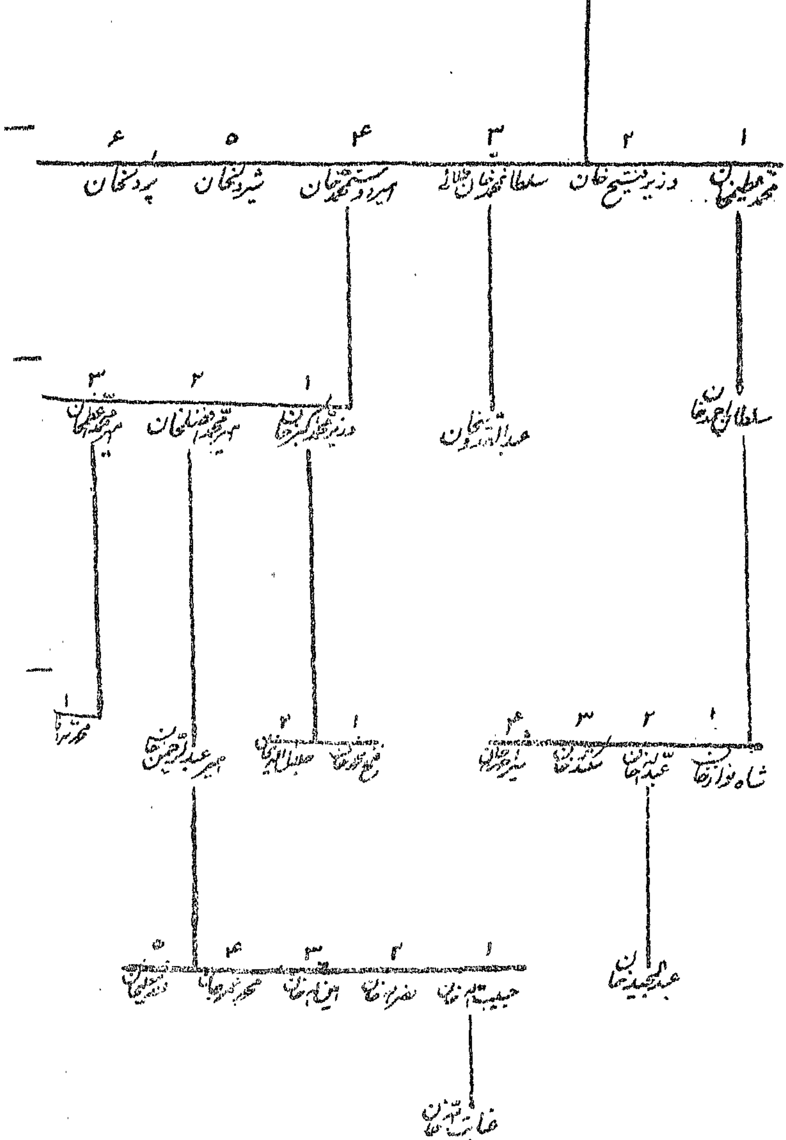
مملکت

دیباچه

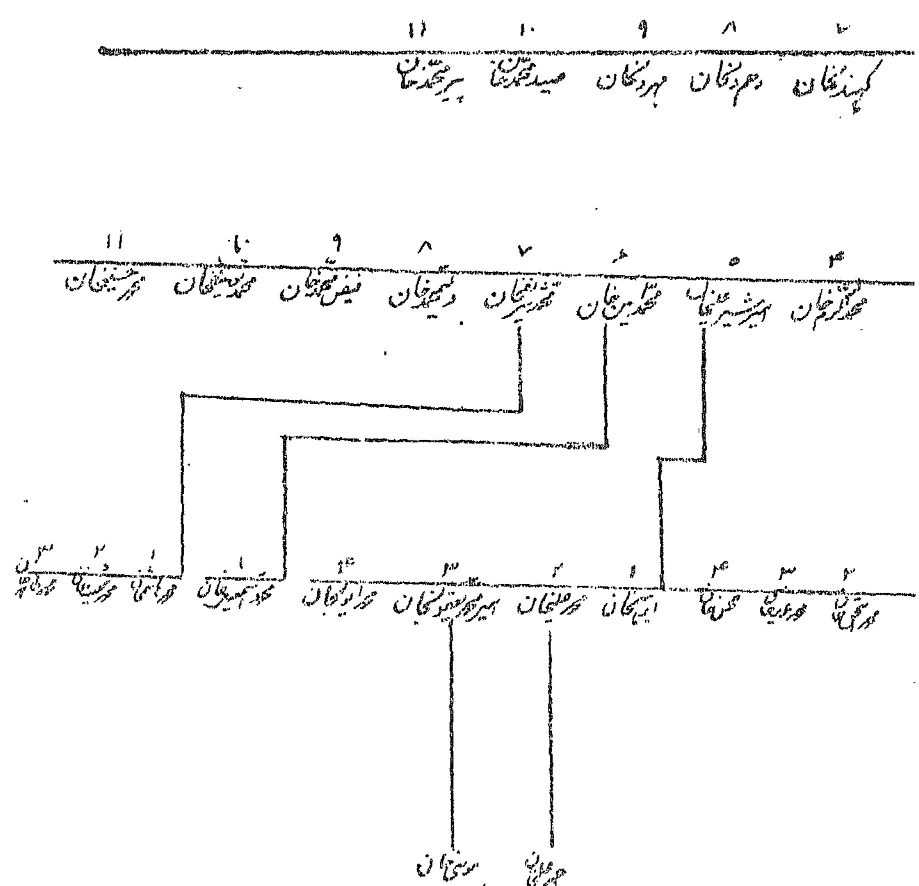
مملکت در این عصر زمان بسته بکدام اسباب و وضع مملکت داری چگونه است و افغانستان
امروزه چه ترقیاتی حاصل نموده و چطور در تحت نظم و قانون آمده خود را دستگاه حکمت
آراسته و مرکز صنایع جدیده و جالب انظار اهالی دنیا گردیده است در جلد
اول کتاب مذکور امیر معظم له حالات وائل عمر خود را بیان مینماید که چه اتفاقات
عجیبه بجهت او رخ داده و چه زحمت ها کشیده و چه مرارتها دیده و چگونه کارهای
بزرگ را از پیش برده و در چه خطرها افتاده و در مدت یازده سال که در ترکستان متصرفی
روس بوده چه رنجها کشیده و چه سختی ها دیده تا عاقبت بتخت امارت افغانستان
رسیده. در جلد دوم شرح اقداماتی که بجهت توسعهٔ قوا و استعداد افغانستان نموده و پیرایه
وضع داخلیه و ارتباطات خارجه مملکت خود را با وضع زندگانی شخصی خود و
دستور العمل ها و نصایحی که بجهت اخلاف خود بیان نموده مندرج داشته است در واقع
هیچ سلطانی از پادشاهان گذشته حالات و اقدامات خود را باین صراحت
و خوش آیندگی ننوشته است چنانچه از ملاحظه کتاب معلوم میشود که امیر معظم الیه
بدون اغماض با کمال سادگی و بی ملاحظه شرح حالات خود را نگاشته است که چه
عوالمی در این قلیل مدت زندگانی خود طی نموده است اگر چه بعضی جاها الفاظ زبان
انگلیسی تحریف شده بود ولی مترجم با کمال دقت همه آنها را بقدر قوه در

تصحیح نموده و همه جا با اصطلاحات [illegible] منظور بوده و مقصد را بعبارات [illegible] شده [illegible] ادا [illegible]

۶ شجره پاینده خان بارکزائی



شجره ۳



اگرچه خانوادهٔ مرحوم سردار سلطان محمد خان بسیار بود در اینجا گنجایش نداشت مقصود فقط

شجره خانواده سردار الیه افغانستان است که از این نقشه بسهولت ظاهر شود

جلد اوّل

فصل اوّل

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

جلد اول از کتاب تاریخ حالات امیر افغانستان مشتمل بر دوازده فصل

فصل اوّل حالات اوائل عمر از سنه ۱۲۷۱ الی سنه ۱۲۸۱ هجری

زمانیکه نه ساله بودم پدرم مرا از کابل به بلخ احضار نمود در آنزمان پدرم فرمانفرمای
بلخ و مضافات آن بود وقتیکه وارد بلخ شدم پدرم مشغول محاصرهٔ شبرغان بود
تا مدّت دو ماه من در بلخ توقف داشتم در بین این مدّت شبرغان کاملاً مسخر گردید
وقت مراجعت پدرم از شبرغان من قریب دو فرسخ و نیم تا دشت امام که
خارج از بلخ است ایشان را استقبال نمودم چشمهایم بدیدار پدر روشن شد
پدر نیز سجدهٔ شکر بجا آورده از سلامتی من خوشنود گردید باتّفاق یکدیگر
به بلخ مراجعت نمودیم بعد از چند روز پدرم حکم نمود مشغول درس خواندن
شوم اگرچه سعی میکردم که تمام روز مشغول خواندن و نوشتن باشم ولی خیلی
کند ذهن بودم و از خواندن درس نفرت داشتم خیالاتم بیشتر مایل بسواری

و شکار

فصل اول

دشوار بود هرچه امروز خوانده بودم فردا فراموش میکردم چون مجبور بودم
نمیتوانستم از زیر بار این کار بیرون روم اگرچه معلم من خیلی ساعی بود مرا
درس بیاموزد ولی فایده نداشت پس از یکسال مدرسهٔ تازه که باغی هم متعلق
آن بود بجهة من در جائیکه موسوم به تخته پل و خارج بلخ بود ساختند بدو جهة
یکی آنکه شهر بلخ کهنه و هوای بدی داشت دیگر اینکه پدرم میخواست اوقات
عبادات خود را در حرم مزار شریف بعمل آورده باشد و تخته پل بمزار شریف
نزدیکتر از بلخ بود متدرجاً پدرم حرمسرا و دربار و سربازخانها و کارخانجات
خود را در آنجا بنا نمود غرس اشجار هم نموده در مدت سه سال باغات و شهر تازه
خوبی احداث شد در بهار سال چهارم پدرم بجهة شرفیابی حضور پدرش امیر
دوست محمد خان بکابل رفت و مرا بجای خودش فرمانفرمای ترکستان
مقرر داشت در مدت شش ماه روزینهٔ کار من چنین بود که روزها تا چهار ساعت
بظهر مانده مشغول درس خواندن بودم بعد تا دو ساعت از ظهر گذشته بدربار
می نشستم بعد از اتمام دربار میخوابیدم عصری بجهة گردش سوار میشدم در ابتدای
زمستان پدرم از کابل بمن نوشت که جدم مرا بحکومت تاشقرغان مفتخر فرموده
باید فوراً با هزار سوار و دو هزار نفر خاصه دار و شش عراده توپ حرکت

نموده

نموده آنجا بروم لهذا بموجب این حکم عازم تاشقرغان شدم پس از ورود بآنجا
سردار محمد امین خان برادر وزیر محمد اکبرخان حکومت آنجا را بمن تفویض نمود
خودش عازم کابل گردید پدرم یکنفر نایب که اسمش حیدرخان بود بجهت من معین نموده
بود این شخص محترم یکی از خوانین قزلباشیه و خیلی آدم با وقار و عاقل و صاحب
طبل و علم و سرکرده دویست سوار بود پدر این شخص محمد خان نام شخص با کفایتی
بوده است در کابل اشخاص بسیار با او بستگی داشتند این اوقات وضع زندگانی
من باین قسم بود که از اول صبح الی سه ساعت بظهر مانده مشغول درس خواندن
بودم و از سه ساعت بظهر مانده الی دو ساعت بعد از ظهر در دربار نشسته مشغول حکمرانی
بودم بعد از آن میخوابیدم پس از آن مشغول مشق نظامی و شکار و سواری و چوگان بازی
می‌شدم روزهای جمعه را که ایام تعطیل بود عصر و تمام روز مشغول شکار بودم
شب به تاشقرغان مراجعت می‌نمودم پنج ماه بعد از حکومت خودم پدرم باتفاق
مادرم که از وقت حرکت من از کابل آنجا بود بجهت ملاقات من به تاشقرغان آمدند
من از شرفیابی خدمتشان نهایت مشعوف شدم تا ایام بهار پدرم با من در
تاشقرغان بود بعد عازم بلخ گردیده مادرم را نزد من گذاشت من هم مشغول
تحصیل درس و کارهای حکومتی خود بودم و با مردم نظامی و اهالی تاشقرغان

که چندین

فصل اول

که چندین نفر از آنها مستخدمین شخصی من بودند مصاحب من بودم و بعضی انعامات با آنها بذل میکردم اوقاتیکه زراعت خوب بعمل نمی آمد تخفیف مالیاتی با آنها میدادم

بعد از مدت دو سال پدرم به تاشقرغان آمده محاسبات ولایتی را از من مطالبه نمود چون دید من با مردم بطور ملایمت رفتار کرده ام از تخفیفاتی که داده بودم انکار نمود من استدعا کردم در استرداد تخفیفاتی که داده ام اصرار نفرمایند ولی قبول نکرده فرمودند باقرارم این امر مجبورم زیرا که عایدی ولایت کم و مخارج لشکر زیاد تا مدت سه ماه با ما بودند و تقریباً صد هزار روپیه از تخفیفهای من به رعایا داده بودم استرداد نموده مبلغ مراجعت فرمودند بعد از رفتن پدرم من هم چون دیدم اقتدار کامل ندارم که بموجب خیالات خود رفتار نمایم از حکومت استعفا کرده نایب خود را بعوض خودم بحکومت تاشقرغان مقرر نموده به تخته پل رفته اقامت نمودم مجدداً مشغول درس خواندن شدم عصرهای پنجشنبه همیشه بشکار میرفتم و شام روز بعد مراجعت میکردم که یک شب و دو روز در خارج شهر بودم عموماً در دسته شکاری من تقریباً دویست تازی و قوش و چرغ و دیگر پرنده های شکاری و صد نفر غلام بچه و همراهان و سوارها

هم بعد

که تعداد آنها بهمه تقریب با پنجاه نفر میرسید موجود بودند بیشتر مایل بودیم در جنگلهای
نزدیک جیحون شکار نمائیم و بعضی روزها اوقات خودرا صرف گرفتن ماهی در رودخانه
(سوشن قرا) که رودخانه بحیره بقصر بلخ میباشد مینمودیم

دراینوقت وزیر یار محمد خان حاکم هرات به پدرم نوشت که میخواهد دختر خودرا
بمن تزویج نماید پدرم خواهش اورا پذیرفته دخترش را نامزد من نمود از این
کار دوستی بین مشار الیه و پدرم خیلی مستحکم گردید یکنفر از زنهای پدرم پسری داشت
عبدالرحیمخان که از خانواده سردار رحیمداد خان بود آدم خیلی غدار و بدذات
بود بطوریکه حسد مرض ارثی خانواده اش بود این شخص از نفوذیکه من بر
پدرم داشتم همیشه با من کینه میورزید و خیال میکرد که اگر اختیار قشون بدست
من باشد اقتدار او ساقط خواهد شد و از اینجهة اتهامات کاذبانه نسبت
بمن میداد و اکثر اوقات پدرم را بدون جهة نسبت بمن متغیر مینمود سپهسالار کل
قشون پدرم یکنفر انگلیس شیر محمد خان نام بود که تغییر مذهب داده بود
این صاحب منصب را که در انگلستان باسم کمپل معروف بود در سنه ۱۲۵۰ هجری
در جنگ قندهار با شاه شجاع لشکر جدم اسیر نمودند مشار الیه صاحب
نظامی خیلی زرنگ و طبیب خوبی بود و مرا خیلی دوست میداشت

این شخص

این شخص یکی از اشخاص با کفایت زمان خود محسوب میشد برتبهٔ سپه‌سالاری
تمام قشون بلخ را که تعداد آن سی هزار و پانصد نفر بودند دارا بود از این تعداد
پانزده هزار نفر عساکر نظامی سواره و پیاده و توپخانه بودند باقی لشکر ردیف
از سه طایفه یعنی اوزبک و درانی و کابلی بودند هشتاد عراده توپ داشتیم
که من جمله آنها دوازده عراده توپ در زمان حکومت سردار اکرم خان از کابل
فرستاده شده بود باقی آنها در کابل تحت نظارت پدرم ساخته شده بود
حالت این قشون خیلی منتظم بود زیرا که هر روز استمرارا آنها را مشق میدادند
روزی شیر محمد خان از پدرم خواهش نمود که مرا بجهة تعلیم نظامی باو بسپارد
تا قبل از وفات خودش علوم و فنون خود را بمن آموخته باشد پدرم خواهش
مشار الیه را پذیرفته بمن حکم داد هر روزه بجهة دو سه ساعت نزد مشار الیه
بروم و او هر قدر ممکن است بدون اینکه مرا بگذارد وقت ضایع نمایم بمن تعلیم
بدهد من هم بطیب خاطر قبول نموده مشغول تحصیل شدم دو سه سال
مشغول تحصیل فن جراحی و فنون حربیه بودم نیز پدرم چند نفر تفنگ ساز
از کابل خواسته نزدیک مکتب من کارخانه مفتوح نمود وقت ظهر بعد از
اتمام درس و تحصیل علوم بکارخانه مذکور میرفتم و بدست خودم کار آهنگری

و سوهان

فصل اول

دو سال کار برای آموختم بایطور من صنعت تفنگ سازی را تحصیل نمودم
تفنگ دو لوله کاملاً بدست خودم ساختم این تفنگها را از تفنگهاییکه معلمین من
ساخته بودند بهتر میدانستند عبدالرحیم خان سابق الذکر از ترقیات
من حسد ورزیده بمخالفت من شروع باقساد کرد روزی به پدرم اظهار داشت
که پسرت بشرب شراب و کشیدن چرس معتاد شده است حال اینکه ابداً
چنین عملی را نداشتم چون خیلی جاهل بودم و از سرزنشهای پدرم بتنگ
آمده بودم مصمم شدم از بلخ فرار نموده نزد پدر زن خودم بهرات بروم در
حینیکه مخفیانه مشغول تهیه فرار بودم نوکرهای من اراده مرا به پدرم اطلاع
دادند پدرم تحقیقات بعمل آورده چون دید این فقره صحت دارد مرا حبس نمود
تمام اردلها و غلامبچها و نوکرهای مرا از من گرفت این اشتباه بموقوفی
من اتهاماتی را که عبدالرحیم خان نسبت بمن میداد تائید نمود مدت یکسال
مغلولاً در حبس ماندم و خیلی ملول بودم بعد از یکسال شیر محمد خان وفات
یافت و عبدالرحیم خان مترصد بود که بجای مشار الیه مقرر شود چون پدرم
در حق او هم بدگمان بود که آدم خائن است لهذا یکنفر از نوکرهای امین خود را
که از طایفه طوخی و اسمش عبدالرئوف خان پسر جعفر خان بود بجهت سپه سالاری
انتخاب کرد

انتخاب کرد جعفرخان شخصی بوده است که در چندین محاربات شجاعت خود را
ثابت نموده و در جنگ قندهار کشته شده بود و این جعفرخان هم گویا از
اولاد جعفرخان نامی بوده است که وزیر شاه حسین غلجائی حکمران قندهار بوده
وقتیکه عبدالرؤف خان دید او را بجهت منصب سپهسالاری لشکر انتخاب نمودند
از قبول آن امتناع نموده به پدرم گفت پسر خودتان که یکسال است در حبس
میباشد و حالا سزای تقصیرات خود رسیده است شایسته است بجای [illegible] محمدشاه خان
مقرر شود پدرم ابتداءً از قبول این فقره انکار نموده گفت عبدالرؤف خان
دیوانه شده است که میگوید لشکر را در تحت حکم پسرم قرار دهم از آنجائیکه
اصرار نمودند مرا امتحان نمایند آخر الامر پدرم راضی شد مرا بحضور خود طلبید
من هم بدون آنکه موی سر خود را اصلاح نمایم یا صورت خود را بشویم با همان
لباسیکه روز اول در حبس رفته بودم و زنجیر هم بپای من بود از محبس با همان
حالت مستقیماً بحضور پدرم رفتم بمحض اینکه مرا دید چشمهایش پر اشک
گردیده گفت چرا مرتکب اینگونه حرکات شدی من عرض کردم خطائی
نکرده ام سبب اینکه باین بلیه گرفتار شده ام قصور کسانیست که خود را خیرخواه
شما بقلم میدهند اتفاقاً وقتی مشغول تکلم بودم عبدالرحیم خان داخل

دربار گردید

دربار کرد به همینکه او را دیدم گفتم این است خائنی که مرا مشغول داشته است
وقتی خواهد رسید که ثابت شود از ما دو نفر کدام بر خطا بوده است از شنیدن
این کلام حالت عبدالرحمن خان از بسیاری اضطراب و تغیّر منقلب گردید ولی
نمیتوانست کاری کند یا چیزی بگوید پدرم تمام صاحب منصبان نظامی را طلب
نموده اظهار داشت که من این پسر دیوانه خودم را سپه سالار شما مقرر نمودم
صاحب منصبان مذکور جواب دادند که خدا نکند پسر شما دیوانه باشد ما خوب میدانیم
عاقل و هوشیار است و شما هم خواهید دانست و ثابت خواهد کرد که این کار
اشخاص نمک بحرام بوده است که او را متهم نموده اند پس از آن پدرم مرا مرخص نمود
بروم مشغول تکالیف خود باشم من با کمال شعف مرخص شده بحمّام رفتم در این بین هم
نوکرهای من دور من جمع شدند و بجهة استخلاص و خوش بختی من مرا تبریک
میگفتند

روز بعد کارهای لشکری را بعهده خود گرفتم و کارخانجات و قورخانه را ملاحظه
نمودم جنرال امیر احمد خان را که در آنوقت سرتیپ توپخانه بود و بعدها از جانب
من در هندوستان سمت وکالت داشت رئیس کارخانجات مقرر داشتم
و محمد زمان خان کمان دان را رئیس قورخانه نمودم و سردار سکندر خان را

که بعدها

که بعدها در جنگی که بین روسها و پادشاه بخارا واقع شد کشته گردید و برادر او غلام حیدر خان حالا سپه سالار کابل است با یک نفر دیگر که هم اسم او و از طایفه بارک زائی بود رئیس کلّ افواج پیاده مقرر داشتم و خودم تمام ادارات را از صبح تا شام ملاحظه نموده راپورت کارهای هر روزه را به پدرم عرض مینمودم و روز بروز پدرم از من خوشنودتر می شد بقسمی قشون کاملاً منظم شده بود که هیچوقت قبل از آن یا بعد از آن دارای چنین نظمی خو نبودند و جهتش این بود که صاحب منصبهای عالیه خیلی راحت طلب هستند و در زمان امیر شیرعلیخان صاحبمنصبها عادی بگرفتن رشوه بودند و از انجا خود صرف نظر مینمودند لکن حالا باید بمواجبی که بآنها داده میشود خوشنودی و راضی بوده بقاعده و خوبی از عهدهٔ تکالیف خود برآیند چنانچه شاعر دانا گوید زنهار از قرین بد زنهار وقنا ربّنا عذاب النّار

امید دارم بتفضّلات الهی ملّت من از نصایح من بهره مند شده بتدریجاً ترقی نمایند

چون پدرم از خدمات نظامی من راضی بود در امورات لشکری مرا اقتدار کامل داد و امورات کشوری و محاسبات مملکت را بتصرف خود نگاه داشت

داشت بعد از مدت قلیلی پدرم عازم تاشقرغان گردید و من هم با فوج
خاصه خود تا آنجا همراه بودم حین ورود ما به تاشقرغان برادر میر اتالیق همراه
با بعضی هدایا بجهة پدرم آورد پدرم از مشار الیه پذیرائی خوبی نموده او را اذن داد
که مراجعت نموده پیغامی بجهة برادرش ببرد باین مضمون چون (قطغن)
که مملکت شماست اینطرف رود جیحون واقع است و قرب جوار با افغانستان
دارید بعوض اینکه خود را تحت حمایت امیر بخارا بدانید باید خود را تحت حمایت
امیر دوست محمد خان حکمران افغانستان دانسته و اسم امیر دوست محمد خان را در خطبه
خود داخل نمائید زیرا که این رویه حالیه شما باعث توهین افغانستان است
از رسیدن این پیغام میر اتالیق نسبت ببرادرش متغیر گردیده خواست او را
حبس نماید ولی مشار الیه بسمت تاشقرغان فرار نمود سوارهای میر اتالیق
او را تعاقب نموده در مقامیکه اسمش ایران است باو رسیده دستگیرش نمودند
اگرچه بمحض رسیدن این خبر دسته از قشون خود را بکمک او فرستادیم لکن قبل از
رسیدن اینها مشار الیه کشته شده بود سوارهای ما همین قدر کار کردند
که سوارهای میر اتالیق را شکست داده با نعش برادر او مراجعت نمودند میر اتالیق
که خبر شکست سوارهای خود را شنید بشکایت نزد امیر بخارا (امیر مظفر)

عازم گردید

عازم گردید امیر مذکور و بعد از فوت پدر خودش در همان سال بتخت نشسته بود
و بجهة رفع اغتشاش داخلی مملکت خود در شهر موسوم بحصار متوقف بود
امیر بخارا شکایت پیر اتالیق را مسموع داشته بیدقی و چادری بجهة او فرستاده
باو گفت که چادر مذکور را در خاک خود افراشته بیدق را در جلو آن بسر پا نماید
تا افاغنه بترسند پیر سست اعتقاد باور کرد که آنچه لازم بود بدستش آمد
لهذا بولایت قطغن مراجعت نموده پیغام جسارت آمیزی بما فرستاد
پدرم وضع مشارالیه را بامیر دوست محمد خان اطلاع داد امیر دوست محمد خان به پدرم
حکم فرستاد که لشکری کسیل داشته قطغن را متصرف شود پدرم برادر خودش
سردار محمد اعظم خان پیغام فرستاد که از کرم و خوست که حکومت آنجا را داشت
سیزده ساله بودم حرکت نموده بملاقات او بیاید من هم تا هیبک باستقبال او رفتم
قبل از اینکه لشکر عازم قطغن شود من بتجربه شخصی پدر مرحومم حاصل نمودم که
نظم امورات را کاملاً ملاحظه نمایم و چون اطمینان نمودم که همه چیز منظم است از
پدرم خواهش کردم که خود شان هم شخصاً نظم کارها را ملاحظه نمایند پدرم
از انتظامات من اظهار رضایت نموده یک راس اسب با یراق و زین طلا و یک کمربند
با شمشیر مرصع بمن مرحمت فرموده گفت برو خدا همراهت باشد و تو را با و پدرم

دست پدر را بوسیده بعد از دو روز تحت حکم عمویم سردار محمد اعظم خان سپه سالاری
لشکر مقرر شده حرکت نمودم پس از ورود تاشقرغان اهالی آنجا که مرا خیلی
دوست میداشتند از من پذیرائی خوبی نمودند من اردوی خود را در میدان نمازگاه
قرار داده بجهة اظهار امتنان از اهالی تاشقرغان تمام رؤسای شهر را بمهمانی
دعوت نمودم بعدها هم رؤسای مذکور نسبت بمن و لشکر من وفاداری نمودند
تقریباً بعد از پانزده روز عمویم با من ملحق گردیده بمعیت یکدیگر عازم ایبک شدیم
بعد از چند روز وارد آنجا شده سه روز اطراق نموده تهیهٔ آذوقه و مأکول
دیده از آنجا روانه شده بعد از پنج روز بقلعه غوری رسیدیم این قلعه متصرف
لشکر پیاده و سوارهٔ میر اتالیق بود پس از ورود بآنجا من لشکر خود را که تعداد آن
بیست هزار نفر بودند با چهل عراده توپ بمقابل قلعهٔ مذبور صف آرائی نمودم که
دشمن معاینه نماید بعد از این صف آرائی در نقطهٔ محفوظی اردو زدیم عصری
بهمراه چند نفر صاحبمنصب نظامی مواقع قلعه را ملاحظه نموده نقاط مناسب بجهة
توپها وغیره معین نمودیم و نیز حکم دادم سنگرها بسازند و در تاریکی شب
نقبها بطرف خندق ببرند تا صبح روز دیگر همه اینکارها را باتمام رسانیدند بعد از ظهر
آن روز میر اتالیق با چهل هزار سواره خود را از بالای کوه بقشونگاه داخل

قلعه

قلعه بود نمود ار کرد تا آنها را قوّت قلب داده باشد که دلیرانه مدافعه
نمایند همینکه مشارالیه را آنجا دیدم بجهة جلوگیری اینکه اگر بخواهند بلشکر ما
ما حمله نمایند نتوانند من با دو هزار سوار و دوازده عراده توپ قاطرئی چهار
فوج پیاده از عقب سر او حمله آوردم سیر مذکور را از نزدیک شدن ما بیخبر بود
تا اینکه من حکم دادم توپهای بزرگ را آتش بدهند از این حمله که بقیه یاد
نمودم و مشارالیه از قلت لشکر من بی اطلاع بود با تمام لشکر خود رو بفرار نهاد
بعد از آن من باردوی خود مراجعت نموده تا یکساعت به نصف شب مانده
نقشه‌ها را ملاحظه نموده و پس از اطمینان اینکه قراولها هر یک بجای خود حاضرند
آنوقت بچادر خود رفته استراحت نمودم روز بعد وقت طلوع آفتاب لشکر را
ملاحظه نموده دو هزار نفر را بجهة پیش قراولی بفاصله سه فرسخ فرستادم
که در آنجا از مالهای تپه حفاظت نموده اگر دشمن بغتة حمله نماید جلوگیری کرده
از حرکات آنها مرا مطلع دارند بعد از سه روز خبر رسید که تقریباً بفاصله
چهار فرسخ در مقام موسوم بچشمه شیر بیست هزار سواره پنهان شده اند
و ظاهراً مقصودشان این است که بمالهای تپه که بطرف اردوی ما هستند عبور نموده
حمله نمایند من فوراً چهار هزار سوار و ده عراده توپ را تحت حکم غلام محمد خان

یوزباشی

پوپلزائی و محمد علم خان مقرر داشته حکم نمودم بر آنها حمله نمایند مشارالیهم
بقدری خوب از عهدهٔ این مأموریت برآمدند که بعد از زد و خورد جزئی سوارهای
قطغنی را شکست داده دو هزار نفر از آنها را اسیر نمودند و بقیة السیف آنها
به بغلان که میر آنها در آنجا اردو زده بود فرار کردند

وقتی که این خبر بقطغن رسید میر اتالیق که بفاصلهٔ چهار فرسخ و نیم خارج از
قطغن اردو زده بود خود را باخته بطرف قندوز عقب نشست و از سوارهائیکه
من بچشمهٔ شیر فرستاده بودم هزار نفر از آنها به بغلان رفته آنجا را متصرف شده
و بقیهٔ آنها با فتح و نصرة باردوی من مراجعت نمودند باشخاصی که در این جنگ شجاعت
نمایان کرده بودند عموم انعامات داده بعضی از آنها را مخلع نمودم عصر همان روز
بجهة ملاحظهٔ سنگرها رفتم و از پشت سنگرها به سربازهائیکه در قلعه محصور بودند
تکلم نموده بآنها گفتم که شما مسلمان میباشید و من هم مسلمان هستم شما ملاحظه
نمودید که میر شما شکست خورد لهذا این کار بجا نه است که شما مشغول کشتن
مسلمانهای لشکر من و کشته شدن از دست آنها باشید قلعه را بتصرف
من بدهید بهر قسمی که رضایت شما در آن باشد با شما صلح مینمائیم ولی آنها
جوابی ندادند لهذا در آنشب به بعضی از صاحب منصبهای خودم حکم دادم وقت

طلوع

فصل اول

طلوع آفتاب بعزم دلی بقلعه یورش بردند

اولاً بسوی قلعه که نقطه خارج از خندق بود و خندقی هم باطراف اینها
داشت حمله بردند و قبل از اینکه شروع بحمله نمایند حکم دادم تا چهار شلیک
از توپهای بزرگ گلوله بیندازند مقصودم اینکه دشمن را مخوف نمایم و حکم دادم
وقتی توپها ساکت شدند معدودی از سربازها باطراف ارک متواتر حمله
نمایند تا توجه دشمن را از سوی قلعه که آنجا را نقطه حقیقی جهت حمله قرار داده
بودیم منصرف نمایند و مقرر داشتم قسمت بزرگ لشکرم را ساکتانه بطرف نقطه
مذکور پیش ببرند و از دیوارها بالا رفته نگذارند صدای پاها را بشنوند دشمنها
تمام این دستورالعملهای مرا اجرا نمودند دشمن از حصار خارجی بارک در قلعه
گریخت   خندق اطراف این حصار ده ذرع عمق و بیست و سه ذرع عرض داشت
خوشبختانه آب خندق خیلی صاف بود با چنینه صاحب منصبهای من
پلی را که از نی بافته و تقریباً یکذرع زیرآب قرار داده بودند توانستند
ببینند لهذا با نعره های بلند نعره صاحب منصبهای مذکور خود را در آب
انداخته بطرف مقابل گذشتند سربازها هم فوراً بآنها اقتدا نموده بازارها
هم متصرف شده دیوارهای ارک را سوراخ نموده بطرف اشخاصی که داخل ارک

بودند

بودند تیراندازی نمودند درحین این واقعه من کاغذی بحاکم ارک نوشتم که اگر خود را
تسلیم نماید جان ومال عساکر او را امان خواهم داد و آنها را مثل رعایای خودم
خواهم دانست وحکم دادم دیگر تفنگ نیندازند واین کاغذ را بدست یکی از اسرا
داده فرستادم حاکم وسرکردهای ارک بیرون آمدند که شخصاً بمن جواب بدهند
ودرباب شرایط تسلیم شدن مذاکره نمایند شرایطی که من اظهار داشتم
قبول نموده دروازهها را گشودند اهالی آنجا دسته دسته بیرون آمدند بیشتر اینها را
نزد عمویم فرستادم واز رؤسا را خلعت داده آنها را مرخص نمودم بجاهای
خود بروند جمعیت آنها کاملاً ده هزار نفر بود ولی چون بیشتر آنها از علم جنگ
بی بهره بود برای آنها فقط ده روزه آذوقه تهیه کرده بود هرگاه من حمله خود را
بتأخیر می انداختم خودشان مجبور می شدند تسلیم شوند ظاهراً امیر آنها خیال کرده
بود که فقط چادر وبیرقی که امیر بخارا با آنها داده است کفی خواهد بود که از
لشکرهای زیاد نگهداری نماید خدا را باید ممنون بود که چنین اشخاص بی عقل را
خلق نموده است

کسان میر اتالیق از این رفتار دوستانه ما متعجب ومشعوف بودند زیرا که سرکردگی
آنها کلمات شکوهای زیاد درباب ظلم افاغنه با آنها نموده بودند وحالا که

خوف

خوف آنها زایل شده بود جمعی از آنها متفرق شده بجاهای خود رفتند
میر مزبور با چند نفر از همراهان وفادار خود از مملکت قطغن خارج شده بسمت
نزد میرهای بدخشان پناه برد به رسیدن این خبر فوراً از غوری حرکت نموده مستقلاً
که پای تخت میر مذکور بود رفتیم و از آنجا بتمام رؤسای ولایت مراسلات فرستاده
با آنها اطمینان دادیم که آنها را نگاهداری خواهیم نمود و بعضی از آنها را مخلع نمودیم
حکام و قضات تعیین نمودیم بعد از انجام این امورات از بغلان حرکت نموده
سنجان آباد رفته متصل رودخانه در نقطهٔ زمین مرتفعی اردو زدیم و از آنجا دو
سرباز و یکهزار نفر خوانین سوار اوزبک و پانصد سوار افغان و پانصد نفر
خاصه دار با شش توپ قاطری بطرف تالیخان فرستادیم عمویم محمد اعظم خان
پسر امیر دوست محمد خان را سردار این لشکر مقرر نمود بعد از آنکه این لشکر از رودخانه
بارکی گذشته وارد تالیخان شدند فوراً متصل قلعه سنگری ترتیب داده
در مدت قلیلی قلعه را خراب نمودند در این بین [illegible] من و من در خان آباد
مصروف تعمیر استحکامات شهر تازه تصرف شده لازم است بودیم و یکی
از این کارها این بود که اسم خودم را داخل خطبه نمایند
بعد از مدت قلیلی اهالی اندراب و خوست تبعیت میر اتالیق و میرهای بدخشان

بنای

بنای یاغیگری را نهاده بحاکم خود شوریدند من از خان آباد چهار هزار سرباز
تحت حکم سردار محمد عمر خان و دیگران بکمک حاکم مذکور فرستادم بعد هم
دو فوج سرباز و هزار نفر خاصه دار و هزار سوار و شش توپ با سردار محمد شریف خان
از کابل آنجا فرستاد این دو لشکر در مقام موسوم به نزدره بهمدیگر ملحق شده
با یاغیها دعوا نموده آنها را کاملا تنبیه نمودند دو هزار نفر از یاغیها در میدان
جنگ کشته و زخمی شدند بعد ازین فتح پانصد نفر ساخلو نزد حاکم اندراب
گذاشته هر دو لشکر بخان آباد و کابل مراجعت نمودند

میر فتحعلی که خبر خرابی تالیخان را شنید از رستاق حرکت نموده از رود
جیحون گذشته در مقام موسوم بچپاب نزدیک قلاب ساکن گردید در آن وقت میر
سهراب بیگ میر قلاب بود که بعدها امیر بخارا او را شکست داده و مشار الیه مجبوراً
مملکت خود را گذاشته بکابل آمده یکی از اجزای خیلی محترم دربار من گردید چون
میر سهراب بیگ یکی از اقوام میر اتالیق بود ده هزار سوار بمیر اتالیق داد و والی
بدخشان هم ده هزار سوار باو دادند این جمعیت با دو هزار نفر که میر اتالیق
از خود داشت متفقاً بر محالات قرب اردوی من و قطغن جهات حضرت امام
و تالیخان حمله آورده هر چه از مالها بدستشان می افتاد غارت مینمودند

سوارهاییکه

فصل اوّل

سوارهائی که من بجهت پیش قدم اولی مأمور کرده بودم متصلاً با این جمعیت
مشغول زد و خورد بودند و از طرفین صد نفر و دویست نفر کشته می‌شدند و کسانیرا
که اسیر میشدند من بدهن توپ میبستم در مدت سه سال اغتشاش تعداد
کسانیکه باین قسم من کشته‌ام تقریباً پنجهزار نفر میشدند و تعداد کسانیکه
از دست لشکر من کشته شدند ده هزار نفر بودند

بعد از یکسال که در ظرف این مدت سردار محمد امین خان در رفع اغتشاش مشغول
بود نوشت که بجهت دفاع پانزده هزار خانوار دشمن بدخشانی لشکر کافی ندارم مادامیکه
کمک بمن نرسید با مراجعت خواهم نمود چون جوابی باو داده نشد آخر الامر بدون
اجازه عازم خان آباد گردید عموی من و من با یکدیگر مشورت نمودیم من اظهار
داشتم حاضرم بجای سردار محمد امین خان آنجا رفته جنگ نمایم و گفتم بیاری
خدا فقط با شش توپ قاطری و پنجهزار سوار ولایت را منتظم مینمایم عموی من
جواب داد که این امر خیلی مشکل است چون جوان و غیر ملتفتی هستی شاید خود را
ببازی من جواب دادم بشما ثابت خواهم کرد که خود را نخواهم باخت و همان
روز عازم شدم بعد از طی مسافت زیاد وارد تالیخان شدم لشکر از دیدن
من مشعوف شدند سردار محمد امین خان را در بین راه ملاقات نمودم اگرچه

سردار

اگرچه سردار بزرگ عسکری من دشمنش از من خیلی بیشتر بود چون ظاهر بود
کم جرأت است من روی خود را از او برگردانیده همین قدر باو گفتم شما باعث ننگ
و عار پدر نامور خود امیر دوست محمد خان میباشید

دو روز بعد از رسیدن من اهالی رستاق و بدخشان بموجب دستور العمل میر یوسف علی
برادر میر شاه فیض آبادی دو سه هزار سوار را مامور نمودند که محالات اطراف اردو
من و جملگی تالیجان را بچاپند سوارهای مذکور بجاهای نزدیک اردوی من
که بغیر از ولی دویست نفر خاصه دار و پنجاه سوار حاضر آذوقه بودند بغتة حمله نمودند
این اشخاص فوراً قاصدی را نزد من فرستادند که از این قضیه مرا اطلاع نماید
و خودشان باندازه که ممکنشان بود مشغول دفاع شدند وقتی پیغام آنها بمن
رسید فوراً هفتصد نفر سوار بکمک آنها فرستادم و اینها غارت کنندگان را
شکست داده شتر و یابوهای نهب را سالماً باردو رسانیدند بعد از دو روز
جمعیت یاغی بقلعه هایی که سکنه آنجا اطاعت مرا قبول کرده بودند حمله بردند
مجدداً جمعیت زیادی فرستادم یاغیها را متفرق نمودند و از آنها ده نفر
اسیر و دویست راس اسب گرفتند تا مدت سه ماه بهمین نوع زد و خوردی
داشتیم تا اینکه روزی یکنفر ایشان که یکی از رؤسای روحانی همراهی قشون

بود

بود مرا بشام دعوت نمود من دعوت او را قبول کرده با سیصد سوار نظام
و دویست سوار ردیف بمنزل او رفتم منزل ایشان مذکور از اردوی من نیم فرسخ
مسافت داشت احتیاطاً بردن اطلاع او صد سوار را بطور پیش قراول فرستادم
که بفاصلهٔ معینی باطراف منزل او باشند بعد از قدری صحبت که با میزبان
خود داشتم در تهیه آوردن شام شدند در این بین یکی از سوارهای پیش قراول
من خبر آورد که لشکر زیادی با آنها حمله آورده آنها مجبور شده اند اندکی
عقب نشینند من فوراً میزبان خود را با پسرهایش اسیر نموده حرکت کردم
که بسوارهای خود ملحق شوم و نیز یکنفر سوار را باردوی خود فرستادم که هزار
سوار و یکفوج پیاده و دو توپ فوراً بکمک من بفرستند بجهة اینکه وقت
فوت نشود حکم دادم سوارها توپچیها و سربازها را عقب سر خود سوار نمایند
چون دیدم تعداد لشکر یاغی تقریباً ده هزار نفر هستند که بطرف ما می آیند
من جمعیت قلیل خود را بهشت قسمت منقسم نمودم و هر قسمتی را از یکدیگر
بفاصلهٔ معینی قرار دادم قسمت بزرگتر را نزد خود نگاه داشتم و چنین حکم دادم
که قسمت اول شلیک نمایند وقتیکه دستهٔ اول محصور شوند و اتفاقاً همین
طور هم واقع شد قسمت دویم شلیک نمایند وقتی که دستهٔ دویم محصور شدند

دسته سوم حمله میبرند و هکذا تا اینکه همهٔ آنها مشغول جنگ شدند و کار باینجا کشید
که من با دستهٔ بزرگتر که با خود داشتم شمشیرها را کشیده بدشمن حمله نمودیم در این
ملک هم از اردو رسیده بهیئت اجتماع حمله ور شدیم یاغیها از جهة اینکه بطور تفرقه
با دسته‌جات لشکر من مقابله داشتند خسته شده کاملاً شکست خورده فرار نمودند
دو پانصد نفر زخمی در میدان جنگ گذاشتند که صد نفر از این زخمیها مردند باقی
اسیر ما شدند از سربازهای من فقط صد نفر کشته شدند از این فتح کامل بر دشمنی
که تعداد آنها خیلی از ما بیشتر بود شکرانه خداوند را بجا آورده شادمانیها کردیم
درمیان اسیرانیکه ما گرفته بودیم ده دوازده نفر از خوانین رستاق بودند که اینها ایلات
مذکور را دشنام داده میگفتند مشارالیه باعث گرفتاری ما شد چون میرهای تو گفته بودند
اگر شما لشکری بفرستید که بجهة شکست دادن دسته مستحفظ رئیس قشون افغانستان
کافی باشد من او را بشما تسلیم خواهم نمود بامید پیشرفت این کار میرهای مذکور
این سرکرده‌ها را با ده هزار سوار فرستاده بودند ولی کاری از دستشان بر نیامد
اسیر جنگ من شدند خیلی از شب گذشته باردوی خود مراجعت نموده راپورت
این فقره را بعموی خود سلطان جان داده اسیران مذکور را هم تحت الحفظ آنجا فرستادم
اسیرهای زخمی را بجراحان سپردم تا بهبودی حاصل نمودند از آنوقت بعضی از آنها

خلعت

خلعت و مبلغی خرجی داده مرخصشان کردم و بآنها گفتم اهالی وطن خود را ترغیب
نمایند که عادت تاخت و تاراج را ترک نمایند و نیز پیغامی بمیر آنها فرستادم
که اگر میل جنگ دارید شما و برادر شما آشکارا بمیدان حاضر شوید نه اینکه مشغول حیله بازی
شده از یکطرف سفیر نزد پدرم با تحفه پول فرستاده اظهار دوستی مینمائید
و از طرف دیگر بمخالفت او اقدام میکنید و نیز بآنها دستور العمل دادم که بگویند
اگر پدرم خواسته باشد بدخشان را تصرف نماید میر آنجا قوت مقابله شش ساعت را
با من نخواهد داشت   اسرای قطغنی را رها نکردم ولی بجهت اقدام آنها
که ولایت خود را گذاشته بخاک بخارا رفته بودند پیغام فرستادم که اگر
با وطن خود مراجعت نمایند اسرای آنها را که بدست من هستند تماماً بقتل
خواهم رسانید و نیز خود این اسرا را محرک شدم که بکسان خود پیغام فرستاده
آنها را نصیحت نمایند که بی ترس و بیم مراجعت کنند نتیجه این اقدام این شد
که چند نفر از علمای قطغن از جانب آنها آمدند با من مذاکره نمایند من با آنها
قسم یاد نموده گفتم اگر اهالی وطن شما حرکت مخالفانه نسبت بدولت
افغانستان ننمایند و رعایای آرام و باوفا باشند مثل رعایای خودم با آنها
سلوک نموده همراهی و تقویت از آنها خواهم داشت وقتی که علمای مذکور

بقول سن مطلسمش شده مراجعت نمودند دو هزار خانوار که هجرت کرده بودند
تماماً باوطان خود برگشته در تالیخان ساکن گردیدند

پیغامی که بتوسط اسرای بدخشانی بمیر یوسف علی متمرد فرستادم در خاطر او
اثری نکرده مشغول تاخت و تاراج بود بعد از چند هفته که فی الجمله با غنیمت گذشت
میر یوسف علی با میر قته غن و میر قلاب و برادر خود شش میرشاه مشورت نموده آنها را
ترغیب نمود که فقط باین نوع میتوانند کاملاً بما غلبه نمایند که عساکر خود را متفق
ساخته در دو نقطه یعنی تالیخان و چال در یک وقت بی باکانه بما حمله نمایند در چال
از لشکر ما چهار صد سرباز نظام و چهار صد نفر خاصه دار و پانصد سوار و دو عراده
توپ قاطری بسرکردگی یکنفر صاحب منصب شجاع مجرب که اسمش سردار محمد
عالم خان بود مقیم بودند دشمن طرح حمله را باین قسم قرار داده بود که دسته قلیلی
از آنها نقاط حول و حوش ما را تاخت نموده ما را فریب بدهند که آنها لشکر منظم
نیستند بلکه فقط دسته تاراج کننده میباشند وضمناً بقدر سی چهل هزار
سوار شبانه خود را در باغهای تالیخان بسرکردگی میر علی ولی پسر عموی میر اتالیق
پنهان نمایند صبح روز دیگر صد نفر از این سوارها از کمینگاه خود بیرون
تاخته صد شتر را که بچرا رفته بودند ببرند سرکرده پیش قراولها غفلتاً نود و

سوار را

سوار را فرستاد که یاغیها را تعقیب نمایند شترها را از آنها بگیرند وقتی این خبر بمن
رسید سرکرده مذکور را حالی نمودم که در فرستادن دسته قلیلی بدون سنجیدن
قوت دشمن اشتباه کرده است زیرا یقین داشتم که صد سوار شتری که نزدیک
بقراولها بودند کاری نخواهند داشت مگر اینکه لشکر آنها در این نزدیکیها مخفی
شده باشند فوراً حکم دادم تمام لشکر من بجهت جنگ حاضر و آماده شوند و خیالات
من صحیح بود زیرا که تا وقتی لشکر من حاضر شدند دیدیم که از دویست سوار یکصد و
شصت سوار خود را از جنگ دشمن خلاص نموده سرکرده که یکنفر از صاحبمنصبهای
شجاع من بود نیز بطرف ما می آیند و چهل هزار سوار دشمن از آنها تعاقب دارند
من احتیاطاً توپهای خود را با دویست نفر سرباز بکوهی که اسمش (ارشتپوزا) بود
گذاشته بودم و به توپچیها دستورالعمل داده بودم تا حکم ندهم توپ نیندازند
ده هزار نفر سرباز را از طرف یمین و پانصد نفر را از طرف یسار دشمن مقرر داشتم
و خودم با بقیه سوار و پیاده خارج از لشکرگاه با دشمن مقابل شدم و وقتی
لشکر ما کاملاً مشغول حرب بودند و توجه دشمن کلی مصروف جنگ بود توپچیها
بعقب سر دشمن فرستادم و لشکرهای پیاده که بطرف یمین و یسار دشمن بودند
حکم دادم شلیک نمایند و خودم هم از روبرو سخت حمله نمودم دشمن از باریدن گلوله

از هر طرف

از هر طرف سراسیمه شده و از تعداد لشکر من بیخبر بکمر تبه از جا کنده شده رو بعقب برگشته با توپچیها مقابل شدند چون دیدم دشمن متزلزل شده است سوارهای خود را برانگیختم که جدا حمله نمایند حمله سوارها صفوف دشمن را برهم زده کاملا شکست خوردند این جنگ نه ساعت امتداد داشت از طرف دشمن سه هزار نفر در میدان جنگ کشته شدند و از طرف ما تخمینا صد نفر کشته و چند نفر زخمی شدند ششصد اسیر و چهار هزار اسب از دشمن بدست ما افتاد من حکم دادم مناری از سرهای مقتولین دشمن ساختند تا بقیه دشمن خائف شوند بعد راپورتی در باب این فتح بزرگ بعمویم نوشته از نصرتی که برای ما حاصل شده بود او را تبریک نمودم

یاغیهائیکه بطرف چال رفته بودند چون تعداد آنها فقط دوازده هزار نفر بودند چندان ایستادگی نکردند میربابابیک و میرسلطان مراد سرکرده آنها بودند بعد از زد و خورد جزئی شکست خورده با زخمیهای خود فرار نموده صد نفر از کشته‌های آنها در میدان جنگ ماند و میربابابیک از اسب افتاده پایش شکست همراهان او مشارالیه را با خود بردند بعد از این فتوحات قطعی برای بدخشان یقین حاصل شد که با سربازهای تربیت شده نظام افغانستان در میدان جنگ نمیتوانند روبرو شوند نهایت کاری که از دستشان برمی‌آید همین است که طریقه تاخت و تاراج و مکر و فریب

فصل اول

و فریب را جاری بدارند چون مقارن این اوقات میرمظفر امیر بخارا مایل
بود ببینند افغانها با اهالی بدخشان چگونه رفتار می نمایند از رود جیحون گذشته
باینطرف رود آمده توقف نمود از آنجائیکه جمعیت لشکر پدرم فقط ده پانزده هزار
نفر بود بعمویم نوشت که از بیست هزار نفر سرباز که با خود دارد دوازده هزار نفر
سرباز طایفه چرخی را نزد خود نگاه داشته هشت هزار نفر دیگر را بسرکردگی من
بجهت کمک نزد او بفرستد آنوقت با این جمعیت خواهد توانست ولایت را محافظت
نموده در صورت لزوم با دشمن بجنگد و نیز احتمال داشت در میان رعایای
ازبکیه با هم بلوای عام برپا شود زیرا که اینها هم از طایفه امیر بخارا بودند بعلاوه
اینکه عمویم از وضع ترکستان بی اطلاع بود از این فقره خائف گردیده بمن
نوشت تالیغان را گذشته با لشکر خودم عازم خان آباد شوم من بجواب نوشتم
بهتر خواهد بود همینجا حاضر باشم که در صورت لزوم حرکت نمایم بدلیل اینکه
والا اگر بعد از این همه جد و جهد و زحمات بتازگی متصرف شده ایم
خالی گذاشتن آن از لشکر بجهت محافظت کارهای ما خلاف عقل و تدبیر است
ولی عمویم باین دلیل صحیح من گوش نداده مجدداً نوشت و اصرار نمود
که فوراً حرکت نمایم چاره بجز اطاعت امر نداشته هیچ روز بعد با تمام عساکر

خود حرکت نمودم چون یابو برای حمل قورخانه بقدر کفایت نداشتیم
قرار دادم هر قدر قورخانه بزمین بماند بین سربازها و سوارها تقسیم نمایند که هر شخصی
قدری بیشتر از اسباب خودها خود حمل نماید و چون میدانستم تهیهٔ آذوقه بجهة لشکر
در راه خان آباد خیلی اشکال دارد صد سوار را فرستادم که از رمه‌های
اهالی آرته پوزه که پانزده هزار گوسفند داشتند هر قدر بتوانند تاراج نموده
با خود بیاورند بعد از آن لشکر خود را به سه دسته منقسم نمودم دستهٔ اول را
بسرکردگی سردار شمس الدین خان سردار محمد امین خان در جلو مقرر داشتم دستهٔ
دویم را که مشتمل بر لشکر ردیف و پیاده نظام و یک قسمت از سواره نظام و چهار توپ
بود در وسط قرار دادم دستهٔ سوم را با تمام توپخانه و بقیهٔ پیاده نظام
و یک ثلث سواره نظام در عقب تعیین نمودم صد سواری را که بجهة آوردن گوسفند
فرستاده بودم در قلعهٔ موسوم بخواجه چنگل بمن ملحق شدند اهالی تالیخان از
این حرکت ما که بتعجیل واقع شد جری شده عقب سر ما می آمدند تعداد آنها
تقریباً پنج شش هزار سوار بود ولی جرئت نمیکردند بما حمله نمایند بجهة
جلوگیری این کار یک فوج سرباز را حکم دادم در غاری که تقریباً هزار ذرع طول
داشت و کنار راه واقع بود خود را مخفی نمایند و بآنها دستور العمل دادم

وقتی که

وقتی که سوارهای یاغی از محاذی غار بگذرند با آنها شلیک نمایند بطوریکه قرار داده
بودیم اجرای حکم نمودند چون لشکر من صدای شلیک را شنیدند برگشته
بسوارهای یاغی حمله نمودند این پیش که غفلة از جلو و عقب سوارها واقع شد
آنها بکلی سراسیمه شده باطراف پراکنده شدند بعضی از آنها خود را برودخانه
انداختند بعضی از آنها بکوه گریختند که از گلولهای ما محفوظ باشند من حیث
المجموع چهار صد نفر از این سوارها تلف شدند بعد از آن بدون مزاحمت بطرف
خان آباد میرفتم وقت شب یکی از توپهای ما حین عبور از رودخانه بآب افتاد
دیدم سربازها نتوانستند توپ را از آب بیرون بکشند خودم پیاده شده
با چند نفر دیگر توپ را از آب کشیده بساحل رسانیدیم ولی تمام لباسهایم
تر شد نتوانستم از لشکر جدا شده تغییر لباس دهم سربازها هیزمهای خشک
جنگلی را آتش زده لباسهای خود را خشکانیدم تقریبا دو ساعت از ظهر گذشته
وقتیکه نزدیک خان آباد رسیدیم صدای شلیک زیادی که ظاهرا از طرف
اردوی عسکری من می آمد شنیده شد سردار شمس الدین خان اظهار داشت
که این توپها از سوارهای دزد یک میباشد که اردوی عسکری مرا بالمره
تاراج کرده باشند ما باید بطرف کابل فرار نمائیم من جواب دادم تعجب

دلیری

دلیری شما را در جنگی که در سنهٔ ۱۲۵۷ هجری بمخالفت انگلیسها شده بود شنیده بودم حالا شجاعت شما کجا رفت مشارالیه سکوت نمود من شش نفر سوار نزد عمویم فرستاده پیغام دادم که صدای شلیک از اردوی شما بشنوم و من مصمم شده‌ام که همین جا توقف نمایم بمجرد رسیدن خبر از جانب شما حاضرم بهر سمتی لازم باشد بجهة جنگ حرکت نمایم بعد از یکساعت شخصی تاخته نزد من آمده خبر آورد که این توپها را بحکم عموی شما انداخته‌اند اینکه امیر بخارا را از بساقه گریخته و از جیحون گذشته است شلیک مینماید

توضیح آنکه از قرار معلوم یکی از نوکرهای شخصی پدرم موسوم بغلام سلیمان که آدم بهادر و مجرب و در میدان جنگ جرأت بسیار داشت و سرکردهٔ قراولهای سرحدی کنارهٔ جیحون و دارای حکومت سه شهر از جمله [illegible] بجهة ملاحظهٔ سرحد بکرکی و شاقد رفته اتفاقاً بدو هزار سوار از سوارهای امیر بخارا برخورده فوراً بطرف یکدیگر شلیک نموده‌اند بعد از زد و خورد جزئی سوارهای مذکور بطرف اردوی مظفر فرار نموده امیر مذکور شخصاً از آنجا قسمتی از اسباب و چادرهای خود را گذاشته بطرف بخارا فرار نموده اسبابها و چادرها را غلام سلیمان متصرف شده اسبابها را بسربازها

فصل اول

چادرهای امیر بخارا را بجهت پدرم فرستاده است

بعد از رسیدن این مژده معجلاً حرکت نموده نزد عمویم رفتم و از این اتفاق
خوشبختانه که بجهت تاریخ داده بود با وی تبریک گفتم روز بعد باجازه عمویم
دو فوج پیاده نظام و یکفوج سواره نظام و دو عراده توپ و پانصد نفر
پیاده ردیف بتالیقان فرستادم تا باهالی آنجا بنمایند که ما هنوز سرحد آنها را تخلیه
نکرده ایم و نیز بآنها پیغام فرستادم که اهالی بدخشان اگر مجدداً بدرفتاری
نمایند من فوراً با لشکر بکمک آنجا خواهم رسید خودم در خان آباد توقف نموده
مشغول انتظام لشکر که بیخاوه آنها را ندیده بودم شدم وقتی که اهالی تالیقان
دیدند لشکری که چند روز قبل از آنجا رفته بود مراجعت نموده اند و امیدی که آنها
باقی نمانده که از زیر بار اطاعت افغانستان خارج شوند خواهش نمودند که دختر
میر شاه را عموی من بجهت خود تزویج نماید عمویم خواهش آنها را با کمال شعف پذیرفت
من در باب این وصلت خیلی مخالفت داشتم در ضررهای این وصلت
با اینگونه مردم غدار بعضی تفصیلات اظهار کردم و از عمویم استدعا نمودم
اینکار بهتر خواهد بود بمن اجازه بدهد بروم بدخشان را بقوه لشکری تصرف
نمایم و خود را از زحمات دشمنی که محل وثوق نیست و اسماً خود را دوست
وانمود

دامنود میسکند برهانیم زیراکه آنها دائماً باعث اذیت ما خواهند بود ولی عمویم
با الزامات من اعتنائی نکرده رشوت ستانیده این وصلت را بعمل آورد
میرهای بدخشان از این اقدام که کار ما را بشکل دیگر جلوه داد آسوده خاطر گردیده
میر یوسف علی را که آدم خیلی مفسدی بود با تعهدات زیاد و بعضی هدایا نزد
عمویم فرستادند و عمویم از تصرف کردن بدخشان بکلی تغییر خیال داد
در اینوقت مادرم دید کار عمو در حالت امنیت است موقع را مغتنم شمرده
از پدرم استدعا نمود مرا اجازه بدهد بجهت ملاقات مادرم بروم پدرم خواهش
مادرم را پذیرفته بمن نوشت که به تخته پل نزد آنها بیایم لهذا لشکر را تفویض
سرکرده‌ها نموده خودم بهمراه چهار صد سوار خاصه عازم تخته پل گردیدم در بین
راه بتاشقرغان منزل نموده از آنجا بزیارت قبر شاه ولایت (مزار شریف)
رفتم جبهه بر آستانه مبارکه سائیده غبار مرقد مقدسش را طوطیای دیده نموده از
برکت روح پاکش تسکین قلب یافته عازم تخته پل شدم بورود آنجا بملاقات
و دست بوسی پدر و مادرم نائل شده ایشان بواسطه خوشنودی که از ملاقات
من بجهت آنها حاصل شده بود صدقه زیاد بفقرا بذل نمودند اقوام من هم
هرکس بقدر قوه خودش همین رفتار را نمودند روز بعد قورخانه و کارخانجات

و ذخیره‌ها را

دفترهارا ملاحظه نمودم همه اینهارا منظم یافته مواجب رؤسای آنهارا زیاد کردم اشخاصی را که حسن خدمت بجا آورده بودند مخلع نمودم چادرها و دیگر لوازماتیکه بجهة عساکر مقیم قطغن لازم بود حکم دادم در کارخانجات تهیه نمایند در ظرف کمتر از یکماه تمام این لوازمات تهیه شده بقطغن فرستاده شد

تا مدت یکسال در تحت چل [?] کارهای لشکری مصروف بودم در بهار عازم قطغن شدم در بین راه واقعهٔ غریبی بجهة من رخ داد و اینچنین بود که در یکی از منازل موسوم بغوزنبار [?] در کوههای اطراف آن جائیکه شترهای بنه میچریدند بجهة گردش رفتم اتفاقاً همراهان من از من دور افتاده بودند در این بین یکی از شترها که وحشی شده بود بمن حمله نمود من غیر از خنجر کوچکی دیگر حربه با خود نداشتم لهذا بدور سنگ بزرگی بنای دویدن را گذاشتم شتر دیوانه چند مرتبه دور سنگ از من تعاقب نمود تا اینکه من کلی خسته شدم چون دیدم از همراهان من احدی پیدا نشد مجبوراً بجهة حفاظت خود ایستاده با شتر روبرو شدم و یکقطعه سنگ بزرگی را برداشته بقوت تمام به بناگوش شتر زدم از ضرب این سنگ شتر بزانو درآمد

فوراً بدون اینکه فرصت بدهم دوباره شتر حرکت کند خنجر را کشیده سر شترا
بریدم سر و صورتم از خونش آلوده شد از شدت خستگی و دیدن اینکه شتر چگونه
جان داد رسید بمن ضعف کرده افتادم بعد از یکساعت بیهوشی بودم وقتیکه
بهوش آمدم دیدم شتر مرده است خیلی متعجب شدم چون نوکرهای من تا
اینقدر مدت از من بیخبر بودند حکم نمودم هر کدام را سی شلاق زدند تا متنبه شوند
و قرار دادم که بعد از این هر وقت کار شخصی داشته باشم و بجهت مدت قلیلی
از محافظین خود جدا شوم باید دو سه نفر از نوکرهای نزدیک بخدمت همیشه با من
باشند زیرا که دنیا پر از مخاطرات است
پس از ورود بقشون لشکر آنجا از دیدن من خیلی مشعوف شدند و من
از قول پدرم این پیغام را بعموم لشکر دادم (پدرم تمام شما را بطور
فرزند خود میشناسد و همان محبت پدرانه که نسبت بمن که عبدالرحمن هستم
دارد نسبت بشما هم دارد) از شنیدن این پیغام تمام لشکر با کمال مسرت
باواز بلند گفتند که هر یکی از ما حاضریم جان خود را بقربان پدر خودمان
سردار محمد افضل خان نمائیم و نیز سلام پدرم را با پیغامات محبت آمیز
بعمویم رسانیدم بعد از آن بمنزل خود رفتم در آنجا اهالی نظام بجهة احترام

فصل اول

ورود من مهمانی خوبی ترتیب داده آتش بازی نمودند روز بعد بجهة
ملاحظهٔ قورخانه و مخزنها و توپخانه رفته هر چیز را منظم یافته تشکر کردم
روز دیگر تمام لشکر را سان دیدم بعد از توقف یک هفته بجهة ملاحظهٔ لشکر تالقان
عازم آنجا شدم این لشکر را هم در کمال نظم یافتم میرهای بدخشان از
ورود من مطلع شده شش نفر غلام بچه مهوش و نه راس اسب با زین و
یراق نقره و نه مشک عسل و پنج بعله قوش و دو قلاده تازی بطور پیشکش
بجهة من آوردند در عوض منهم بجهة میرهای مذکور خلعت و هدایای دیگر
فرستادم و نیز مراسله با آنها نوشته خاطرنشان آنها کردم که قبلاً زمانیکه
در تالیقان بوده‌ام بمن وعده داده بودید که بعضی معادن را بتصرف من
بدهید که از جمله معادن مذکور یکمعدن سنگ سلیمانی و یکمعدن
یاقوت زرد و پنج معدن طلا و یکمعدن لاجورد و معادن دیگر میباشد
و از قراریکه از عموم تحقیق کرده‌ام هنوز ایفای وعده نکرده‌اید بوصول
کاغذ من میرهای مذکور معادن مزبوره را بتصرف من دادند چند قطعه از
سنگهای قیمتی و تحایف دیگر بجهة پدرم فرستادم
تا مدت دو سال واقعهٔ تازه که قابل مذاکره باشد رخ نداد و در آخر این مدت

جدم امیر

جدم امیر دوست محمد خان عمویم محمد اعظم خان را بکابل احضار نموده سردار
عبدالغیاث خان را که پسر عموی پدرم بود بحکومت قته غن مقرر کرد (پسر این
سردار عبدالغیاث خان موسوم بعبدالرشید خان را من در سنه ۱۳۱۵ هجری
بحکومت جلال آباد مقرر داشتم چون نسبت برعایا تعدی مینمود معزولش
کردم) محمد اعظم خان عمویم عازم کابل گردیده چندی در کابل توقف نموده
به ایالت سابقه خودش یعنی بلخ و خوست رفت وقت حرکت عمویم از قته غن
من از طالقان حرکت کرده در منزل شوری او را ملاقات نمودم در اینموقع پیغامی
از پدرم رسید که به هیبک رفته او را ملاقات نموده با او به بلخ مراجعت نمایم
لهذا از شوری عازم هیبک شده پس از ورود آنجا بدست بوسی پدر نائل
شده متفقا عازم تخته پل گردیده تمام زمستان را در آنجا بسر بردیم
در موقع نوروز سردار عبدالغیاث خان از مرض طاعون وفات یافت در بعضی
اغتشاشات هم در هرات بروز کرده بود در اینوقت سردار سلطان احمد خان
پسر عموی پدرم با کمکی از مامورین پادشاه ایران حکومت هرات را داشتند
این شخص در محالات قندهار اغتشاش فراهم آورده بود جدم امیر دوست محمد خان
با عمویم بجهت تنبیه مشارالیه از کابل عازم هرات شدند بورود آنجا قلعه هرات را

تا چند ماه

تا چند ماه محاصره نمودند در اول بهار مژده فتح قلعه در بلخ رسیده مسرور
گردیدیم بعد از ادای مراسم شکرانه بجهة این مژده پدرم مرا بحکومت و ریاست
لشکر بخان آباد فرستاد   در اینوقت امورات ولایت قطغن خیلی
مغشوش بود حکام جزء مالیات محالات خودشان را حیف و میل نموده بودند
سردار عبد الغیاث خان متوفی هم از امورات ولایتی بکلی بی اطلاع بوده است
بلکه استعدادش بطبابت از حکومت بیشتر بوده زیرا که اکثر اوقات خود را صرف
طبابت مینموده و بقدری کم حال بوده است که از تهدیدات یکنفر از میرهای بدخشان
ترسیده دزدی را که حقا محبوس بوده رها کرده بوده است و این میر بدخشان هم
که اسمش میرشاه نام و این حرکت خلاف را کرده بود فوت شده بود و پسرش
میر جهاندار شاه بجای او نشسته بود و برادر میرشاه یعنی میر یوسف علی نام
برادرزاده اش میر صید شاه نام یکسال قبل از آمدن من بقتل رسانیده بود
و پسر میر یوسف علی با اینکه دیوانه وضع و تریاکی و دایم الخمر بود بجای پدرش
مستقر شده بود میر بابا بیک حاکم قشم که پدرش قبل از دو برادر فوت
شده بود بزن بیوه میرشاه که خواهر میر یوسف علی بود عاشق شده بود
همینکه این فقره فاش شده است میر جهاندار شاه از این وضع متغیر شده

قشم

فصل اول

قسم حمله نمودند میرزا بابک را اسیر و حبس و مادر اندر خودش را تزویج کرده باین عمل شنیع خود افتخار داشت بعد از چندی میرزا بابک هم از حبس فرار نموده قبل از ورود من بخان آباد مشار الیه هم بخان آباد آمده بود من پس از ورود بخان آباد دیدم مواجب لشکر هشت ماه از سال گذشته و چهار ماه از همین سال نرسیده است نخستین کار من این بود که مالیات و بقایات مبالغی که حکام جزء بدهکار بودند وصول نموده حقوق پس افتاده لشکر را بپردازم اتفاقا دو فوج سرباز و چهار صد سوار لشکر مامور تالیجان هم با صاحب منصبهای خودشان در اینموقع در خان آباد بودند و از شدت کم حالی سردار عبد الغیاث خان مبالغی از مالیات ولایتی را وصول نموده بمصرف خود رسانیده بودند ورود من که اسباب جلوگیری حرکات خلاف آنها گردید باعث کینه آنها شده و اول کاری که بجهت تلافی کردند این بود که عموم عساکر را تحریک شدند شورش نموده بکابل فرار نمایند پسر عبد الغیاث خان موسوم بمحمد عزیز خان هم که در خان آباد بود و فقط اسماً سرکرده لشکر پدرش گفته می شد یازده سال عمر داشته کاملا در تحت نفوذ معلمین و پرستاران خودش که با صاحب منصبهای افواج مذکوره همدست بودند واقع شده بود این اشخاص مستدرجاً در خاطر سربازها فرو بردند

برده‌اند که ولایت حقاً مال آقای آنها میباشد و قبول کردن حکومت عبدالرحمن
و دادن مداخله باو کار احمقانه است و بآنها حالی کردند که باید تماماً با پسر آقای
حقیقی خودشان بکابل مراجعت نمایند این تحریکات بخاطر سربازهای جاهل رسوخ
کرد در این اثنا خبر فوت جدم امیر دوست محمد خان هم بما رسید از این خبر وحشت شان زیاد
سربازهای دو فوج و سواره مذکور جری شده باطراف خانه من جمعیت نموده سعی
میکردند درب‌های خانه مرا با سنگهای بزرگ بشکنند ولی عساکر من
آمده یاغیها را متفرق نمودند اگرچه اینها برفتن کابل مصمم شدند لیکن صاحب
منصبهای بیوفای آنها که آنها را باین بدرفتاری واداشته بودند صلاح خود را
ندیدند با آنها بروند بعد از سه روز سربازهای مذکور خائف و مأیوس شده
عریضه بمن نوشته استدعای عفو نموده و اظهار داشتند صاحب منصبهای ما
ما را فریب داده بودند من جواب دادم اسامی اشخاصی را که محرک اغتشاش بوده‌اند
بمن بدهید بعد از آنکه مطلع شدم وعده میدهم که بغیر از اشخاص محرک
دیگران را عفو نمایم و نیز جواب دادم که اگر از دادن اسامی مذکور انکار دارید
مرخص هستید بکابل بروید زیرا که من شما را لازم ندارم آنها در جواب
نزد من فرستادند که اسامی هشت نفر کپیتان و چند نفر نائب و چند نفر

منصب

منصب دارهای لشکر در آن درج شده بود و در آخر فهرست اسامی پرستاران
و معلم محمد عزیز خان را مذکور داشته بودند و اظهار داشته بودند که این اشخاص
با کمال تاکید قسم قرآن خورده بودند که بمخالفت شما اتفاق نمایند پس از تحصیل
این اطلاعات من سربازها را عفو نموده هشت نفر کاپیتان را حکم دادم
بدهن توپ گذاشتند و منصب دارهای فوج را مرخص نمودم چرا که اینها
غلام بچه‌های شخصی متوفای من بودند باین وسیله در اینموقع آرامی در
ولایت حاصل گردید

همینکه خبر فوت جدم بمیر اتالیق رسید بنای یاغیگری را گذاشته پسر خود
سلطان مراد خان را با سواره زیاد بقطغن فرستاد که شهرکهای اهالی باشد
اغتشاش نمایند من یکدسته لشکر مکمل مشتمل بر سه فوج پیاده نظام و ده
عراده توپ و یکهزار سوار نظام و دو هزار پیاده ردیف بسرکردگی سردار
محمد علم خان سپهسالار غلامبچگان بجهت تنبیه یاغیان مقرر داشتم و خودم
اراده نمودم که از راه شترلب دربند با دشمن ملاقی شوم در شروع این حرکت
نظامی حادثه بدبختانه رخ داد و آن این بود که سردار محمد علم خان
عادتش چنین بود که همیشه با دویست سوار از لشکر جلوتر حرکت نماید مگر
باو گفته شد

باد گفته شده بود که بجهة صاحب منصب بزرگی مثل شما کار خلاف عقل است
بدون پیش‌قراول خود را در مخاطره بیندازد روزی در اثنای حرکت
دو هزار سواره قشون غنی که خود را در عقب کوهها پنهان کرده بودند دفعةً ناگاه حمله
آوردند همراهان سردار محمد علم خان که از تعداد یاغیان مطلع شدند
رو بفرار نهادند ولی خود سردار چون عادت تسلیم شدن نداشت با چند نفر
اشخاص شجاع ایستادگی نموده جنگ کردند تا همه آنها کشته شدند وقتی این خبر
بلشکر رسید یکدسته سواره نظام قبل از اینکه یاغیها نعش سردار مذکور را ببرند
عقب آنها تاختند بعد از جنگ سختی سوارهای قشون غنی شکست خورده بطرف
ماورای کوه گریختند و سی نفر زخمی و مقتول در میدان جنگ گذاشتند

روز بعد از این زد و خورد جنگ سختی در ناریین اتفاق
افتاد زیرا که چهل هزار سواره از یاغیها در آنجا اجتماع کرده بودند از اول طلوع
آفتاب شروع بحمله کرده دیده و تا عصر این جنگ امتداد داشت و دشمن
خیلی دلیرانه می‌جنگیدند و اتصالاً تجدید حمله می‌نمودند تا اینکه آخرالامر
فرار کردند در این جنگ در مقابل کشته و زخمیهای دشمن مقتولین لشکر من خیلی
جزئی بودند یعنی از لشکر من فقط سی نفر کشته و زخمی شدند و سردار غلام خان

از جمله

از جمله مقتولین بود و سبب اینکه از طرف ما اینقدر کم کشته و زخمی شدند این بود
که لشکر ما بقاعده نظام مرتب بودند و چون دشمن از فن جنگ بی بهره بودند
همه در یک نقطه مجتمع می شدند از این جهة توپهای ما خیلی از آنها را تلف نمود
در آن روز من از لشکر خودم خیلی افتخار نمودم وضع جنگ قابل هر گونه تمجید بود
اشخاصی قدر این جنگ را میدانند که مطلع هستند در صورتیکه اینقدر دشمن
زیاد یکمرتبه حمله نمایند و شخص خود را نبازد چه حالت خواهد داشت ظهور چهل
هزار نفر در میدان صاف مثل کوهی است که حرکت نماید یکی از جاسوسهای من
که بجهة تحصیل اخبارات مامور قتغن نموده بودم سلطان مراد خان حبس
کرده بود وقتی خبر فتح من بقتغن رسید بعضیها بجاسوس من کمک نمودند
که فرار نماید مشارالیه اسبی را سوار شده بتاخت مستقیماً نزد من آمد
بمحض ورود بیهوش افتاد وقتی بهوش آمد اظهار داشت در مدت حبس
هر روزه روزی چهل شلاق بمن میزدند بتصدیق این امر جراحان لشکر من
اطلاع دادند بدن مشارالیه مثل ذغال سیاه است از این ثابت شد
بر سر او چه آمده است مشارالیه بمن اطلاع داد تمام اهالی و خانواده قتغن
بجهة حفاظت خود خیال حرکت از آنجا دارند من فوراً نایب غلام خان درانی را

که شخص

که شخصی عاقل لکن متعصب بود با سواره نظام و توپخانه فرستادم که سر راه را
در موقع دره تنگی که محل عبور اشخاص مذکور بطرف بدخشان میباشد بگیرند
و نیز به پیاده نظامی که در تالقان بودند با این دسته لشکر بروند با این قسم
از فرار آنها جلوگیری نموده قاضی قند وزرا با دو سه نفر از میرهای بدخشان
که اهالی ولایت آنها را خیلی محترم میداشتند و خیلی معروف بودند از
راه شورش باستمالت مردم فرستادم اهالی قطغن چون دیدند راه فرار آنها
مسدود است و گریختن بجهت آنها ناممکن است و نیز معلوم داشتند که لشکر آنها
تاب مقاومت با لشکر ما ندارد و علاوه بر اینها از وعده‌هائیکه من توسط میرهای
مذکور و علما فرستاده بودم مطمئن شده نزد من آمده مستدعای عفو
و اغماض نمودند در جواب آنها من اعلانی دادم که بدو شرط از این شورش
آنها صرف نظر خواهم نمود اولاً اینکه آنها باید بنام خدا و رسول قسم یاد
نموده عهد نمایند که آنها و اولاد آنها بدولت افغانستان وفادار
خواهند بود و تحت سرکردگی میرها و رؤسای خود برخلاف خیراندیشی دولت اقدامی
نخواهند کرد ثانیاً اینکه باید آنها دوازده لک روپیه جریمه این حرکت خلاف
خود را بپردازند بلادرنگ فاصلهٔ جواب از آنها رسیده تمام اهالی شرایط مذکوره

فوق را استفعا قبول نمودند و اظهار کردند بمن و اولاد من وفاداری نموده
همیشه حاضر خواهند بود با دشمنهای من بجنگند و تا جان در بدن داشته باشند
بمن خدمت نمایند و نیز چون اجازه دادم اموال و احشام آنها که تقریباً
بیست ملیون روپیه ارزش داشت بتصرف خودشان باشد اظهار امتنان نمودند
من این عهدنامه را نزد پدرم فرستاده اهالی ولایت تحت حکومت من
با امنیت مشغول گذران خود شدند اول اقدامیکه کرده ام این بود که پنجاه لک
روپیه که از بابت مالیات باقی مانده بود وصول نموده تمام حقوق لشکر را
پرداختم درین موقع طایفهٔ از تاجرهای بدخشان خیلی اسباب زحمت من شدند
رسم تجاریکه بین بدخشان و قطغن تجارت می نمودند این بود که بعضی از روزهای
هفته سوار شده بین دو محل مذکور مسافرت می نمودند و همیشه در همین روزها
خصوص کشته های زیاد استمراراً پیدا میشد بجهة جلوگیری این قتلها چند نفر
سربازرا مقرر داشتم بدون اینکه خود را نمایانند و بآنها دستور العمل دادم
که اگر کسی بشما حمله نماید به نشانی معهودی بسربازهای مخفی شده خبر بدهید
بطوریکه خیال داشتم این مسئله ظاهر گردید روزی تجار بدخشانی بسوارهای
من حمله نمودند سوارهای مذکور فوراً یکنفر را با اسب تیز تکی سوار نموده فرستادند

سربازهای

سربازهای مخفی شده را خبر داده بودم سربازهای مذکور بمحض اطلاع تاخته بنقطه معلوم
رسیدند تقریبا پنجاه نفر از این تجار را اسیر نموده بخدمت من آوردند من اسلحه
زین و یراق آنها را بین سوارهای خود تقسیم نمودم و اسبهای آنها را بتوپخانه دادم
و ده هزار روپیه نقد که با خود داشتند بجهت خزانه خود ضبط نمودم از اشخاص مذکور
در باب جواب و سؤالی که با آنها کردم اقرار نمودند که بسبب اینکه از افغانها البته
خیلی نفرت داشته‌اند دو سال بوده است راهزنی میکرده‌اند اگر چه بسیار
راضی شدند که هر شخصی دو هزار روپیه داده جان خود را بخرند ولی من حکم دادم
همه آن اشخاص را بدهن توپ بگذارند چرا که خیلی از رعایای بیگناه مرا کشته
و غارت نموده بودند این سیاست در روز اردو بازار بعمل آمد حکم دادم
بگذارند گوشت آنها را سگهای اردو بازار بخورند استخوانهای آنها تا ایام
همانجا افتاده باشد در حینیکه مشغول دفن استخوانهای آنها بودند میر
جهاندار شاه که از واقعه قتل اینها بی‌خبر بود همان شخصی را نزد من فرستاد که قبلاً
نزد عبدالغیاث خان فرستاده و او را تهدید نموده یکنفر دزد را از حبس او
خلاص کرده بود این شخص کاغذی بجهت من آورد که میر جهاندار شاه در کاغذ مذکور
از من استفسار کرده بود بکدام جهت رعایای او را حبس نموده‌ام و گفته بود

بوصول مراسلهٔ مذکور آنها را بحامل مراسله تسلیم نمایم و تهدید کرده بود که اگر
اینکار را نکنم بپدر و عمویم خواهد نوشت که من ساعی هستم اهالی بدخشان را بمخالفت شان
که دوست حقیقی آنها میباشند برانگیزانم من مراسلهٔ مذکور را باواز بلند بدربار
عام قرائت نمودم و از حامل مراسله سؤال کردم آیا وقت نوشتن این کاغذ میر
جهاندار شاه سالم بوده است و در حواس او خللی راه نداشته حامل مراسلهٔ مذکور
جواب داد پادشاه من میر صاحب بمن حکم فرموده است اشخاصی را که شما اسیر نموده اید
بلادرنگ نزد او ببرم و الا میر مذکور فوراً بمخالفت شما اقدامات خواهد نمود جواب
دادم متغیر و تند نشوید قدری تامل نمائید ولی مشار الیه متنبه نشده مجدداً
بشدت اظهار داشت که فوراً اسیرها را تسلیم نمائید و گفت بکدام جرئت رعایای
ما را حبس نموده اید من بدون دیگر تکلمی بنوکرهایم حکم دادم ریش و سبیل او را
بکنند و ابروهای او را مثل زنها وسمه بکشند بعد او را جائیکه بقیهٔ
استخوانهای اجداد تجار افتاده بود باخود برده نشان دادم ریش
و سبیل او را در پارچه زربفتی گذاشته باو دادم که نزد میر خود ببرد که
میر مشار الیه متنبه شده این کار را جواب مراسله که بمن نوشته بود بداند
باتفاق شخص مذکور یک دسته قوی از عساکر خودم که دو فوج پیاده نظام

ددو هزار

فصل اول

دو هزار سوار نظام و یکهزار سوار از زنبکچیه و دو هزار پیاده ردیف و
دوازده عراده توپ بود سرکرده گی محمد زمان خان و سکندر خان
بهمراهی نایب غلام احمد خان به تالیخان فرستادم بورود آنجا سرکرده های لشکر
من شخص مذکور را با جواب او نزد میر جهاندار شاه فرستادند میر جهاندار شاه
بشخص مذکور دشنام داده سوال کرده بود چرا بدون اسیرها که برای آوردن
آنها رفته بودی مراجعت کردی شخص مذکور صورت خود را باز نموده پارچه
زربفت را نزد میر انداخته گفت نتیجه بردن پیغامات احمقانه شما این است
که بسرم آمده و اگر احتیاط ننمائید عنقریب بسر شما هم همین کار خواهد آمد
میر مذکور از این رفتار من متغیر شده بلشکر خود پیش حکم داده بود فوراً اقدام
خان آباد شوید بلا فاصله مشار الیه گفتند اینک لشکر افغان رسیده و ولایت را
متصرف شده اهالی تالیخان را مطیع نمودند چون این خبر محقق گردید میر مذکور
متوحش شده خود را باخته سرکرده های و بعوض اینکه او را تقویت
قلب بدهند گفتند پدر شما دختر خود را بهمین سبب بانها داده بود که خودش را
از هر تشویش بیولتکی محفوظ دارد و شما خیلی احمق بوده اید که پیغامات
جسورانه بانظور شخصی سفیر سید میر مذکور جواب داده بود که شماها

طرف

فصل اول

طرف شور پدر من بوده اید حالا هم بمن مصلحت بدهید چه باید کرد سرکرده‌ها
مذکور مشورت نموده چنین صلاح دادند که برادر میر با سبب نفر سرکرده و تحصیل
کنیز و تحصیل غلام بچه بجهت سلام من بیایند و نیز برادر میر خیلی از تحف
چین از قبیل پارچهای ابریشمی و قالیچه‌ها و ظروف چینی و غیره همراه خود
بیاورد و خود میر کاغذ معذرت آمیزی نوشته یکی از خواهرها یا یکی از
خانواده خود را نزد حضرت بمن بدهد تا این تدبیر میر مذکور بتواند خود را و مملکت
خود را حفاظت نموده انجام کارش مثل میر اتالیق نشود چون دیگر وسیله
بجهت میر فراهم نبود مجبور شد که بمصلحت سرکرده‌های خود عمل نماید
فوراً معذرت نامه و هدایا بجهت من فرستاده کاغذی هم بصاحب
منصبهای لشکر من امور نوشت و استدعا نمود که بخاطر خدا اقدامی بمخالفت او
ننمایند تا برادرش بخان آباد نزد من برسد و بجهت آنها حکم مجدد فرستاده شود
که چه اقدامات بعمل بیاورند این مراسله در منزل کلوکان بدخشان بصاحب
منصبهای من که تا مدت سه روز آنجا رسیده بودند واصل گردید صاحب منصبهای
من خواهش او را پذیرفته همانجا اقامت نموده قاصدی نزد من فرستادند
از این واقعه مرا اطلاع دادند برادر میر جهاندار شاه بوقت مقرره تا به

[illegible]

هزار نفر نوکر بحضور من وارد گردیده مراسله که میر جهاندار شاه نوشته
و در باب رفتار خود بعلت اینکه همیشه مخمور میباشد و از افعال خود بخجالت است
عذر خواهی نموده بود بمن رسانید من تبسم نموده بسیر کرده گفتم بخیال من این
معذرت میر خیلی صحیح است و چون جهة و وقتی نداشتم که با اهالی ایشان
بجنگم با فرستاده های آنها بمهربانی پیش آمدم و قبول کردم که میر آنها را معفو
بدارم و نیز آنها را تخلیع نمودم ولی خواهش میر جهاندار شاه را در باب اینکه
دختر برادرش را تزویج نمایم رد کردم گفتم چون دختری از خانواده شما را
عمویم تزویج کرده است همین وصلت مابین این دو خانواده کافی است و بدینطور
در آن زمان اغتشاشات بدخشان باتمام رسید

در این اوقات مسئله عجیبی که از جمله مکاشفات بود بجهة من رخ داد که
لابد باید در اینموقع تذکره آنرا بنمایم و با کمال مسرت در اینجا می نگارم
روزی در بار نشسته بودم کاغذی از جانب دختر عمویم دختر سردار
محمد اعظم خان که نامزد من و در کابل بود بمن رسید مشار الیها بقاصد خود
دستور العمل داده بود که کاغذ را در اختفاء خودم بدهد و باید کاغذ مذکور را دیگر
کسی نه بیند و جواب آنرا هم باید شخصاً نوشته صدور نمایم چنانچه قبلاً بیان داشته ایم

من تحقیقت

من هیچوقت قابل خواندن و نوشتن نبودم و اندکی هم که خوانده بودم فراموش
داشتم در اینموقع نمیتوان تصوّر کرد که از رسیدن کاغذ مذکور بچه حالت
مأیوسانه داشتم قلبم طپیدن گرفته خودم را ملامتها کردم که اگرچه من لاف
میزنم و خود را آدم خوبی میدانم چون بی سواد هستم در حقیقت هیچ انسانیت
ندارم آنشب وقت خوابیدن گریهٔ زیادی کردم و با کمال عجز ارواح
اولیا را نزد خداوند شفیع نموده استغاثه کرده مکرّراً دعا میکردم که خدایا
نوری بقلب من فرستاده قلب مرا روشن نما تا بتوانم بنویسم و بخوانم
و مرا در انظار مخلوق خود خجل و شرمنده مخواه بعد از گریستن بسیار وقت
سحر بخواب رفتم در عالم رؤیا دیدم شخص قدسی مآبی ظاهر شد قامتش میانه
و آزاده چشمهاش مثل بادام ابروهای کشیده محاسن انبوه صورتش سفید
انگشتهای دستش باریک و دراز عمامهٔ نخودی بسر شال محرّمائی بکمر و [illegible]
بندی که سرش آهن داشت بدستش بود با این هیئت دیدم بطرف سر من
ایستاده بکمال ملایمت میگوید عبدالرحمن برخیز بنویس من سراسیمه بیدار
شدم چون کسی را ندیدم دوباره بخواب رفتم مجدّداً همان شکل بنظرم آمده
گفت من میگویم بنویس و تو میخوابی من متردّد شده باز بیدار شدم چون کسی را

ندیدم

فصل اول

نديم مجدداً خوابيدم دفعه سوم همان شخص قدسی مآب ظاهر شده
با حالت تغیر گفت اگر دوباره بخوابی سینه تورا با عصای خود میشکافم ازاین
تهدید خائف شده بیدار شدم دیگر نخوابیدم غلام بچه ها را فریاد کرده کاغذ
و قلم برای من آوردند کلماتی را که در مکتب مینوشتم بخیال خود مجسم نموده از برکت
خداوندی اشکال حروفات پشت سرهم بخاطرم می آمد و هرچه خوانده بودم
بذهن خود آورده شروع بنوشتن کلمات روی کاغذ نمودم با بینظیر یعنی تا قبل
از طلوع آفتاب کاغذی را که تقریباً شصت هفتاد سطر داشت بعضی از
حروفات را مفرد نوشته بودم و بعضی ها هم شکل صحیحی نداشت وقتی مرور نمودم
دیدم هرچه نوشته ام میتوانم بخوانم و بیشتر دریافتم که اغلاط زیاد دارد
کاغذ مذکور را پاره نموده مجدداً نوشتم و بیش از اندازه مشعوف و مسرور گردیدم
صبح آخوند دیگر و کاغذی را که حکام من نوشته بودند باز نموده چون دیدم مطلب
مراسلات مذکور را میتوانم بخوانم در مقابل سر شخصم فرستوده در موقع
حاضر شدن بدربار منشی که مراسلات را برای من قرائت مینمود علی
الرسم نزد من آمد من با و گفتم امروز نوشتجات را من خودم میخوانم شما آ
مرا تصحیح نمائید منشی مذکور تبسم نموده گفت حضرت عالی نمیتوانید بخوانید

من با کتی را

من پاکتی را باز نموده گفتم بشنو میتوانم بخوانم یا خیر شروع بخواندن کردم
در جواب را هم بمنشی گفتم بنویسد با این طریق دویست مراسلات را خوانده تقریباً
صد مراسله را جواب دادم بعد از چند روز بهیچ جهت محتاج باعانت منشی خود
نبودم و کاغذهای شخصی خود را خودم میخواندم و جواب مینوشتم پس از چند روز
قرآن را باز کی خواندم و باسم اولیا و انبیا نذورات داده شرح
این مرحمت خداوندی را که قدرت خواندن و نوشتن بمن داده بپدرم نوشته
مراسله را بتوسط لله باشی خودم فرستادم پدرم ابتدا اگرچه در باب صحت
این حکایت تردید داشت لله باشی من عرض کرده بود پسر شما چیزی را که صحت
نداشته باشد نمی تواند بشما بنویسد و اگر بشما خلاف بگوید چگونه میتواند
روی شما را ببیند آخر الامر پدرم حرف لله باشی مرا باور نموده مبلغی انعام
نقد و خلعت قیمتی بلله باشی من مرحمت فرموده بجهت من هم شمشیر طلائی
با ده توپ کمخاب و چند توپ پارچهای پشمینه بجهت من فرستاد من خداوند را
حمد نموده از پدرم بجهت فرستادن این هدایا اظهار تشکر نمودم

وقتیکه امورات ولایات بدخشان و قطغن منتظم گردید بلا فاصله در باب
قلاب دو چار اشکالات شدم میر آن ولایت موسوم بشاه خان دو هزار سوار

مقرر

مقرر داشت سیزده هزار گوسفند مال اهالی قندوز را که علی الرسم در زمستان
نزدیک جیحون بچرا میبردند چاپیدند برسیدن این خبر من دو هزار سوار فرستادم
که گوسفندهای مذکور را از آنها گرفته بمالکین بالاستحقاق آنها مسترد دارند
سوارهای تاراج کننده از رود جیحون گذشته بودند که سوارهای من رسیدند
با اسبهای خود از نقطه که آب کمتر بود گذشته بآنطرف جیحون جنگ سختی
کرده پانصد نفر از سوارهای مذکور کشته شده تعداد زیادی هم از آنها اسیر کردند
گوسفندها را از آنها گرفتند سوارهای من مراجعت نکرده همان طرف آب
توقف نموده منتظر رسیدن کمک و دستور العمل از من بجهة گرفتن قلاب
شدند چون از جانب پدرم در این باب بمن حکمی نرسیده بود بآنها پیغام
دادم مراجعت نمایند گوسفندها را بصاحبانش مسترد داشته خواستند شش هزار
گوسفند را بمن تعارف بدهند چون رسم ولایت این است که یک ثلث مال یغما شده را
که از تاراج کنندگان پس گرفته شود باید بحکمران خود بدهند من گوسفند قبول
نکردم ولی در عوض هشت هزار طلا از آنها قبول نمودم سه هزار طلا را بسوارهای
خود داده بقیه را بجهة خودم تصرف نمودم و بمیرشاه نوشتم اگر اینگونه
اتفاق تجدید شود من ولایت قلاب را از او انتزاع خواهم نمود میر مذکور در جواب

عذرخواهی نموده بعضی هدایا فرستاده متعهد نمود که دوباره اینگونه اتفاقات واقع نخواهد شد و یک لک تنکه گرفته اسیرهائیکه گرفته بودم مستخلص نمودم از این معامله هم سه ده هزار طلا عاید من گردید بعد از این فتح اقتدار من در این ولایات اهمیت حاصل گردید و من موقع را مغتنم دانسته سه هزار پیاده و دو هزار سوار دیگر بر سپاهیان خودمان افزودم مقارن این وقت کاغذی از پدرم بمن رسید که خیال آمدن بقندهار را دارد و یکماه قبل از حرکت خود مرا اطلاع خواهد داد من جواب دادم انشاء الله بسلامتی تشریف بیاورید

فصل دویم در باب فرار از بلخ بجانب بخارا در سنه ۱۲۸۰ الی سنه ۱۲۸۲

حالا باید توجه مطالعه کنندگان کتاب خود را بطرف هرات معطوف داریم زمانیکه جدم امیر دوست محمد خان بهرات حمله آورد علیل المزاج بود پسر او شیرعلیخان تمام اوقات خود را صرف پرستاری پدرش مینمود پسرهای دیگرش مثل سردار محمد اعظم خان و سردار محمد امین خان و سردار محمد اسلمخان بسبب بغض و عداوتیکه با برادر اندر خود شان یعنی شیرعلیخان داشتند با سلطان احمد خان حاکم هرات که دشمن امیر دوست محمد خان بود مشغول

بود مشغول سازشش بودند و ازین رفتار خود پدر خود را خیلی مکدر ساختند (عجبا که با دشمنهای پدر خود دوست می شدند) خدا نکند من هیچوقت بچنین کارهای زشت اقدام نمایم در همین وقت امیر دوست محمد خان وفات یافته نعش او را در هرات قرب مزار خواجه عبدالله انصاری دفن نمودند بعد ازین ادعا چون پسرهایش دیدند نمی توانند بسلطنت افغانستان نائل شوند سردار شیرعلیخان را بامارت افغانستان اعلان نموده خودشان بدون اجازه و اطلاع امیر شیرعلیخان بولایات حکومتی خودشان عازم شدند امیر شیرعلیخان دید برادرهایش او را واگذاشته رفتند پسر خودش محمد یعقوب خان را حاکم هرات مقرر نموده خودش عازم قندهار گردید پس از ورود قندهار بازهم برادرهایش بملاقات او نیامدند درین بین که عموهایم از هرات فرار نموده بولایات خود رفته بودند سردار محمد اسلم خان که حاکم ترکستان بلخ و سردار محمد اعظم خان که حاکم کرم و خوست بودند فوراً شروع بفراهم آوردن اشکالات سلطنت بطرف کابل شدند زمانیکه جدم از کابل بطرف هرات میرفته سردار محمد علیخان پسر بزرگ امیر شیرعلیخان را بحکومت کابل مقرر داشته بود محمد علیخان به پدرش بقندهار نوشته اصرار نمود که فوراً بکابل

باید و الا آشوبی برپا خواهد شد برسیدن این خبر امیر شیر علیخان بدون تنبیه
برادرهایش عازم کابل گردید باین خیال که اول باید با سردار محمد اعظم خان
که برادر اندرش بوده پیچیده کار او را تمام نماید بعد برادرهای خودش را
بجهت بیوفائی که کرده بودند تنبیه نماید امیر شیر علیخان بود و در غزنین قرآنی
نزد عمویم سردار محمد اعظم خان بکرم و خوست فرستاده باو پیغام داد
چون شما پسر بزرگتر امیر دوست محمد خان میباشید من همیشه شما را برادر بزرگ
و محترم خودم خواهم دانست باید شما فوراً بغزنین آمده یکدفعه مرا ملاقات
نمائید سردار محمد اعظم خان مطمئن شده بملاقات امیر شیر علیخان آمد
و این دو برادر تعهدات خود را تجدید نموده قرآن مهر کردند بعد از آن
عمویم پسر بزرگ خود سردار سرور خان را با امیر شیر علیخان گذاشته خودش
بمحل حکمرانی خود مراجعت نمود و امیر شیر علیخان بکابل آمد زمان ورود امیر
شیر علیخان بغزنین سردار محمد اسلمخان که در بامیان توقف داشت عیال و اموال
خود را گذاشته فوراً ببلخ آمد در این اوقات پدرم در بلخ بود من باو نوشتم که سردار
محمد اسلمخان شخص مفسدی است از او تقویت ننمائید و او را بجهت خود راه ندهید
پدرم جواب داد چون بشما البته بمن پناه آورده است نمی توانم او را نپذیرم

امیر شیر

فصل دویم

امیر شیرعلیخان ترک معاهداتیکه با عمویم سردار محمد اعظم خان کرده بود نمود
لشکر بسیار کرده یکی سردار رفیق الدین خان که شخص نزدیکم بود بمحالات او
فرستاد عمویم با این چنین دشمن قوی تاب مقاومت نیاورده بطرف هندوستان
بخاک اعلیحضرت ملکه انگلستان گریخت امیر شیرعلیخان محالات کهدامن
و زرمت ولوگر را که تعلق به پدرم داشت و جدم به قبول پدرم مرحمت
فرموده بود متصرف گردید محالات مذکور در آنوقت سپرده احمد کشمیری
بود که مشار الیه زیر دست پدرم بزرگ شده بود این رفتار تعدیانه امیر شیرعلیخان
قهر و خیالات برادرانش را با او مخالف نمود خیلی اشخاص مفسد هم حاضر
بودند که دشمنی امیر شیرعلیخان را در قلب پدرم بهیجان آوردند از جمله این اشخاص
یکی سردار محمد سلطان و یکی سردار عبدالرئوف خان و یکی سردار محمد امین خان
بودند این سردار محمد امین خان از اولاد صاحب منصبان توپخانه سلاطین مغلیه
هندوستان بود و این اشخاص خیلی مفسد بودند برحسب وعده که چند
قبل پدرم بمن داده بود بجهت ملاقات من باتفاق همین اشخاص مفسد بخان آباد
آمد در اینوقت هم احمد کشمیری مراسله از امیر شیرعلیخان برای پدرم آورد
که نوشته بود من نمیخواهم ترکستان را از شما بگیرم و خیالات من نسبت بشما

محبتانه

فصل دویم

عجبتانه است این احمد نام خیلی نمک نشناس بود ضمناً از جانب امیر شیرعلیخان
مامور شده بود مواظب حرکات پدرم بوده هر گاه بمخالفت امیر شیرعلیخان
سازش نماید جلوگیری نماید پدرم و مشاورهای منافق او عموماً که بجهت [illegible]
مذاکرات محرمانه مجلس میکردند لیکن مرا در مجلس خودشان راه نمیدادند تا مبادا
که شاید من با خیالات آنها مخالفت نمایم البته اگر من میدانستم مشغول چه قدر [illegible]
هستند از خیالات آنها مخالفت میکردم همینکه شنیدم پدرم را فریب داده اند
که جمعی از سردارهای کابل حاضرند حکومت او را قبول نمایند [illegible]
شدم به پدرم مصلحت داده بودند که اقدام صحیح بجهت شما این است که با امیر
دوستی فراهم آورده ولایت قطغن را با دست خود داشته باشید [illegible]
بلخ و قطغن را مستحق ساخته عازم کابل شوید میر اتالیق هم با این کار راضی شد
باری که تدقیق بما خبر رسید که امیر شیرعلیخان لشکر کشیده بطرف ترکستان می آید
پدرم بمن حکم نمود بجای او تخته پل بروم و خودش اظهار کرد شخصاً بمقابله
امیر شیرعلیخان خواهد رفت من خیلی سعی کردم پدرم را از این رفتن باز بدارم
و استدعا نمودم مرا بعوض خودش بفرستد و توضیح کردم که اگر من از امیر
شیرعلیخان شکست خوردم شما بجهت پشتیبانی من حاضر خواهید بود ولی اگر شما
باشما

با شما مساعدت نکرد من نخواهم توانست کار را از پیش ببرم اگرچه پدرم ملتفت شد که خیال من صحیح است ولی دوستانش که اشخاص مفسدی بودند تردیدش نمودند و او را تحریک کردند گفتند از حالات مردمان کابل شما بهتر آگاه هستید و بهتر خواهید توانست با آنها مذاکرات نمائید پدرم رای آنها را پذیرفته استدعای مرا رد نمود مرا تجنه پل فرستاد

زمانیکه حکومت خان آباد را داشتم بعد از پرداختن مواجب قشون مبلغ چهارده لک روپیه ذخیره کرده بودم پدرم حکم داد صندوقها بجهة حمل و نقل این پول ساختند وجه مزبور را با خودش برداشته عازم باجگاه که بین کابل و بلخ واقع است گردیده سرکرده های لشکر پدرم اشخاص ذیل بودند

غلام احمد خان نایب محمد خان کرنیل سهراب کرنیل ولیمحمد خان

پدرم این صاحب منصبها را یکمنزل جلوتر از خود فرستاده که قلعه های کوه و فراز دره را متصرف شوند و با آنها دستور العمل داد که بهیچوجه تا رسیدن خودش جنگ ننمایند گمان دارم که من قبلا مذکور داشته ام که غلام محمد خان اگرچه صاحب منصب خوبی بود اما خیلی تنبل بود در اینموقع دستور العملی را که باو داده شده بود اجرا نداشته متصرف شدن کوهها را تا روز بعد بعهده تاخیر گذاشت

گذاشت و در این بین صاحب منصبهای مجرب امیر شیرعلیخان که من جمله آنها سردار
محمد رفیق خان و جنرال شیخ میر بودند این تاخیر را مغتنم دانسته سربازهای خود را
بفراز کوهها اقامت دادند قبل از اینکه غلام احمدخان تنبل صبح از خواب
بیدار شود از این بلندیها بهمراهان او شلیک نمودند و این اشتباه
نتیجه بدی بخشید اگرچه لشکر ما خوب جنگیدند ولی شکست خورده دره محکمی را
بتصرف دشمن دادند خبر این زد و خورد بپدرم رسیده بسرعت حرکت نموده
روانه شد که بصاحب منصبهای خود کمک نماید ولی در مقام موسوم بکوتل
لشکر شکست خورده باو رسیده این خبر موحش را باو دادند پدرم غیر از اینکه با بقیه
لشکر شکست خورده مراجعت نماید چاره نداشت لهذا مراجعت نموده در مقام
موسوم بدو آب که یک منزل عقب بود اقامت نموده در اینجا لشکر و توپهای خود را
بدقت ترتیب داده حاضر شد که یکمرتبه دیگر بمقابله ایستادگی نماید ولی
سردارهای نمک بحرام که بمکر و حیله پدرم را باین حالت رسانیده بودند در
اینموقع بمخالفت او برخاسته بامیر شیرعلیخان نوشتند لشکری را که عبدالرحمن
تربیت کرده است خیلی قوی میباشند و شما نخواهید توانست با آنها مقابله
نمائید بهتر اینست مشغول سازش شوید والا شکست خواهید خورد امیر شیرعلیخان
این نکته را

این شکست را پذیرفته سلطان علی پسر سردار کهندل خان قندهاری را با قرآن
فرستاده متعهد شد که سردار محمد افضل خان را بجای پدر خودم میدانم و حاضر
شده ام که از جنگیدن با برادر خودم محض اینکه پدرم امیر دوست محمد خان بدنام نشود
احتراز نمایم پدرم فریب این تعهدات را خورده قسم قرآن را بوسیده بچشم خود
گذاشته عازم اردوی امیر شیرعلیخان شد اگرچه لشکر از پدرم استدعا نمودند
که جنگ نموده کار را یکسره نمایند ولی قبول نکرده حکم بمراجعت آنها داد پس
از ورود باردوی برادرش امیر شیرعلیخان بجهة پذیرائی پدرم بیرون آمده
رکاب او را بوسیده باین تملقات مزورانه پدرم را فریب داد و از اراده جنگ
نمودن با برادر بزرگتر خود اظهار تاسف نمود صندلی بجهة پدرم حاضر نموده خودش
مشغول خدمتگذاری شد پدر ساده لوحم از اینکه نفاق بین او و برادرش
مرتفع گردیده خداوند را شکر نمود بعد از چند ساعت باردوی خود مراجعت
نموده هفت هزار گوسفند و دو هزار خروار آرد و جو بجهة برادرش فرستاد
زیرا که امیر شیرعلیخان آذوقه کافی نداشت روز بعد امیر شیرعلیخان باردوی
پدرم آمده بازدید نمود بعد از مراجعت خود محمد رفیق خان را نزد پدرم فرستاده
خواهش نمود که با امیر شیرعلیخان اجازه بدهد که بجهة زیارت قبر شاه مردان بمزار

شریف

شریف باید بعد بکابل مراجعت نماید زیرا که در کابل کارهای زیاد دارد پدرم
باو اجازه داده لشکر خود را از راه دره یوسف بطرف بلخ فرستاده خودش
با سه هزار سوار خاصه خود باتفاق امیر شیر علیخان از راه آفاق عازم گردید
وقتیکه لشکر پدرم به تخته پل رسیدند من در اینجا بودم به پدرم نوشتم اشتباه
بزرگی نموده اید که لشکر خود را از خود جدا کرده اید ولی پدرم اعتنائی
بعرض من نگذاشت امیر شیر علیخان پسر خودش سردار محمد علیخان را
جلوتر از خود بمزار شریف فرستاد سردار محمد علیخان چنین تصور میکرد
که باید من بمزار شریف رفته او را ملاقات نمایم ولی من کاغذ خیر مقدم باو
نوشته گفتم اگر شما زحمت کشیده بملاقات من بیائید از دیدن شما
مشعوف خواهم شد سردار محمد علیخان جواب نوشت عجالتاً مجبورم اول نزد
پدرم مراجعت نمایم انشاء الله بعدها شما را ملاقات خواهم نمود وقتیکه
پدرم وارد مزار شریف شد من خدمتش مشرف شده سعی کردم باو حالی نمایم که
امیر شیر علیخان با شما خدعه کرده است و از پدرم اجازه خواستم وقتی امیر شیر علیخان
وارد شود او را اسیر نمایم ولی پدرم قسم قرآن را بمهر داشته گفت بخاطر کلام
خدا چنین اقدام زشتی نکن من جواب دادم که شما خواهید دید [illegible]

همین کار

همین کار زشت را خواهد کرد روز بعد امیر شیرعلیخان وارد گردید یکشب را
در روضهٔ مزار شریف بسر برده بتاشقرغان مراجعت نمود پدر در تخت پل
بملاقات من آمده بعضی ها را از اینجا بجهة برادرش فرستاده پیغام داد
بجهة خدا حافظی نزد شما خواهم آمد من از پدرم استدعا نمودم بوداع او نرود
ولی کافی السابق گوش بحرف من نداده عازم تاشقرغان گردید بمحض ورود
بآنجا امیر شیرعلیخان عهدی را که با پدرم کرده بود شکسته پدرم را حبس نمود
عساکر ما این خبر را شنیدند متغیر شده حاضر گردیدند که آنها را بجنگ امیر شیرعلیخان
ببرم من هم با آنها متفق شده باین قصد عازم مزار شریف شدم بوده وقتیکه
چادرها برپا نمودیم در اینموقع کاغذی از پدرم رسید که راضی نیستم جنگ نمائی
و اگر جنگ کنی تو را عاق خواهم کرد من مضمون کاغذ مذکور را بعساکر خودم
قرائت کردم چون دیدند مصمم شده ام جنگ نمایم تماماً رنجیده خاطر شده
مرا گذاشته بطرف کابل روانه شدند فقط پانصد الی ششصد نفر که
از کسان خودم بودند با من ماندند بوقت نصف شب مراسله دیگری از پدرم
بجهة من رسید توصیه کرده بود که با تمام همراهان وفادار خودم که با من
بوده باشند بطرف بخارا بروم علیهذا فوراً حرکت کرده بطرف

بسرعت

بسرعت رفتم که تا اول آفتاب به نیمه راه سرحد رسیده بودم پس از ورود بدولت آباد دیدم تقریباً دو هزار سوار باطراف کوهی ایستاده اند آدم بسیار هم بالای کوه دیده میشود قاصدی بجهت تحقیق و شناختن این مردم فرستادم خبر آورد اینها سوارهای اوزبکیه بلخ هستند پس از تحصیل اطلاع بطرف آنها روانه شدم آنها بمن سلام داده گفتند مشغول جشن عروسی میباشیم از آنها پرسیدم سوارهائیکه سر کوه معلوم میشوند چکاره هستند جواب دادند آنها افغان هستند دخلی بما ندارند از این اطلاع استنباط نمودم که آنها باید نایب غلام احمد خان و عبدالرحیم خان باشند که دیشب از من جدا افتاده بودند پیغام فرستاده آنها را بطرف خود دعوت نمودم که بیایند با من ملحق شوند جواب دادند تا با آنها کتباً چیزی ننویسم بقول فرستادهٔ من مطمئن نیستند وقتی آنها را مطمئن نمودم که من کیستم با من ملحق شدند معلوم شد غلام احمد خان هم شبانه از اینها دور افتاده تنها مانده بوده است بهر حال همه ما فوراً بطرف رود جیحون روانه شدیم سوارهای اوزبکیه حاضر شدند با ما بیایند من بآنها گفتم لازم نیست بیائید برگردید اصرار می نمودند که ما حاضریم با شما خدمت نمائیم

من گفتم

من گفتم محتاج کمک شما نیستم و جداً از آنها خواهش نمودم مراجعت نمایند
چون خوب میدانستم که اوزبکها از افغانها متنفر هستند و همیشه حاضراند با آنها
صدمه برسانند سوارهای مذکور بالاخره راضی شدند مراجعت نمودند و ما
عازم گردیده از بجده نصف طی گذشتیم که بعد از آن هیچ قلعه و آبادی تا کناره
جیحون نیست و تماماً بیابان چول است در اینجا فالیزی دیدم بهمراهان خود گفتم
هر یک از آنها دو خربوزه یا دو هندوانه بخورجین خود بردارند مبادا در راه
چول آب پیدا نکنیم چون نیمه راه بطرف جیحون طی شد تقریباً نصف از
سوارهای من پائین آمدند که خربوزه های خود را بخورند من سعی کردم آنها را
از این کار وادارم با آنها گفتم این محل خطرناکی است بهتر است خربوزه های
خود را سر سواری بخورید ولی نایب غلام احمدخان گفت شما بروید ما گرمی
روز را در اینجا بسر برده عقب سر شما خواهیم آمد بعد از این گفتگو قالیچه های
خود را زیر درخت های جنگلی پهن نموده مشغول راحت شدند من با بقیه سوار
و تمام پول نقد یکه داشتم با خود برداشته روانه گردیدم و غلام محمد
تنبل را با دویست و چهل سوار که سرکرده های آنها اشخاص ذیل بودند عقب گذاشتم
ناظر حیدر عبدالرحیم کرنیل سهراب کرنیل نظیر کماندان اسکندر چرخی
کماندا(ن)

فصل دویم

کماندان حیدر پسر سکندر چرخی با چهل نفر کاپیتانها و رساله دارها در این موقع
بما ملحق شدند که من پسر سه ساله خودم را با پسر دائی و سردار عظیم خان که پانزده
ساله بود در قشتر پل گذاشته بودم و اینها سپرده سکندر خان اورکزائی و
غلام نبی خان نام بودند بعد از طی مسافت دو سه فرسخ دیدیم سواری از عقب سر ما
شتابان می آید تامل نمودیم تا رسیده خبر آورد که سوارهای انگلیسیه که من آنها را
مراقبت داده بودم بعوض اینکه بسنگرهای خودشان بروند از ما تعاقب نموده
می آمده اند تا اینکه به نایب غلام خان و همراهان او که زیر درختهای جنگل
خوابیده بودند رسیده با آنها حمله آورده اند این قاصد را نزد من فرستاده اند
که بکمک آنها بروم من گفتم کسان من عجب عقلی دارند بعوض اینکه فرار نموده
خود را از مهلکه نجات دهند میخواهند منهم بروم با آنها کشته شوم نتیجه مرد با
لشکری در وقت جنگ شجاعت تنها کافی نیست بلکه باید شعور هم داشته باشند
که در وقت لزوم جان خود را از مهلکه برهانند جان بدر بردن از خطر هم فن است
من بفرستاده آنها حالی نمودم که وقتی سیصد سوار همراه داشتم جنگ
نکردم حالا که فقط سی سوار همراه من است چگونه میتوانم بجنگم نفر دیگر
موسوم به نصیر خان که با من بود بسبب اینکه برادرش سوار بی عقب مانده بود

مراجعت

مراجعت نمود بعد از آن ما بطرف جیحون روانه شدیم بفاصلهٔ قلیلی
بجیحون رسیده بهمراهان خود گفتم مکث نمایند و خودم با یکنفر تاخته جلو رفتم
که قایقی کرایه نمایم باین سبب این کار را کردم که تعداد ما را که قایقچیها ببینند
نترسند دیدم فقط یک قایق بیشتر نیست و چند نفر از تجار ترکمانیکه حمل کشمش
و بادام داشتند برای کرایه قایق گفتگو میکردند یکنفر از آنها بار خود را با ده
شتر در قایق گذاشته بود من پیاده شده داخل قایق شدم قایقچیها بزبان ترکی
از من پرسیدند شما چکاره هستید من هم بزبان ترکی جواب دادم تاجر هستم
در بین این گفتگو من سوار خود را فرستادم که همراهان مرا بیاورد سوارهای من
رسیده باعث استعجاب قایقچیها و تجار گردیده سعی نمودند قایق را از ما بگیرند
من تفنگ خود را بدست گرفته گفتم اگر داخل قایق شوید فوراً گلوله خواهید خورد
آخر الامر راضی شدند مرا [illegible] نمایند از یکی از سوارهای من پرسیدند این شخص
کیست سوار مذکور بآنها جواب داد این شخص سردار عبدالرحمن خان پسر سردار
محمد افضل خان است همینکه دانستند تعارف نموده معذرت خواستند من هم عذر
آنها را پذیرفته همراهان خود را بدو قسمت منقسم نمودم که یک قسمت با اسبها داخل
با من در قایق بیایند و قسمت دیگر چون مجبور بودند عقب بمانند با آنها گفتم
از قایقچیها

از قایقچیها پل گرفته جهة محافظت خودشان سنگری ترتیب دهند وقتیکه
تقریباً از جیحون گذشته بودیم در مقابل قایقی دیدم یکی از همراهان خود را
که شناور خوبی بود فرستادم خبر بیاورد در دقایق کمی مشارالیه رفته خبر آورد
که عبدالرحیم با یکنفر فرستادهٔ امیر بخارا میباشد یکدیگر را ملاقات نموده مسرور
شدیم من دو ساعت بظهر مانده بعد از مسافرت شش ساعت وارد خاک
بخارا شدم قایقچیها گفتند اگر میل دارید اسبهای ما حاضر است بردارید با خود
ببرید من بهتر دانستم در کنار جیحون توقف نمایم تا دستهٔ عقبی همراهان من
برسند ده طلا بقایقچیها دادم که جهة خودشان و اسبهای ما آذوقه تحصیل
نمایند دویست تنگه هم بعبدالرحیم دادم که با مأمور امیر بروند که ده راس گوسفند
خریده غذای پخته حاضر نمایند و سیصد عدد نان هم تهیه سوارهای من که
روز بعد باید برسند تهیه کنند کاغذی هم بحاکم شیرآباد که تحت حکومت امیر بخارا
بود نوشته از ورود خودم بخاک او اطلاع داده خواهش نمودم دویست سوار
با نطرف جیحون برای تقویت سوارهای من بفرستند بوصول مراسله من حاکم
مذکور خواهش مرا پذیرفت که چهار صد سوار و چند قایق صبح زود بجهة اینکار روانه
فرستاد وقت طلوع صبح من صدای چند تیر تفنگ شنیدم بعد از ده دقیقه
شلیک شد

شلیک سوارهای خود را منع نموده به آنها اینطور حالی کردم که این صدای
تفنگ از طرف رفقای شما میباشد گرشاد و مانی سوار شدن بقایق این شلیک را
می نمایند و بقایقچیها وعده دادم که بیست عدد قایق بجهت من حاضر کنند بجهت هر قایقی
پنجاه طلا انعام خواهم داد قایقچیها گفتند از طرف مقابل رودخانه نایره
جنگ مشتعل است ما آنجا نمیرویم که خود را بخطر بیندازیم من چند دقیقه تأمل
نموده بغلام بچه خودم محمد حسن حکم دادم یک کیسه هزار طلا که سپرده باو بود
بیاورد این طلاها را پیش روی قایقچیها شمردم و بآنها گفتم اگر قایقهائیکه خواسته ام
حاضر نمایند این هزار طلا را بشما خواهم داد قایقچیها باور نکردند که این اظهارات
من صحیح است من بآنها گفتم اگر شما آدمهای خود را الآن عقب قایق بفرستید
این طلاها را میتوانید ببرید حالا ببرید خلاصه باین تدابیر صد قایق حاضر نمودند
قایقچیها را سوار شده بسرعتی حرکت کردیم که کمتر از دو ساعت دو ثلث رودخانه را
طی نمودیم معلوم شد سوارهای من که آنها در بیابان عقب مانده بجای دیگر رفته
بودند بعد از اینکه سوارهای اوزبک به آنها حمله نموده اند مقداری جنگ نموده
خود را کم کم عقب کشیده تا کنار رودخانه جیحون رسانیده اند سوارهای اوزبک هم
دیده اند در رودخانه قایقی طرف ایشان نیست وقتیکه هم رسیده جنگ را موقوف

نموده

نموده خیال کرده اند صبح زود غنیم خود را اسیر خواهند نمود صدای تفنگ که طلوع صبح من شنیدم از همین ها بوده است درین موقع سوارهای من از دیدن قایق ها قوت قلب یافته دلیرانه مشغول مدافعه شدند سوارهای دیگر هم که عقب سنگری که از قوم ساخته بودند پنهان بودند جرأت پیدا کرده بدشمن شلیک نمودند آخر الامر دشمن متفرق شده رو بفرار نهادند لهذا همه ما ها سالماً از رودخانه عبور نمودیم سوارهای من غذائی را که بحکم من بجهت آنها تهیه کرده بودند با نهایت میل تا اندازه که ممکنشان بود خوردند زیرا که مدت سی و شش ساعت بود چیزی نخورده بودند بعد ازین با کمال راحت تا عصر روز بعد در خانهای قایقچیها استراحت نموده بعد از آن عازم بخارا شدیم یکشب در حلی آباد منزل نموده درینجا حاکم شیرآباد و رؤسای ولایتی باستقبال من آمده بمنزلی که حاکم مزبور بجهت پذیرائی من حاضر کرده بود رفتم ده روز درینجا مهمان او بودم درین بین امیر بخارا مراسله بجهت من فرستاده مرا دعوت نمود که بملاقات او بخارا بروم من هم فوراً عازم شده بعد از طی منازل نمودم

اول شوراب دویم سراب سیم لالع چهارم چنبارکله پنجم چشمه ششم

ششم حفیظان هفتم قرشیخ هشتم غذار نهم کدوک‌لی دهم قرشی
پنج روز در قرشی توقف نموده از آنجا بخوجه دکاکان از آنجا وارد بخارا شدم
قوش بیگی امیر بخارا با قاضی و کوتوال و بعضی از سرکرده‌های بزرک در مقام
موسوم بکاکان باستقبال آمدند و مرا بمنزلی که بجهة پذیرائی من مهیا کرده بودند
فرود آوردند مهماندار من آمده خود را معرفی نمود تا نه روز بجهة من مهمانی آوردند
بعد از آن امیر خلعت بجهة من و صاحب منصبهای من با ده هزار تنکه بجهة خودم و
بجهة هریک از صاحب منصبهای من هزار تنکه و بجهة آنهائیکه منصبشان کمتر
بود پانصد یا شش صد تنکه و بجهة سوارها هرکدام دویست تنکه فرستاد و نیز
دو دست یراق طلا بجهة اسب فرستاد من هم در عوض بجهة امیر مذکور یک
قبضه شمشیر دسته طلا و یکدست یراق اسب طلا که دوازده هزار اشرفی
قیمت آن بود و یکقبضه خنجر غلاف طلا و دویست دانه سکه طلا و یک کمربند
مرصع که تقریبا هزار تومان قیمت داشت با دو راس اسب عربی از نسل
اسبهای خودم با زینهای انکلیسی مطلا و نه طاقه کمخاب و نه طاقه پتوی
کابلی و نه طاقه شال کشمیری و نه طاقه خلیل خانی کشمیری و نه طاقه
ململ سفید و نه عدد کلاه زری بجهة امیر فرستادم نیز امیر بعضی لباسها

با پیراهن و زیرجامه بجهت من فرستاده بود که زیرجامه هم بند داشت من
گفتند این زیرجامه های خود امیر است من تعجب نمودم زیرا که زیرجامه از پارچه‌ئی
بود که بچهار قسم مختلف یعنی قرمز و سفید و بنفش و سبز رنگ شده بود وقتیکه
من و صاحب منصبهای من این لباسها را پوشیدیم یکنفر نوکر آمده خبر داد
که امیر بجهت ملاقات من حاضر است من هم روانه شده پس از ورود بعمارات
امیر قوش بیگی مرا استقبال نموده باطاقهای امیر برد رسم امیرهای بخارا
این است که خود امیر با دو سه نفر غلام بچهای خاطرخواه خودش در اطاق
بزرگی جلوس میکنند و صاحب منصبهای او در اطراف اطاق روی سکوهای
کوچک می‌نشینند و در اطاق دو نفر دربان ایستاده اند که اتصالا نگاه
میکنند که امیر با چشم خود اشاره بآنها میکند یا خیر اگر امیر اشاره چشمی بآنها
بکند فوراً دویده نزد او میروند که ببینند چه میخواهد بعد فوراً یکی پیغام
امیر را بهوداچی میرسانند وقتیکه من نزدیک رسیدم دربانها دویده نزد
امیر رفتند بعد هوداچی آمده گفت امیر بار شما را قبول فرموده است
و بمن گفتند که باید جلو اسبهای خود را بدست خود گرفته چوبها را بدوش خود
گذاشته بامیر تعظیم نمایم من جواب دادم که این عمل برای یکنفر لازم است

بجهة اینکه سبها و هفتر ومن هیچکس در دنیا سجده نخواهم کرد و غیر از خدا اینکه مرا
خلق نموده دیگری را قابل سجده نمیدانم دربان مذکور که هیچوقت قبلا اینجور جوابی
از کسی نشنیده بود خیلی متغیر شد علیهذا گفتم با اینکه شخصا مطالبی دارم با امیر سلامم
یا بجای دیگر میروم آخر الامر قوش بیگی چیزی بهوداچی گفت بهوداچی نزد
امیر رفته مراجعت نموده گفت امیر قبول فرموده است برسم خود سلام نما
من وارد اطاق شده علی الرسم سلام کردم و با امیر دست دادم امیر بمن گفت نزدیک بنشینید
او بنشینم من قبول ننمود بایه نشسته در بین صحبت مختصرا با امیر تکلم نمودم تا یکساعت
صحبت داشته بعد بمنزل مراجعت کردم بعد از مدت دو ماه روزی امیر یکنفر
از نوکرهای خود را فرستاده بود که نزد من آمده بمن بگوید که امیر نسبت بشما
خیلی مهربان است خوب است شما هم یکنفر از طلا نقشه و سه نفر از غلام بچه
خوش صورت خود را بامیر پیشکش نمائید من جواب دادم این غلام بچه‌ها که نزد
فقیر در من نمیباشند بذل کردن طلا هم کار سلاطین است من علی الرسم
بجهة امیر هدیه را فرستاده ام حالا توقع انعامات از ایشان دارم بعد از ده
روز باز همان شخص نزد من آمده اظهار داشت امیر بجهة شما سلام فرستاده میل دارد
شما یکی از اثاثی دربار خود مقرر نمائید تا شما هر روز در دربار امیر حاضر شوید

امیر نسبت بشما مهربانست من جواب دادم هیچوقت نوکری نکرده ام و نمیدانم
رسومات نوکری چه چیز است شخص مذکور مرا تطمیع میکرد که اگر من نوکری
امیر را قبول نمایم قبول نمایم تیولی بمن عطا خواهد نمود من گفتم خداوند با امیر
طول عمر عنایت فرماید محتاج بپول و تیول نیستم باز شخص مذکور گفت اگر
من نوکری را قبول نکنم برای من صدمه فراهم خواهد آمد این اظهار را در اهم رد
نموده گفتم صدمه برای کسانیست که مقصّر باشند علاوه براینکه مقصر نیستم
در پناه امیر میباشم البته هر فرمایش دیگری اگر داشته باشد حاضرم واقعاً
متحیر بودم چگونه این تکلیف را قبول نمایم حال اینکه هیچوقت برای جدّم امیر
دوست محمد خان هم مرا تکلیف بنوکری نکردند بشخص مذکور گفتم اگر من قبول
خدمت نمایم نمی توانم تمام روز مثل سایرین بیکار بمانم و هرگاه بعوض
مواجبی که بمن خواهند داد کار کنم آنوقت امیر با اشخاصی که در دربار او میباشند
کدر خواهد شد. در اینموقع مثلی موافق حال خودم بیان نموده گفتم

نه بر اشتری سوارم نه چو خر بزیر بارم نه خداوند رعیّت نه غلام شهریارم

بعد از این همه مذاکرات شخص مذکور دید هر چه بگوید بیفایده است تمام گفتگوئیکه
بین من و او شده بود نوشته از نزد من بیرون رفت اول ورود خودم
در اینجا را

فصل دویم

درینجا یکنفر را مخفیانه ماهی بیست طلا مواجب مقرر کرده بودم که هرچه
در مجلس امیر مذاکره میشود محرمانه بمن اطلاع بدهد چون رسم آنجا این است که
جمیع کارها ظاهر و آشکارا در مجلس امیر میگذرد تقریبی چیزی در میان نیست
ازینجهة تمام اشخاصیکه در دربار هستند از همه کارها مطلعند در ماه رمضان
تمام کارها بتعطیل و مشغول روزه بودند و من عموماً از ترس امیر چندان
کوتوال آسوده نبودم زیرا از وقتیکه از قبول کردن خدمت در دربار امیر
انکار کرده بودم همه وقت مواظب حرکات من بودند و در حالت نظربند بودم
در ظاهر من باین فقره اعتنائی نداشتم و بنوکرهای خودم هیچ اظهار نمیکردم
شب عید فطر نوکرهای امیر دو دست لباس و یک عمامه و یک دستمال منقش با
خلعت بجهة من آوردند و گفتند امیر فردا صبح وقت طلوع آفتاب
بحضور خود احضار نموده که بجهة تبریک عید حاضر شوم صبح که آنجا رفتم
دیدم چهل نفر در تالار بزرگی نشسته‌اند در میان آنها یکنفر محمد خان
نام که یکی از نویسنده‌های بلخ بود حاضر است این شخص سابقاً حاکم پل سرکی
بوده بمخالفت دولت افغانستان برخواسته و از لشکرها سرکرده
غلامعلی و کرنیل محمد خان شکست خورده به بخارا فرار نموده بود بجهة

من با بیست نفر دیگر در سکوی پایین‌تر جا مقرر کرده بودند و محمد خان
با ده نفر روی سکوی بالاتر نشسته بود در این بین امیر وارد شده حضار
برخاسته دست امیر را بوسیدند من هم چنین کردم بعد از آن امیر رفته
خوانچه زیادی از شیرینی آوردند و سفره پهن نموده شیرینیها را روی
سفره گذاشتند نوکرها عقب رفته حضار مجلس فوراً بقدریکه امکان داشت
مشغول خوردن شدند آنهائیکه دورتر نشسته بودند آمده دستمالهای
خود را پر از شیرینی نموده بجای خود نشسته مثل حیوانات مشغول خوردن شدند
من باین وضع متحیرانه نظر میکردم شخصی بمن گفت این مهمانی تبرک امیر است
شما چرا چیزی نمیخورید من کلوچه برداشته گفتم دیگر میل ندارم و
هرقدر زودتر ممکن بود بنمازگاه رفتم محلی را که امیر بجهة من مقرر کرده بود
بمن نمودند در میان حضار دیدم نایب غلام محمد خان و کماندان اسکندر خان
با تقریباً چهل نفر از کسان من که یکماه قبل داخل نوکری امیر شده بودند
حاضر میباشند این اشخاص بمن بی‌اعتنائی نموده سلام هم نکردند
بعد امیر که باسب سفیدی سوار و جقه بلندی بعمامه اش و جقه هم بسر
اسبش و جقه دیگری به پشت اسبش زده بود وارد گردید استقبال

بشمیری

کشمیری بمیان بسته و تقریبا بیست سی ذرع زربفت بسرش پیچیده خنجر
مرصعی بکمرش زده باکمال تفرعن متبخترا میامد بهر سه قدم فاصله تمام مردم
تقریبا بتعظیمی نزدیک بسجده می نمودند ولی من ساکت ایستاده بودم
امیر آمده جلو من ایستاده بتکبیر گفت همه باو اقتدا نمودیم من دیدم
بند از بندهای عمامه امیر باز شده است بعد از سجده امیر نتوانست از ترس
اینکه عمامه اش بیفتد سر خود را از سجده بردارد من نتوانستم تحمل نمایم
امیر با این بزرگی مفتضح شود فورا نماز خود را شکسته پیش رفته بندهای عمامه او را
بستم اگرچه من نمازم را باتمام نرسانیدم ولی مشعوف بودم با اینکه عملی
از من سر زده و امید عفو از خداوند دارم بعد از اتمام نماز امیر اسب
خود را سوار شده و مردم در این بین بخاک افتادند من هم فراغت حاصل نموده
بمنزل خود مراجعت نمودم چند روز بعد امیر بکوتوال دستور العمل داد
مرا متهم نماید که با زنهای مردم مراوده دارم ولی این اتهام خلاف ثابت شد
زیرا که معلوم گردید بحقیقت من تنها نبوده ام و همیشه شصت هفتاد نفر
با من بوده اند نیز امیر حکم داد در میان نوکرهای من نفاق انداخته آنها را
وادارند از نزد من بروند

در آنوقت خبر رسید روسها تاشکند را متصرف شده در خیال تصرف بخارا
میباشند امیر بخارا مرا و همراهان مرا در بخارا گذاشته فوراً عازم سمرقند
گردید من هم بادرنگ قاصدی را نزد عمویم محمد اعظم خان که در راولپندی
خاک هندوستان بود با مراسله فرستاده اظهار داشتم مصمم شده ام انشاءالله
خود را خلاص نموده عازم بلخ شوم و از او مستدعا نمودم اگر ممکن باشد از هندوستان
حرکت نموده از راه سوات بچترال و بدخشان بیاید تا در بلخ بیکدیگر ملحق
شویم و نیز مراسله هم بلشکر مقیم بلخ نوشتم و مراسله جهة امیر بخارا در سمرقند
فرستاده خواهش نمودم مرا مرخص نماید بولایت خود مراجعت نمایم این
مراسله را بتوسط ناظر حیدر خان و کماندان نظیر نزد امیر فرستادم قوش
بیگی و قاضی و کوتوال بخارا از این اقدام مطلع شده بمن پیغام فرستادند
که چرا بدون اجازهٔ آنها نزد امیر آدم فرستاده ام من جواب دادم اگرچه امیر
نوکرهای زیاد دارد لیکن قبول نمیکنم که هیچکدام از آنها بر من تفوق داشته
باشند آنها گفتند عقب قاصد شما آدم میفرستیم او را برگردانند من به آنها
حالی نمودم اگر چنین کاری بکنند من بدون اجازهٔ امیر یا اجازهٔ آنها حرکت
خواهم نمود آنوقت مسئولیت این حرکت من بعهدهٔ آنها خواهد بود

جواب

فصل دویم

جواب مراسله مرا نفرستاده قاصدهای مرا نزد خود نگاه داشت لهذا
بعد از چند روز جنرال علی عسکر خان را نزد امیر فرستادم پس از وصول
امیر اسلحه و دیگر امیر در این باب با مشاورین خود مشورت نموده مشاورین
چنین مصلحت دیدند چون از ابتدای سال معاونت نقدی یا خوراکی از امیر
بمن نرسیده نگاه داشتن من در بخارا بیفایده است امیر این مصلحت آنها را
پذیرفته بمن اجازه داد از مملکت او خارج شوم نیز امیر بقوش بیگی نوشت
معلوم نماید آیا نوکرهای من میل دارند نوکری امیر را قبول نمایند یا این
باشند چون مضمون کاغذ واضح نبود قوش بیگی چنین دانست که مقصود
امیر از نوکرهائی میباشند که فعلا با من هستند نه آنهائیکه بعد از ورود من
در بخارا از نزد من رفته داخل نوکری امیر شده بودند بسبب این اشتباه قوش
بیگی پیغامی بمن فرستاد که نوکرهای خود را نزد او بفرستم که بعضی دستور
العمل امیر بجهة آنها فرستاده است با آنها بدهد از این پیغام چنین فهمیدم که
قوش بیگی خیال دارد تمام نوکرهای مرا اسیر نموده ۷ علیهذا خواهش
او را نپذیرفته گفتم اگر بجهة نوکرهای من پیغامی دارد خودش آمده در حضور
من با آنها ابلاغ نماید همراهان من هم با من در اینخیال متفق شده گفتند
باتفاق

۷ بعد خود هم را [illegible]

باتفاق شما جنگ میکنیم زیراکه زنده رفتن نزد قوش بیکی را قبول نمیکنیم
اگر کشته شدیم نعشهای ما را نزد قوش بیکی ببرند همراهان من کاملاً خود را
مسلح نموده حامل پیغام را با جواب خود عودت دادم در جواب قوش بیکی
منشی خود را نزد من فرستاده پیغام امیر را بمن ابلاغ نمود نوکرهای من گفتند
ما به بخارا آمده ایم شاهزاده خود خدمت نمائیم نه اینکه غلام امیر بخارا باشیم دو
روز بعد وقتی که تهیهٔ سفر داشتم سکندرخان با نایب غلام و تمام همراهان
آنها اسباب خود را بدوش خود کشیده نزد من آمده گفتند امیر از هر کدام ما
الزامی میخواهد که بغلامی امیر اعتراف نمائیم چون از این تکلیف انکار نموده ایم
ما را مرخص کرده است از اینجهت نزد شما آمده ایم در اثنای این صحبت
طلب کارهای زیاد از عقب سر آنها آمده مطالبه طلب خود را نموده که تقریباً
دو هزار طلای شد من بنایب غلام گفتم اگر با من وفاداری میکردی تنها
شخص تو بیشتر از اینها پول خرج کرده بودی در جواب سرش را بزیر انداخت
بعد از آن از سکندرخان پرسیدم تو چه خیال داری مشارالیه گفت بیک
دو نفر زنهای بخارائی دل باخته ام اگر آنها با من بیایند میل دارم
در بخارا بمانم من نزد زنها فرستاده هزار طلا وعده نمودم که با ما

بیایند

بیایند ولی آنها انکار کردند از جهة سکندرخان اقامت بخارا را اختیار نمود من اسب و یراق بجهة نایب غلام و همراهان احتیاج نمودم زیرا که اسب و یراق خود را بجهة مخارج خود فروخته بودند درظرف پنج روز تهیه خود را دیده عازم بلخ شدیم

فصل سوم در باب جنگ و جدال با امیر شیرعلیخان از سنه ۱۲۸۲ الی سنه ۱۲۸۴

حالا باید رجوع نمائیم به بیان داشتن حرکات امیر شیرعلیخان در زمانیکه من از بلخ فرار کرده بودم وقتیکه ولایت بلخ را گذاشتم امیر شیرعلیخان بعد از توقف شش روز در تاشقرغان به بلخ آمده اول کاریکه کرد این بود که عیالها و اطفال ما را اسیر نموده بکابل فرستاد و پدرم را در تمام مسافرتها با خود همراه داشت بعد از اینکه برادرزاده خودش سردار فتح محمد خان پسر وزیر محمد اکبرخان را بحکومت بلخ مقرر نمود خودش عازم کابل گردیده فوراً بجا برادرهای خود محمد امین خان و محمد شریف خان مشغول تهیه جنگ گردید پس از تکمیل تهیه روانه قندهار شده کابل را به پسر خود سردار محمد ابراهیم خان و سردار نظر محمد خان سپرد و پدرم را بطور اسیر با خود همراه

برده عیالهای هارا بدون خرجی و پرستار بکابل گذاشت در اینموقع پدرم از محبس کاغذی بامیر شیرعلیخان نوشته در باب حرکات او اعتراض کرده گفت با برادران اندرهای خود بدسلوکی کردی حالا میخواهی با برادرهای حقی خود هم همان قسم سلوک نمائی واظهار داشت باعث خونریزی شود خود را مفتضح مکن والّا نتایج بد بجهة شما حاصل خواهد شد و پشیمان خواهی گردید امیر شیرعلیخان باین نصایح اعتنائی نکرده در قندهار تا دو روز با برادرهای خود جنگ نمود نتیجه این شد که برادرش سردار محمد امین خان و پسرش سردار محمد علیخان که ولیعهدش بود در این جنگ کشته شدند پدرم در محبس از این واقعه اطلاع یافته مجدداً این عبارت را بامیر شیرعلیخان نوشت (شرارت شما برای شما عاقبت بدی خواهد داشت وای بر حال شما) بعد از کشته شدن سردار محمد امین خان نعش او را بحضور امیر شیرعلیخان آوردند امیر شیرعلیخان گفت جسد این سگ را دور بیندازید و به پسرم بگوئید بیاید از این فتحی که حاصل کرده است بمن تبریک بگوید صاحب منصبهای او چون جرئت نداشتند حقیقت امر را نزد او بگویند نعش پسرش را نزد او آوردند هنوز قدری دود بود امیر شیرعلیخان پرسید این سگ دیگر کیست بجواب این سؤال او تابوت پسرش را

پسرش را مقابل او بزمین گذاشتند بمحض اینکه ملتفت شد گریبان خود را
چاک زده مشغول ریختن خاک بسر خود گردید قدری که از این اندوه والم شدید آرام
گرفت ضعف نموده بحالت بیهوشی افتاد تا یکساعت بهمین حالت بوده همینکه
بهوش آمد مشغول گفتگو با نعش پسرش شده مجدداً بیهوش گردید تا دو روز
همین حالت را داشته بعد نعش پسرش را بکابل فرستاد و نعش سردار محمد امین خان را
نوکرهای او در قندهار در ب خرقه شریف دفن نمودند امیر شیرعلیخان بکابل
مراجعت نموده در بین راه بعضی اوقات هذیان میگفت و بعضی اوقات بهوش خود
بود پس از ورود بکابل مثل اشخاص دیوانه نعره میزد و فریاد میکرد من اینموقع را
مغتنم دانسته از بخارا حرکت نمودم پس از ورود شیرآباد مراسلاتی بعساکر
مقیم بلخ و مضافات آن نوشتم نتیجه این شد که متفقاً مرا دعوت نمودند که ببلخ
رفته بالشکر آنجا ملحق شوم در اینجا باید مختصری از حالات دو برادر که ولیمحمد خان
و فیض محمد خان باشند اظهار بدارم این دو برادر حکومت آنچه را داشتند
یعنی پدرم این ولایت را بآنها داده بود و اینها پسر امیر دوستمحمد خان و از مادر کنیز
بودند در زمان حیات امیر دوستمحمد خان وقتی که بکابل بودند سالی دو هزار
روپیه مواجب داشتند بعد از وفات امیر دوستمحمد خان مادر اندرم بی بی مرواید

بآنها

با آنها مصاحب شده کاغذی به پدرم نوشت که با در شان پشت دارد اینها را
بغلامی خود قبول نمایند و ای بجهت آمدن خودشان خرجی ندارند بجواب این
کاغذ پدرم چهار هزار روپیه بجهت ولیمحمد خان فرستاده او را به بلخ احضار نمود و
مشارالیه وارد بلخ شد پدرم یکفوج پیاده نظام و شش توپ و هزار پیاده رد
و هزار سوار با حکومت ولایت آقچه باو مرحمت نمود و شیر بفیض محمد خان هم
نوشت که عیال پدرم را با خود برداشته به بلخ بیاورد از قرار معلوم ولیمحمد خان
آدم غداری بود و بعدها در اسیر نمودن پدرم با امیر شیرعلیخان متفق شده بود
در عوض این همراهی ولیمحمد خان را امیر شیرعلیخان با خود بکابل برده و ولیمحمد خان
حکومت خود را ببرادر خود فیض محمد خان تفویض داشته در اینوقت محمد
ولایتی را از فیض محمد خان خواسته بود نه بجهت بعضی اجاره ها حسابت که
از پرداختن حساب عاجز بود من از وقایع نگارهای خود اطلاع یافتم که
هم رنجیده خاطر است لهذا کاغذی بتوسط ناظر حیدر جنرال ولی
بجهت آنها فرستاده اظهار داشتم که دویست سوار از سوارهای نظام
نمرچه که در تحت حکم ولیمحمد خان بوده اند در شیرآباد بمن ملحق شده اند
و با آنها وعده دادم که اگر شما هم همین کار را بکنید پاداش خواهم داد

دزدهای ولایت را متنبه ساخته آنها را مطیع داشته انعام داده سه هزار سوار
از آنها گرفتم وقتی که امیر بمن اجازه داد به بلخ مراجعت نمایم بحاکم شیرآباد
نوشت که به هیچ وجه نگذارد من بیشتر از سه روز در آنجا توقف نمایم چون من دو
هزار و پانصد سوار دور خود جمع کرده بودم و حاکم مذکور فقط صد سوار داشت
با تعیین اقامت شیرآباد را من بگیرد هم نه حاکم شیرآباد حاکم مذکور خیلی
متحیر بود چکند برای مشورت نزد من آمده گفت اگر حکماً بگویم از اینجا بروید احتمال
دارد مرا بکشید و اگر اطاعت حکم امیر نکنم او مرا خواهد کشت پس من بأن
العهد خود یعنی واقع شده ام من بحاکم مذکور گفتم طریقه حل این مشکل را بشما میگویم
همین است که شما باید با امیر بنویسید عبدالرحمن اینقدر جمعیت زیاد با خود دارد
که نمیتوانم او را مجبور بخارج نمود و من منتظر حکم ثانوی شما هستم و نیز باو
گفتم بهتر است مراسله خود را بتوسط قاصد کند روی بفرست اگر امیر در این باب
اشتباهی نمود قاصد بگوید در راه ناخوشی قریب الموت شدم لکن خداوند شفا داد
که بتوانم دوباره با اعلیحضرت پادشاه حاضر شوم این تدبیر موافق رای حاکم مذکور
واقع شده مراسله بتوسط قاصد امینی بموجب دستور العمل من فرستاد
من تا هم حالا مشغول تهیه کار خود شدم و در این اثنا بعد از چند روز شنیدم
لشکر

فصل سوّم

لشکر سرپل یاغی شده صاحب منصبهای تازهٔ خود را کشته عازم آقچه گردیده اند
برسیدن این خبر فوراً حرکت نمودم چند ساعتی در وزیرآباد توقف نموده
از آنجا بکنار جیحون رسیدم در اینجا فقط دو قایق حاضر بود توکل بر خدا نموده
با سی نفر سواران و صاحب منصبان شجاع خودم دلیرانه اقدام بگذشتن از آب
جیحون نمودم صاحب منصبهائیکه با من بودند کرنیل نصیرخان و کرنیل لعلخان
و غلام محمد محرم معتمد من که در جنگ جگر شیر دارد و حالا سپه سالار من میباشد
و در آنوقت غیر منصبی بود ولی مکرر در جنگ او را امتحان کرده بودم و دیده بودم
که بتنهائی با چهل سوار برابری میکند و یکشخص دیگر از همراهان من معروف بشجاعت
غلام دیگر من فرهاد نام بود ما از جیحون گذشته باقی همراهان من بشنا
خودشان از آب گذشتند تمام شب راه طی نموده وقت طلوع آفتاب بقلعه موسوم
به چیلک شیرآباد که از محالات آقچه بود وارد گردیدیم در اینجا توقف نموده
کاغذی بجبهٔ دو فوج نظام پیاده که بسرپل آمده بودند و کاغذی بافواج
ردیف که شش عراده توپی که پدرم به ولیمحمد خان داده بود بتصرف آنها
بود فرستادم بعد از فرستادن این نوشتجات خوابیدیم زیرا که سه شب بود
هیچ استراحت نکرده بودم از وصول نوشتجات من افواج بقدری مشعوف شده بودند

که فوراً

که فوراً پیغام مرا پذیرفته قریب هزار نفر پیاده باستقبال من آمدند من وعده
دادم با آنها مصاحبی نمایم آنها هم قسم خوردند بجهة من جنگ خواهند نمود و بمن
گفتند از وقتیکه رفته بودم آنها دلتنگ بوده اند و همیشه انتظار مراجعت
مرا داشته اند که شجاعت خود را بمخالفت امیر شیرعلیخان بر عهد ظاهر نمایند
همه ما متفقاً عازم آقچه شدیم در اینجا فیض محمد خان از ما پذیرائی نمود و
مشار الیه تقریباً دیوانه وضع بود چنانچه گفت من میخواستم شما بیائید و
لشکرم شما را دعوت نموده است گفتم عیب ندارد شما مرد عاقلی هستید
باری من لشکر را مطمئن نموده دل دادم که یقیناً ما بسردار فتح محمد خان
غالب خواهیم شد   سردار فتح محمد خان دو هزار سوار ردیف و چهار هزار
سوار از نظامیه را بجهة دفاع ما فرستاده بود و این سوارها قبلاً خائف بودند
که بسبب بیوفائی سابق آنها من همه را تنبیه خواهم نمود و بصاحب منصبهای
خود که آنها را از خدمت من و پدرم باز داشته بودند دشنام میدادند زیرا
که ما آنها را مثل فرزند و برادر خود داشته همه را صاحب شتر و اسب و
گوسفند کرده بودیم   فتح محمد خان لشکر پیاده خود را در قلعه [illegible]
گذاشته لشکر سواره خود را خارج از قلعه آراسته نمود و سر کرده لشکر

شهاب الدین نام پسر وزیر احمد بود که سابقاً نوکر پدرم و پدرم با او خیلی
مهربانی کرده بود در یکموقعی پدرم وزیر احمد را حاکم یکی از شهرهای بلخ مقرر
داشته بود دیگر دو لک روپیه از مالیات سرقت کرده بود پدرم او را
عفو نموده بود نه تنها او را و برادرهایش را سرکرده کی صد سوار مقرر
داشته با آنها بیرق و لشکر داده بود شهاب الدین و فتح محمد خان دایم
الخمر بودند صاحب منصبهای آنها قلعهٔ نیملک را پر از سوار نموده بقیه لشکر شانرا
خارج از تخته پل در مقابل ما حاضر نمودند من مراسله باین مضمون بشهاب
الدین نوشتم (ای بیوفا همه مهربانیها که از من دیده فراموش کرده حالا
بجهة چند جرعه شراب تلخ با دشمنهای من خدمت میکنی) و کاغذ دیگری
باین مضمون بلشکر آنها نوشتم (شما لشکر خودم میباشید من با شما جنگ نخواهم
کرد اگر شما میخواهید مرا بکشید من خودم فردا بقلعه می آیم شما مرا بگلوله
زده بجهة کشتن آقای قدیمی خود انعام بگیرید)
این مراسله آنها را منقلب نموده صد نفر در قلعه گذاشته باقی خادم اردوی
من شدند شهاب الدین از حرکت آنها مطلع گردیده چند سوار قندهاری
و ازبک بجهة جلوگیری آنها فرستاده جنگ شروع شد بمحض اینکه من بسوارهای

خود حکم

خود حکم دادم بمیدان جنگ حاضر شوند با کمال میل و رغبت سربازها حمله برده دشمنرا
مغلوب نمودند دشمن با کمال تعجیل فرار نموده چهارصد اسب از آنها بتصرف
ما آمد شهاب الدین هم بطرف تخته پل فرار نمود بعد از فرار او تمام سوارهای
تخته پل آمده با من ملحق شدند افواج پیادهٔ آنها هم متفرق گردیدند سردار
فتح محمد خان هم همه اموالش را گذاشته با سیصد چهارصد سوار در همان
موسمی که سال قبل من بخارا فرار کرده بودم مشار الیه بتاشقرغان فرار نمود
دنیا مملو از این حوادث و قضایا و پستی و بلندی میباشد

پس از دو روز بسلح لشکر آنجا قبول اطاعت مرا نموده از من پذیرائی کردند
نایب غلام احمد را بتخته پل فرستادم که رعایای آنجا را آسوده نماید بعد
از دو سه روز من هم آنجا رفته لشکر را مطمئن ساختم گفتم همیشه بطور تعقیب با شماها
رفتار نموده از همه شماها راضی و خوشنود هستم بعد از تنظیمات لشکری
علی عسکر خان را بجنرالی توپخانه و نصیر خان را بجنرالی لشکر پیاده
منصوب داشتم سایر صاحب منصبان را هم بمناصب بیرقی و جنرالی ارتقا داده
تمام سربازها را هم که از اول مسافرت من با من بوده اند منصب دادم
بعد از انجام این کارها عازم تاشقرغان گردیدم سردار فتح محمد خان
باشد ،

باشش فوج پیاده نظام آنجا بود همه خیال من این بود که ولایت را از
تصرف اینها بکلّی انتزاع نمایم بدون مخالفت احدی وارد تاشقرغان شده
بعد از توقف دو روز عازم ایبک گردیدیم فتح محمّد خان و شهاب الدّین که در
قلعهٔ غوری بودند از راه کوه هندوکش بطرف کابل فرار نموده در اثنا
دزدی شیخ علی نام از طایفهٔ هزاره تمام اموال آنها را تاراج نمود این اوقات
میر اتالیق فوت شده بود و پسرش سلطان مراد حاکم و میر قطغن بود
مشارالیه نیز قبول اطاعت مرا نموده پانصد راس اسب و دویست شتر و
ده هزار گوسفند و چهار هزار بار غلّه با چهل هزار روپیه نقد و تعارفات دیگر
بجهة من فرستاد من نیز از فوت پدرش اظهار همدردی نموده گفتم اوقاتیکه
پدرم ولایت قطغن را بشما داد طوایف تاجیک و عرب و افاغنه قدیم
و هزاره را برای خود مجزی نموده فقط اهالی قطغن را بشما واگذار کرده
بود من هم همان رویّه را معمول میدارم مشارالیه جواب داد امیر شیرعلیخان
هم در اوّل همین طور قرار داد بر علاوه سالی یک لک روپیه هم از بابت
مالیات از من اخذ مینمود ولی حالا باین مبلغ قانع نشده سه لک روپیه
میگیرد بار هم بیشتر مطالبه می نماید

ونیز وقت

در اینوقت کاغذی از عمویم محمد اعظم خان از بدخشان بمن رسید نوشته بود
در فیض آباد هستم و خیال دارم دختر میر اتالیق را تزویج نموده بعد از اتمام کار
وصلت بشما ملحق شوم چون من تهیهٔ خود را دیده بودم زمستان هم نزدیک بود
و امیر شیرعلیخان هم در کابل حاضر نبود عازم بامیان شده از کدار قره کتل
و بادقلک گذشته در باجگاه منزل نموده از آنجا عازم گردیده داخل بامیان
شدیم میرهای هزاره را احضار نموده بآنها گفتم دو هزار خروار گندم و جو
صد خروار روغن و سه هزار گوسفند بجهة لشکر من تهیه نمایند تا حاضر
شدن این آذوقه بانتظار عمویم در باجگاه توقف نمودم عمویم بعد از یکماه وارد
گردیده من با لشکرم باستقبال رفته از ایشان پذیرائی نمودم عمویم تمام
سرگذشت مسافرت و زحمات خود را از راه چترال بمن حکایت نمود و نیز
بی اعتنائی انگلیسها را نسبت بخود بیان داشته از این بابت آزرده خاطر بود
حال اینکه واسطهٔ دوستی بین پدر خودش امیر دوست محمد خان و دولت
انگلیس در زمانیکه در جمرود بود همین عمویم بوده است چنانچه اظهار داشت
در اواخر بلوای هندوستان تمام اهالی آنجا امیر دوست محمد خان را محرک
بودند که با انگلیسها متفق نشود و احتمال داشت بسبب این اغلال پنجاب کما
فی السابق

فی السابق در تصرف افغانستان نباید اگر امیر دوست محمد خان این حرف را
قبول میکرد شاید که امروز پنجاب در تصرف ما بود ولی من به پدرم صلاح
داده بودم که ایفای وعده خود را با انگلیسها بنماید زیرا که اگر خلف وعده کنند
در انظار مردمان عالم بدنام خواهند شد لهذا عمویم متوقع بود که دولت
انگلیس در ازای این خدمات با او پاداش خواهند داد. و بهمین جهت بهندوستان
رفته بود پس از اینکه سلوک انگلیسها را نسبت بخود ملاحظه نموده از راه دره
کتل لوری داخل چترال گردیده از آنجا از راه گذار دوره کتل به بدخشان
مراجعت نموده به قبه غن و قلعه غوری آمده بباجگاه بمن ملحق گردید من از اینکه
عمویم بسلامتی بمن ملحق شد خیلی اظهار مسرت نمودم گفتم خدا را هزار
شکر مینمایم که حالا شما بجای پدرم با من هستید فوراً با رؤسای کابل مشغول مذاکرات
شده بعد از ده روز از راه غوربند داخل محال کوهستان شدیم چنانچه
قبلا اظهار داشته ام سردار محمد امین خان را که در قندهار کشتند برادرش
سردار محمد شریف خان را اسیر کرده بود در اینوقت همین سردار محمد شریف خان را
فرستادند که در توتم دره با من بجنگد ولی همینکه کاغذی از طرف عمویم
باو رسید آمده اطاعت عمویم را اختیار نموده از ملاقات برادرش مسرور گردید

امیر شیر

فصل سوم

امیر شیر علیخان اینقدر کوتاه فکر بود که هیچ اشخاصی را نفرستاد که با مهاجران
برادر مقتولش جنگ نماید محمد شریف خان لشکر خود را مرخص نموده آنها بکابل
مراجعت نمودند و من داخل تویتم دره شده از راه چاریکار به سعید آباد رفتم در
اینوقت زمستان فرا رسیده قریب یکذرع برف بزمین افتاده بود باستعانت
لشکر سواره راهی در برف احداث نمودیم که شترها گذشته و برف را کوبیده
راهی بجهت گذشتن افواج پیاده پیدا نمودند در آخر همه توپها را با کمال مشقت
از روی برف گذرانیدیم بقدری این مسافرت صعب بود که روزی بیشتر
از دو فرسخ نمیتوانستیم راه برویم خیلی کم طی مسافت مینمودیم بالاخره وارد
ترخال گردیدیم لشکر امیر شیر علیخان در خواجه اقامت داشت من کوههای
ترخال را مغتنم دانسته لشکر خود را بالای آنها اقامت دادم لشکریم تا چندی در آنجا
بوده منتظر حرکت لشکر دشمن بودند ولی از طرف دشمن حرکتی ظاهر نشد
یکروز بوسیله دوربین دریافتم که بجهت محافظت حمله که از خارج بطرف کابل
شود هیچ اقداماتی نشده است انشب را راحت نموده صبح روز دیگر کاغذی
از پسر امیر شیر علیخان که در کابل بود بمن رسید نوشته بود تعهد مینمایم پدر شما را
از حبس مستخلص داشته ولایت ترکستان را بشما واگذارم مشروط باینکه شما

چهل روز دیگر بکابل حمله نمائید من هم این شرط را بدو جهة قبول
نمودم اولاً جنگ کردن در این برف زیاد خیلی اشکال داشت ثانیاً اگر
بوعدهٔ خود ایفا نمی‌نمایند ما میتوانیم در بهار بیلغ مراجعت نمائیم در این اثنا
بین سردار محمد رفیق خان و جنرال شیخ میر که از اجزای دربار سردار ابراهیم خان
بودند نزاع واقع شده شیخ میر که تعداد هواخواهانش زیاد بود سردار
محمد رفیق خان را که آدم هوشیار و یکی از وزرای امیر شیر علیخان بود شکست داد
بعد از این شکست سردار محمد رفیق خان دریافت که مدتی تلف کردن او بیجا است
لهذا شبانه از کابل فرار نموده به تگاو رفت زمانیکه من وارد چاریکار شدم
مشار الیه بما ملحق گردیده اطلاعات بنفع حکومت امیر شیر علیخان را بما داد در این ضمن
هم مشار الیه با ما بود چون ما راضی شدیم تا چهل روز متارکه نمائیم بالشکر خود
بمحلات کوهستان مراجعت نمودیم و خودم در چاریکار که تا کابل هفت
فرسخ مسافت داشت توقف نمودم ایام نوروز رسید و میعاد پسر امیر شیر علیخان
هم منقضی شد چون دیدم اثری از ایفای وعدهٔ مذکور نیست لهذا بطرف
کابل حرکت نموده وارد قلعهٔ دو دست شدم عظیم الدین خان با یکهزار نفر
سرباز ردیف فرستاده شده بود از من جلوگیری نماید بعد از چند فقره

شلیک

شلیک جای خود را گذاشته بکابل فرار نمودند عمویم و من با جمعیت زیاد در بهار سنه ۱۲۸۲ داخل کابل شده بخانه سردار شیرین خان فرود آمده روشناوور اطاعت عمویم را قبول نمودند درین بین چون سردار ابراهیم خان در ارک کابل محصور بود لشکر من تا مدت ۸ روز او را محاصره نموده بعد از ان جنرال شیخ میر و دیگران دروازه های ارک را گشوده سردار ابراهیم خان که در هیچ موقع در حرم سرای خود نشسته بود بیرون آمده از ما اطاعت نمود باین قسم کابل را تصرف نمودیم پسر امیر شیرعلیخان هم بطرف قندهار فرار نمود بعد از شش هفته که باین کیفیت گذشت خبر رسید که امیر شیرعلیخان بطرف کابل می آید لشکر خودم را برای اینکار آماده و حاضر کرده بودم سوارهای خودم را بسه دسته منقسم نموده یکدسته را بکابل گذاشته با دو دسته دیگر عازم کوه سرخ سنگ شدم جهت اینکه قسمتی از سوارهای خود را با عمویم بکابل گذاشتم این بود که دختر فتح سنگ از طرف جلال آباد که در زمستان لشکرش آنجا اقامت کرده بود در اینموقع بکابل حمله می آورد و نیز تقریبا سه هزار نفر سرباز را هم که بتازگی مستخدم نموده بودم با عمویم در کابل گذاشتم خودم با نه هزار سواره و پیاده و سی عراده توپ باتفاق محمد رفیق خان عازم زمین ...

شدم

شدم شیخ میرخان را با عموییم بکابل گذاشتم پس از ورود بغزنین دیدم نظر خان
وردک قلعه را مستحکم نموده است اگرچه قلعهٔ مذبور را محاصره نمودم ولی توپهای
کوچک قاطری من بمقابل استحکام قلعه مذکور نمیتوانستند کاری از پیش ببرند
من هم صلاح ندیدم باروت وگلوله خود را بیفایده مصرف نمایم زیرا که قورخانه
کم داشتم و دشمن که در قلعه محصور بودند از پیغاماتی که هر روزه از امیر شیرعلیخان
بآنها میرسید قوّت قلب پیدا میکردند چون امیر مذکور بآنها پیغام میفرستاد
که عنقریب با چهل هزار لشکر بکمک شما خواهم رسید یازده روز بتعطیل
گذشت تا اینکه لشکر امیر شیرعلیخان بکمبرلی غزنین رسیدند جاسوسهای من خبر
آوردند عساکر امیر شیرعلیخان تماماً خوب تربیت شده اند و تعداد ایشان
چهل هزار نفر میباشد بعد از رسیدن این خبر با محمد رفیق خان صلاح نموده
متفق الرای شدیم که در مقابل همچو لشکر زیادی عساکر جزئی ما در میدان
صاف نمی تواند جنگ کند علیهذا بدرهٔ تنگی عقب بنشینیم که در آنجا لشکر ما
بتواند مقابله نماید محمد رفیق خان اولا باین تدبیر اعتراض داشت میگفت
اگر لشکر را عقب ببریم احتمال دارد خود را باخته فرار نمایند ولی من اظهار
او را رد نموده مدلل کردم که لشکر من طوری تربیت شده اند که هرجا باشند

با من

با من خواهند بود اجزای لشکر من از افاغنه عوام هستند سید آباد دره خیلی
تنگی بود و کوههای کوچکی از دو طرف دره ارتفاع یافته بود زمانیکه آنجا رسیدیم
همینکه عقب می نشستیم امیر شیرعلیخان بده هزار سوار عراقی و قندهاری
حکم داد از عقب لشکر ما حمله آورده از جلو هم راه کابل را متصرف شوند
تا اگر فرار و اما در جنگ مغلوب شویم راه فرار نداشته باشیم این دسته جات
دشمن با شش صد نفر از همراهان من که آنها را پیش قراولی فرستاده بودم
برخورده مشغول جنگ شدند سوارهای من دلیرانه جنگیده بتدریج عقب عقب
می آمدند و در بین عقب آمدن از دوچار شدن با اشکالات خودشان بمن پیغام
دادند همینکه این خبر بمن رسید دو فوج پیاده نظام را بکمک آنها فرستادم
این دو فوج بغتة وارد شده چون تعداد زیادی از سوارهای امیر شیرعلیخان
در تنگنای تنگ مجتمع بودند از چند فقره شلیک صدمه زیاد بآنها رسیده
فرار نمودند لشکر من با فتح و ظفر و غنیمت مراجعت نموده متفقاً عازم
سید آباد شدیم وقتیکه خبر این شکست بامیر شیرعلیخان رسید دسته
دیگری بعد از دسته اول بکمک آنها فرستاد ولی چون این دسته دیدند
میدان خالی است و لشکر من بتعجیل عقب نشسته اند مراجعت کرده بامیر

شیر

شیر علیخان خبر دادند که من چون زیادی لشکر او را ملاحظه نموده ام خود را
باخته و در و هم کم دیده ام قابل جنگ نیستم برسیدن این خبر امیر شیر علیخان حکم
داده بود که شلیک شادیانه فتح بنمایند و بلشکر سواره خود حکم داد از
تعاقب نموده مرا اسیر نمایند قریب سه ساعت بظهر مانده که بپیشتگاو رسیده
بودیم این فوج سواره بخشته بما یورش آوردند من با چهار فوج پیاده
و دوازده عراده توپ قاطری عقب بالهای نی میرفتم سردار محمد رفیق
خان را مقرر داشته بودم با یک دسته لشکر بطرف دست راست بنه حرکت
نماید و جنرال نصیر با عبدالرحیم در جلو بنه باشند چون سوارهای دشمن نزدیک
رسید من مستقلا حرکت کرده یک فوج پیاده را در مغاره بزرگی که کنار راه واقع
بود مخفی داشته بآنها حکم دادم همینکه صدای توپهای مرا بشنوند برای شلیک
حاضر باشند بعد بسوارهای خود حکم دادم که آهستگی حرکت نمایند وقتی دیدم
لشکر سواره دشمن از محاذی مغاره گذشتند دوازده عراده توپ خود را
بمقابل آنها واداشته حکم دادم فوراً شلیک نمایند مقارن این شلیک فوج
پیاده مخفی شده که بدشمن خیلی نزدیک بودند یکمرتبه شلیک نمودند نتیجه این
جنگ چنین شد که یکهزار سوار از دشمن در میدان افتادند و بعد از زد و خورد

جزئی

جزئی بقیة السیف فرار نمودند ولی طول نکشید که خود را جمع آوری نموده از عقب
سر لشکر من می‌آمدند بدون اینکه جرئت داشته باشند با ما حمله نمایند این سوارها
تا مسافتی عقب سر ما آمدند من بیک هزار سوار خود حکم دادم با آنها حمله نمایند سوارهای
من باین مأموریت کامیاب شدند و یکصد و پنجاه نفر از دشمن را اسیر نمودند
من این اسرا را استخلاص نموده با آنها گفتم برای شما امکان ندارد با لشکر تربیت
شده من بجنگید این سربازانی مرا ملاحظه نموده شجاعت عساکر مرا دیده نزد
امیر شیرعلیخان مراجعت نمودند در اثنای مراجعت صد نفر از رعایای طایفه
هزارک را که در قلعه‌جات محل عبور آنها بودند بقتل رسانیده رؤوس آنها را
با خود نزد امیر شیرعلیخان برده گفتند اینست سرهای لشکر افاغنه [illegible] طول
نکشید که اقوام مقتولین رسیده از تعدی سوارهای او شکایت کردند امیر
شیرعلیخان که از شکایت آنها مطلع شد رئیس قشون خود را خواست که حقیقت
مطلب را استعلام نماید رئیس مذکور گفته بود چون جنگ کردن با عساکر عبد
الرحمن خیلی مشکل بود نتوانستیم با آنها بجنگیم ولی اگر میدان جنگ صاف
و دشت می‌بود اطراف سوارهای او را گرفته نمی‌گذاشتیم یک نفر از آنها جان
بسلامت بدر برد بهر حال امیر شیرعلیخان [illegible] آمده چهار روز توقف نمود

فصل سوم

پدرم را در ارگ آنجا اسیر گذاشته خودش بمخالفت من بطرف سید آباد حرکت نمود در اینجا من در محل محکمی اقامت نموده توپهای خود را روی کوههای مرتفع داشته بجهت جنگ حاضر شدم بعد از چهار روز امیر شیر علیخان وارد گردیده در مقابل سنگرهای اردوی خود را برسرپا نمود من قبلا قلعهٔ موسوم به اسپیچی را بسبب اینکه اهالی آنجا از فروختن آذوقه بمن انکار داشتند تاراج نموده آذوقه بیست روزه تحصیل کرده بودم لشکر من در اینموقع هفت هزار نفر بودند و امیر شیر علیخان بیست و پنجهزار نفر و پنجاه عراده توپ همراه داشت طولی نکشید که مشغول جنگ شدیم جنگ خیلی سختی واقع شد از دود توپها فضای آسمان تاریک شده بود از صبح تا چهار ساعت از ظهر گذشته این جنگ امتداد داشت بالاخره قادر متعال فتح و فیروزی بمن مرحمت فرمود از طرف لشکر من دو هزار نفر کشته و زخمی شده بودند و از طرف امیر شیر علیخان تخمیناً سه هزار کشته و زخمی شده بودند همینکه فتح من محقق شد دسته از سوارهای تند رفتار را مقرر داشتم که بغزنین رفته پدرم را از حبس مستخلص نمایند ولی قبل از ورود آنها قزلباشهای آنجا خبر فتح مرا شنیده پدرم را رها کرده اطاعت مرا قبول نموده بودند و سرکرده های مفصله ذیل هم که اسیر بودند با پدرم مستخلص شدند

سردار

فصل سوم

سردار محمد سرور خان پسر سردار محمد اعظم خان سردار شاه نواز خان سردار
سکندر خان و عمویش که محمد عمر خان برادر سلطان جان حاکم هرات این دو
نفر را در هرات اسیر کرده بود . امیر شیرعلیخان قلعه غزنین را در تصرف
ما دیده بطرف قندهار فرار نمود و لشکر سواره او که قبلاً متعلق بپدرم بودند
همینکه امیر شیرعلیخان شکست خورد او را گذاشته نزد ما مراجعت نمودند
قبل از شروع این جنگ من بعمویم نوشته بودم که از کابل حرکت نموده بکمک
من بیاید اگرچه تا فاصله نزدیکی بمن آمده بود ولی با من ملحق نشده بجای
جنگ را از دور تماشا نماید لیکن پسرش محمد عزیز خان که جوان هفده ساله بود
در پهلوی من با کمال شجاعت جنگ میکرد در اینموقع کاغذی از پدرم بمن رسید
و از این فتحی که بجهت من میسر شده بود اظهار مسرت نموده من از رسیدن کاغذ
مذکور مشعوف شده حمد خداوند را بجا آوردم جواب کاغذ را نوشته اجازه
خواستم که بجهت شرفیابی خدمتش بروم ولی جواب دادند من خودم نزد شما
می آیم و بهتر است از لشکر جدا نشوم عساکر من تا چهار روز خزانه و دواب
امیر شیرعلیخان را غارت نمودند روز پنجم پدرم وارد گردیده من با عساکر
خود باستقبال رفته پیاده شده پاهای او را بوسیده بجهت استخلاص او شکر

خدا را

خدا را شکر نموده روز بعد مصمم شدم که در طرف هرات شیرعلیخان را
تعاقب نمایم و پدرم قبول کرد که در زمان غیاب من متوجه امورات باشد
ولی عمویم راضی نشد من رنجیده خاطر شده گفتم اگر شما از مخاطرات جنگ
وحشت دارید بعد از گرفتن امیر شیرعلیخان شما بمن ملحق شوید ولی ارادات عمویم
مؤثر افتاده پدرم با او همراهی کرده نتیجه این شد که همه ما عازم کابل شدیم
اهالی کابل خیلی متشکرانه از ما پذیرائی نمودند صدقات زیاد و نذورات دادند
ما داخل عمارات دولتی شده خطبه پادشاهی باسم پدرم خواندیم روسا
اجتماع شده بپدرم تهنیت و تبریک گفتند اظهار داشتند چون شما پسر بزرگ
امیر دوست محمد خان و وارث بالاستحقاق او میباشید ما ها با کمال شعف شما را
بحکمرانی خود قبول نمودیم و نیز اظهار داشتند که فقط چند نفری از روسای
نظامی شیرعلیخان را بامارت قبول کرده بودند ولی ما ها هیچوقت مایل بحکمرانی
او نبوده و کردار زشت او را در باب کشتن برادر حقیقی خودش و اسیر نمودن
شما که بزرگتر از او و بجای پدرش بودید پسند نداشتیم و سرکرده هائی که
بجهت کشته شدن پسر امیر شیرعلیخان که تقصیر خودش بود تعزیه گرفتند
ماهم در این عزا شرکت نمودیم ایام تابستان بخوشی گذشت پدرم مشغول
امورات

امورات حکومتی بود من و عمویم متوجه انتظامات نظامی بوده در موسم
پائیز پدرم بمن اظهار داشت شیرعلیخان تهیه دیده است از قندهار بعزم کابل حرکت
نماید گفتم اگر شما بمن اجازه میدادید بعد از فتح خودم از او تعاقب مینمودم.
حالا هم بایست مجدداً بجهت جنگ حاضر شود پدرم از من پرسید تا چند روز دیگر
میتوانی برای حرکت حاضر شوی من جواب دادم این مطلب قبلاً در نظرم
بود و از این جهت لشکر خود را همیشه حاضر داشته‌ام که هر وقت بخواهم فوراً حرکت
نمایم و حاضرم همین امروز روانه شوم پدرم خیلی تعجب کرد و فرمود این اول دفعه
است که لشکر افغان بجهت جنگ اینطور حاضر باشد که همان روز که اعلان جنگ
داده شود حرکت نمایند بدون اینکه از حضور امیر بیرون شوم دستورالعمل
و حکم دادم در ظرف چهار ساعت لشکر من که تعداد آنها دوازده هزار نفر بود
و متصل بعمارات دولتی کابل اردو زده بودند عازم ده بوری شدند قبل از
اینکه حرکت نمایم پدرم انتظامات مرا ملاحظه نموده و در تدارکات من هیچ نقصی ندید
پس عمویم را مخاطب نموده فرمود آیا لشکر بجهت شما هم حاضر است
با پسرم همراه بروید عمویم جواب داد غیر از چادر دیگر چیزی حاضر ندارم و یکماه وقت
لازم است بجهت این سفر حاضر شویم من قبول کرده که در غزنین منتظر عمویم
بشوم

بسوم بعد دست پدر را بوسیده عازم غزنین شدم بعد از اینکه در غزنین
بیست روز انتظار کشیدم شنیدم شیرعلیخان بکلات غلیجائی رسیده است بمجرد رسیدن
اینخبر عریضه بامیر نوشته استفسار نمودم که عمویم چند روز دیگر بمن خواهد رسید
و عرض کردم چون عمویم فقط سه هزار سوار دارد تأسف مینمایم که بجهة او
تمام عساکر من معطل باشند و نیز عرض کردم من فقط چهار هزار سوار دارم و این
تعداد بجهة من کفی نمی باشد اگر عمویم بیشتر از این معطل شود باید سواره
دیگر تهیه نموده فوراً متعاقب من بفرستید بعد از فرستادن این عریضه عازم
مقر شده شیرعلیخان از حرکت من مطلع گردیده کلات را محکم نموده در آنجا
توقف نمود بعد از اینکه دوازده روز هم در مقر منتظر عمویم شدیم عازم کلات
گردیده روز بعد از ورود کلات شیرعلیخان ده هزار سوار را بسرکرده گی
شاه پسند خان و فتح محمد خان مأمور نمود که اطراف اردوی مرا بچاپند من از
جاسوسی شنیدم که این سواره در مقامی که تقریباً یکفرسخ و نیم از اردوی
من فاصله داشت در کمین نشسته اند پس از اینکه در مقام موسوم
بچشمه نزدیک شدیم بمن اطلاع دادند که این سواره شبها در قلعه کهنه
بسر برده اند بمجرد رسیدن اینخبر بجنرال نصیرخان و عبدالرحیم خان حکم دادم
با یکهزار

با یکهزار سوارهٔ نظامی و یکهزار سوارهٔ درانی و دو فوج پیادهٔ نظام و شش
عراده توپ بقلعهٔ مذکور شبیخون ببرند مشارالیهم حکم مرا اجرا داشته بغتةً
بسر دشمن ریختند نتیجه این شد که دشمن فرار نموده سیصد نفر از آنها مقتول
و هزار نفر اسیر شده باقی گریختند از لشکر من فقط یکنفر کشته شد زیرا که دشمن
بجنگ نپرداخته مضطرب شده فرار نمودند اسیرها را نیز من فرستادم شیر علیخان
از این قضیه با مساعدین پریشان شده تا یازده روز اقدام بجنگ نکرد در این بین
عمویم با سواره و پیادهٔ خود وارد گردید من او را از این وقایع مطلع ساختم
از این محلی که اقامت داشتیم تا قندهار دو راه بود یکراه از کلات غلجائی
بقندهار میرفت راه دیگر از خاک طایفهٔ هوتکی گذشته داخل بارغستان
شده از راه منذری حصار بقندهار میرفت در امتداد این دو راه کوه مرتفعی حایل
بود من خیال کردم چون شیر علیخان خیلی زحمت کشیده قلعهٔ کلات را
مستحکم نموده اگر من از راه ارغستان بروم تمام زحمات او بهدر خواهد رفت
این خیال خود را بعمویم اظهار داشته مشارالیه نیز بتدبیر من متفق شده
از راه مذکور عازم گردیدیم وضع حرکت ما همیشه اوقات بقرار ذیل بود
پیشتر جلودار میفرستادم و حکم سخت بآنها داده بودم که تا من وارد نشوم بدهات
فرود

فرود خواستار ورند بعقب به جنرال نصیرخان و عبدالرحیم‌خان و چند نفر
صاحب منصبان دیگر حرکت میکردند خودم همیشه بیکطرف لشکر حرکت میکردم
که از یمین و یسار کسی حمله ننماید چون وارد مقام موسوم بدیوارک شدیم
حکم فرستادم لشکر جلو بایستند من و عمویم تقریباً یکفرسخ عقب بودیم دو عراده
توپ و دویست سوار با خود داشتیم درانوقت چند نفر سواره خبر آوردند که
گله گوسفندی معلوم میشود بطرف ما می‌آیند من با دوربین دیدم معلوم شد
چیزیکه آنها گوسفند خیال میکردند دسته از لشکر دشمن میباشد به دویست
سوار همراه خود حکم دادم هر چهار پنج نفری متفرقاً در کوه بالا پائین بروند تا دشمن
تصور نماید تعداد ما زیاد است و در این بین ما هم دسته خود را دیده باشیم
و نیز بعبدالرحیم‌خان پیغام فرستادم مستعجلاً خود را بما رسانیده حاضر جنگ بشوند
باندک وقتی تمام عساکر شیرعلیخان بترتیب ذیل نمایان شدند
سواره پشت رودی ده هزار سواره هراتی شش هزار سواره قندهاری [illegible]
سواره کابلی مال خود شیرعلیخان چهار هزار تمام این لشکر بطرف ما می‌آمدند
صاحب منصبهای من صلاح دادند جلو رفته بلشکر خود ملحق شوم من اعتراض
نمودم باین دلیل که دشمن تعداد قلیل ما را ملتفت خواهد شد و احتمال دارد

سواره

سواره آنها بین ما و اردوی ما حایل شود و اگر ما اتصالاً در حرکت باشیم و گرد و
غبار برانگیزانیم قبل از اینکه دشمن بما حمله بیاورد بزودی نمیتواند تعداد
ما را ملتفت شود سرکرده‌های مرا پسندیدند ولی نمیدانستند تا چه اندازه
پریشانی دارم از یکطرف دشمن مشغول صف آرائی بودند و چنین مفهوم میشد
که در حمله نمودن بما تأمل دارند تا تعداد ما را مشخص نمایند از طرف دیگر لشکر
ما خیلی دور بود و قاصد من نمیتوانست زود بآنها برسد که بتوانند بکمک
ما بیایند آخر الامر عبدالرحیم‌خان را بفاصلهٔ دیدم ولی قبل از اینکه مشارالیه
بتواند بما برسد دشمن بتوپهای ما حمله آورد و توپهای ما بسبب کثرت دشمن
نتوانست کاری از پیش ببرد بعد از مقتول شدن دو نفر توپچی و زخمی
شدن یکنفر توپهای ما را متصرف شدند بقیه توپچیها هم فرار نمودند وقتی دشمن
مشغول بردن دو عراده توپ بودند دو فوج پیاده نظام و دو فوج سواره از
همراهان عبدالرحیم‌خان که بما رسیده بودند فرستادم اطراف دشمن را
بگیرند در این زد و خورد پانصد نفر از دشمن و تعداد زیادی از اسبهای
آنها کشته شدند و توپهای خود را از آنها پس گرفتم من بقیهٔ سواره
دشمن را بطرف جنوب کلات تعاقب نموده سوارهای مذکور عصری وارد

قلعه شدم

قلاوز نموده بودم تا ایستادند بالای کوه طبق سربازهای گرفتند ما هم در قرب آنها
فرود آمدیم از آنجا بدون دوربین لشکر شیرعلیخان را در قلعه کلات میتوانستیم
ببینیم و نیز میدیدیم که دو سه دسته سوارهای شکست خورده لشکر آنها را کم جرئت ساخته
بود و در لشکرهای خودمان پوسانده حرکت ننمودند من با نهایت دقت طرح
جنگ را ریخته قلل جبالی را که باید توپها آنجا گذاشته شوند معین نمودم
دوازده فوج پیاده نظام که هر فوج ششصد نفر سرباز داشت و دو هزار سواره
نظام و یکهزار سوار درانی با من بودند و بقیه لشکر با اردو در عقب بودند تا شام
آنروز بالای کوه ایستاده بعد بدون اطلاع دشمن مراجعت نموده همینکه باردوگاه رسیدیم
لشکر خود را باردو مراجعت داده تا دو ساعت بظهر مانده روز بعد باران
رحمت خداوندی بارید تمام راهها گل و چادرها تر گردید مجبوراً تا دو روز توقف
نموده بعد عازم قندهار گردیدیم شیرعلیخان هم بهمان سمت روانه شد
چون سلسله کوهی بین ما حایل بود لشکر من از یکطرف و لشکر شیرعلیخان
از طرف دیگر کوه طی طریق مینمودند ما امیدوار بودیم قبل از شیرعلیخان
وارد قندهار شویم شیرعلیخان خیال داشت در بین راه از ما جلوگیری نماید
باینقسم تا پنج روز طی مسافت نموده عساکر ما از یکدیگر تقریباً بفاصله [illegible]

شدیم

قدم دور بودند ولی هیچ یک از این دو لشکر حاضر نبودند به یکدیگر حمله نمایند
روز پنجم بمقامیکه بجهت جنگ خیلی مناسب بود وارد شدیم و شیرعلیخان هم
توقف نمود من چند عراده از توپهای خود را با بیدقی روی کوه گذاشتم
که خیال دشمن را باین طرف منصرف نمایم و بقیه توپهای خود را عقب کوهها
پنهان کرده تمام نفرات زیادی خود را جلو فرستادم جنرال نصیرخان
و عبدالرحمن‌خان حکم دادم که با سه فوج پیاده نظام و یکهزار سپاه پیاده در
مغاره‌هائیکه سر راه عبور شیرعلیخان بود متفرق شوند وقتی شیرعلیخان
دید راه را گرفته‌ام مجبور بجنگ شده صفوف لشکر خود را آراسته نمود
قلیلی از لشکر مرا بالای کوه دیده و نفیر شنید که نفره خود را جلو فرستاد و
بصاحب منصبهای خود گفت چون لشکر دشمن اندک است یکمرتبه حمله نمائیم
لهذا این طرف سوارهای من که بالای کوه بودند یورش بردند تا آنوقت پنهان
پنهان بودند حکم دادم بیرون بیایند و جنگ کنند وقتی جنگ خیلی
سخت شد و طرفین نزدیک بود خسته شوند عبدالرحمن‌خان و جنرال نصیرخان
خود را رسانده حکم دادم از جلو و عقب دشمن حمله نمایند بالاخره قاطبه لشکر
شیرعلیخان شکست خورده باطراف تفنگها را انداخته فرار نمودند سوارهای خود

اجازه دادم بقشون اردو تاراج نمایند و نیز سی و پنج عراده توپ باز آنها گرفته
بعد از آن باردوی خود که تقریباً سه فرسخ و نیم دور بود رفته بکمال راحت
خوابیدم زیرا که در مدت پانزده روز که مشوش بودم و زد و خوردهائی
جزئی داشتم در شبانه روزی بیش از دو ساعت نخوابیده بودم شام روز
بعد بیدار شده بعد از صرف غذا مجدداً تا صبح روز دیگر خوابیدم بعد از
استراحت طولانی رفع کسالت شده از این فتحی که بجهة من حاصل شده
بود خدا را شکر نموده روز بعد با عموی خود بطرف قندهار روانه شده
بعد از چند روز داخل شهر قندهار شدیم شیر علیخان مستقیماً بهرات فرار
کرده بود وقتی بقندهار رسیدیم عمویم مایل بود بکابل مراجعت نماید
و مرا در قندهار بگذارد ولی من قبول نکردم گفتم من بکابل میروم و شما
باید بحکومت قندهار بمانید چون مالهای بنه و اسبهای سواره
و توپخانه که در این تابستان مسافرت کرده بودند خسته و مفلوک شده بودند
و باید آنها را چندی بجهة چرا می فرستادم که بحال بیایند لهذا مال بنه
و اسبهای تازه تحصیل نمودم در اینموقع باید بجهة بصیرت مطالعه کنندگان
از فتح محمد خان پسر سلطان جان قندهاری که یکی از صاحب منصبهای

لشکر

لشکر شیرعلیخان بود مذاکره نمایم این شخص را شیرعلیخان در جنگ هرات
اسیر کرده بود و پدرم او را مستخلص داشته بحکومت هزاره جات مامور نموده
نموده بود مشار الیه از اینخدمت فرار نموده بشیرعلیخان پیوسته بود و شیرعلیخان
او را سرکرده گی لشکر سواره خود مقرر داشته بود مشار الیه حالا بمخالفت من
میجنگید در باب همچو شخصی چه خیال باید کرد که بمخالفت کسی جنگ
میکند که او را از حبس نجات داده است و نزد شخصی میرود که او را اسیر کرده بوده است

شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره زار خس

فصل چهارم مشتمل بر محاربات محمد با امیر شیرعلیخان

حالات محمد اعظم خان از سنه ۱۲۸۵ الی سنه ۱۲۸۷ حالا باید
توجه مطالعه کنندگان کتاب خود را بطرف بلخ معطوف دارم قبلاً
اظهار داشته ام که بعد از گرفتن بلخ سردار فیض محمد خان را با ناظر
حیدرخان و جنرال علی عسکرخان بحکومت ترکستان مقرر داشته
بودیم

فصل چهارم

بودیم وقتی وارد بامیان شدم فیض محمد خان و ناظر جنرال مذکور با یکدیگر
بنای خصومت را گذاشتند من مطلع شده بآنها نوشتم در چنین موقعی که میخواهم
بکابل حمله ببرم از مغایرت با یکدیگر احتراز نمائید در زمستان لازم شد که
از سردار فیض محمد خان یکهزار راس یابو بجهة بنه بخواهم این نمک نشناس
چون دید مشغول جنگ هستم از فرستادن یابوهای مذکور انکار نمود بعد از
فتحی که در آنوقت در سیدآباد بجهة ما حاصل شد پدرم کاغذی بفیض محمد خان
نوشته او را بملاقات خود دعوت نمود مشار الیه این دعوت را هم قبول
نکرد مقارن این اوقات پسر عمویم سردار محمد سرور خان را با غلامعلی خان
و هشت هزار سوار بحکومت هزاره بیامیان فرستادند و این وقتی بود که
چنانچه قبلاً بیان داشته ام شیرعلیخان از قندهار بطرف غزنین می آمد
و من در کلات غلجائی با ورود برو شدم در اینوقت سردار فیض محمد خان
بیشتر از پیشتر اسباب مخاصمت فراهم می آورد آخر الامر پدرم بسردار
محمد سرور خان حکم فرستاد که بجهة دفاع او روانه شود مشار الیه فوراً از بامیان
عازم بلخ گردیده در قلعه موسوم به آب قالی [illegible] با یکدیگر تلاقی
نمودند این جنگ منجر بشکست سردار محمد سرور خان شده مشار الیه تجدید عساکر

خود را

خود را در باجگاه جمع نموده دفعه دیگر جنگ نمود باز هم شکست خورده فرار نمود
سردار فیض محمد خان تعداد زیادی از صاحب منصبان و سربازها را اسیر
نموده نایب غلام و غلام علی خان را با دو سه نفر از صاحب منصبهای معتبر بقتل
رسانیده بطرف قطغن و بدخشان مراجعت نموده ولایت مذکوره را پس از
زد و خورد جزئی از میر جهاندار شاه انتزاع نمود میر جهاندار شاه بشکایت
نزد پدرم بکابل آمد چون پدرم لشکری با خود در کابل نداشت و از طرف
دیگر هم خبر رسید که سردار فیض محمد خان بطرف کابل می آید لهذا پدرم
مرا از قندهار احضار نمود که بروم از شار الیه جلوگیری نمایم اگرچه بواسطه
داشتن مرض کلیه خیلی ضعیف شده بودم ولی بوصول مراسله پدر
فوراً عازم گردیده و چون نمیتوانستم با اسب سوار شوم بتخت روان نشسته
و هر روز دو منزل طی مسافت نموده روز پنجم وارد غزنین شدم پس
از ورود بغزنین مراسله دیگری از پدرم رسید که لازم نیست در آمدن
تعجیل نمائی چرا که فیض محمد غدار بطرف بلخ و قطغن مراجعت
نموده است از رسیدن این خبر مشعوف شده زیرا که هر چند حالت خودم
بهتر شده بود ولی لشکر من از طی کردن منازل دراز خیلی خسته
شده،

شده بودند لهذا پنج روز در غزنین توقف نموده بعد عازم کابل شدم
پدرم جمعیت زیادی باستقبال فرستاد از مستقبلین بطور مختصر حالات پدرم را جویا شده
نموده بعد بخدمت پدرم رسیده از شرفیابی خدمتشان خیلی
مسرور گردیدم پس با لشکر خود کنار رودخانه کابل فرود آمده روزی یکمرتبه
بجهت ملاقات والدین خود رفته شب را همیشه با اردوی خود بسر میبردم چندی
وقت تا رسیدن تابستان بهمین قسم گذشت درین وقت مرض وبا
در کابل بروز نمود پدرم چنین صلاح دید که من در بالاحصار کابل منزل
نمایم زیرا که هوای چاردهی سالم نبود من لشکر را مرخص نمودم سپاهها به خانه های خود
رفتند و خود به بالاحصار رفته منزل کردم طولی نکشید که پدرم مبتلا
بوبا شده دواهائی که عطارهای بی اطلاع این ملک بجهت این مرض مفید
میدانستند بپدرم دادند تا اینکه مرض تپ وبائی مبتدل گردیده شدید
ناخوش گردید در همین وقت خبر رسید که شیرعلیخان دار بلخ کرده
و از سردار فیض محمد خان کمک گرفته بهمراهی او بطرف کابل می آیند
فوراً بعمویم کاغذی نوشته از شدت ناخوشی پدرم باو اطلاع داده و نیز
اظهار داشتم که شیرعلیخان و فیض محمد خان بمخالفت ما می آیند اگر ممکن باشد فوراً

با دشمن

با دشمن بجنگم ولی در اینموقع نمیتوانم پدر را بگذارم مگر اینکه شما آمده بعوض
من بکابل بمانید تا مدتی جواب این مراسله نرسید علیهذا جاسوسهای خود را
مقرر داشتم که اخبار آمدن شیرعلیخان را متصلاً بمن برسانند و خود حاضر
شدم که وقتی شیرعلیخان به دو منزلی کابل رسید رفته با او جنگ نمایم
روزی از شنیدن این خبر متحیر شدم که شنیدم دشمن پنج شیر مراجعت نموده
خیال دارد بغتةً وارد کوهستان کابل شود بمحض وصول این خبر از پدرم
مرخصی حاصل کرده پدرم بجهت نصرت من دعای خیر نموده عازم چاریکار شدم
عمویم سرور وارد غزنین شده در همانجا توقف کرده بود بخیال اینکه
تا اتمام جنگ همانجا بماند وقتی وارد چاریکار رسیدم جاسوسها خبر آوردند
که فیض محمد خان خیال دارد از راه درهٔ پنج شیر بیاید پس از وصول این خبر
فوراً حرکت نموده تمام شب راه رفتم بوقت طلوع آفتاب بمقام موسوم
بگل بهار و قلعهٔ الله داد که در دهنهٔ دره واقع بود با تمام لشکر خود وارد
شدم فیض محمد خان هم بالای کوه رسید من مطلع شدم که سردار فیض
محمد خان از دیدن لشکر کابل در مقابل خود متحیر گردیده بود زیرا که خوانین
کوهستان او را دعوت کرده بودند که از خاک آنها عبور نماید و احتمال
نمیرفت

فصل چهارم

نمیرفت کسی در آنجا از او جلوگیری نماید این بلای ناگهانی او را مضطرب نموده بود مراسله هم از شیرعلیخان بجهة او رسیده بود که تا ورود او حرکت ننماید و نیز نوشته بود دو روز وارد خواهد شد از رسیدن این مراسله فیض محمدخان خیلی منقلب شده بود شیرعلیخان پیغام داده او را سرزنش کرده اظهار داشته بود که عبدالرحمن رسیده است اگر بیشتر از این توقف نمائیم هر دو نفر ما را بقتل خواهد رسانید در آن شب فیض محمدخان بالای کوه سنگرهای خود را مرتب نموده صبح روز بعد با و حمله نمودم جنگ خیلی سختی واقع شد زیرا که فیض محمدخان در بلندی بود و از اینجهة بر ما تفوق داشت ولی بعد از چند ساعت امتداد جنگ بعضی از سنگرهای او را متصرف شدم همینکه مشارالیه این خبر را شنید از عقب کوه بیرون آمد من توپی که گلوله نارنجک داشت بطرف او خالی کردم تکه از نارنجک بشکمش فرو رفته نمکهائیکه از ما خورده بود باینطور از شکمش بیرون آمد زندگانی شخص غداری باینگونه بانتها رسید که انجامش مناسب حالش بود تقریباً تمام لشکر او را اسیر نمودم شیرعلیخان هم با دو هزار سواریکه از هرات با خود آورده بود بطرف بلخ فرار نمود نعش فیض محمدخان را نزد برادر بزرگش ولیمحمدخان و مادرش بکابل

فرستاده خودهم بعد از چهار روز بکابل مراجعت نمودم خبر فتح من بعد از
چند روز بغزنین بعمویم رسید محض ورود بکابل نزد پدرم رفته دیدم بحالت
خیلی سختی افتاده است خواتین حرم سر باواز بلند باو گفتند عبدالرحمن
آمده است میخواهد باشما گفتگو نماید پدرم قادر بر تکلم نبود ولی دست خودرا
بطرف من حرکت داد چون مایوس شدم که پدرم دیگر هرگز تکلم نخواهد کرد
گریه بمن دست داد قدری نزد او نشسته بیرون آمده باردوی خود رفته
متوجه کارهای نظامی خود شدم روزی دو مرتبه بدیدن پدر می آمدم
روز سوم بعد از ورود بکابل که یوم جمعه بود پدرم وفات یافته داغ جدائی
خودرا بدل من گذاشت رضا بقضای الهی داده صبر نمودم پس از تجهیز
و تکفین جنازه اورا بقلعه حشمت خان که ملک شخصی خودش بود برده
در موضعی که خودش معین کرده بود دفن نمودیم پس با دل پر حسرت بکابل
مراجعت نموده بفقرا و ضعفا خیرات و مبرات داده بعد از سه روز بعمویم
یعنی محمد اعظم خان که از غزنین بکابل آمده بود گفتم تا وقتیکه پدرم
زنده بود شما برادر کوچکتر او بودید و من کوچکتر شما بودم حالا که پدرم
وفات یافته است شما بجای پدر من باشید من بجای شما خواهم بود

ولی پسر

و پسر بزرگ شما بجای من باشد عمویم جواب داد که چون شما پسر امیر متوفی
هستید وارث بالاستحقاق او شما خواهی بود من نوکر شما خواهم بود
من جواب دادم عموجان با انجالت پیری مناسب نیست شما از دیگری
کوچکتری نمائید من جوان هستم همان قسمیکه بپدر خدمت میکردم بشما
هم خدمت می نمایم تا چهار روز این فقره مطرح مذاکره بود شب جمعه
اجزای خانواده سلطنتی کابل و سردارهای ولایات را دعوت نموده
حکم دادم خطبهٔ سلطنت باسم عمویم بخوانند پس از اختتام این امر
اول خودم دست بیعت بعمویم داده بعد سردارهای دیگر بمن اقتدا
نموده عمویم را تبریک گفتند من باردوی خود مراجعت نموده
تا چهل شبانه روز قراء مشغول قرائت قرآن بودند و خیرات
و مبرات زیاد بجهة خوشنودی روح پدرم انفاق کردیم چند ماه بعد از
وفات پدرم مفسدین عمویم را از من بدگمان نموده باو القا کردند
تا زمانیکه من در کابل باشم نفوذ او محدود خواهد بود بهتر است مرا
ببلخ بفرستد و پسر خود را بجای من مقرر دارد   اسامی اشخاص نمک
بحرامی که دماغ عمویم را مثل شتر مهار کرده بودند و بهر طرف
میکشیدند

میخواستند می‌کشیدند و پدرهای اینهم همین رویه را داشتند و همیشه امیر کابل بازیچه دست آنها بود باید مذکور بدارم و اسامی آنها بقرار ذیل است
سرفراز خان غلجائی صاحبزاده غلام جان کوهستانی نواب خان کوهستانی صوفی خان بابائی محمد اکبر خان غلجائی میر اکبر خان کوهستانی میرجان عبدالخالق پسر احمد کشمیری ملک جبار خان این اشخاص عمویم را نسبت بمن اینقدر بدگمان کرده بودند که یکروز علی الرسم بسلام او رفتم قاپوچی بیرون در مرا نگاه داشته گفت امیر صاحب خواب است از صبح تا یکساعت از ظهر گذشته بیرون در نشستم حال آنکه تمام نوکرها مامورین دیگر رفت و آمد مینمودند بعد بجهة عمویم نهار بردند متحیر بودم عمویم چطور خواب است بعد از این مرا اجازه دخول دادند وقتی وارد اطاق شدم دیدم تمام صاحب منصبهای پدرم باطراف عمویم نشسته اند من هم نشستم مرا تکلیف بنهار کردند متعذر شدم باینکه نهار خورده ام گوشه نشستم تا آنها نهار خوردند بعد از آن اهل دربار با یکدیگر مشغول گفتگو شدند من برخاسته بیرون رفتم این سعایت و افترائات غرضمندانه آنها تا دو سه روز در کار بود بالاخره عمویم بمن گفت بهتر است

شما ببلخ بروید من عرض کردم مصلحتی که مقرون بصواب است این است
که پسر خودتان عبدالله خان را با عبدالرحیم خان و جنرال نصیرخان
و باقی صاحب منصبان نظامی لشکرم که اهل بلخ هستند با بیست و چهار عراده
توپ ببلخ بفرستید و مرا بگذارید در کابل نزد شما بمانم که در وقت لزوم
بجهة انجام خدمات شما حاضر باشم چون میدانستم اگر شیرعلیخان از هرات
حرکت نماید در صورتیکه در کابل باشم خواهم توانست از او جلوگیری نمایم عمویم
اظهار داشت ولایت بلخ بدون شما منظم نخواهد شد وقتی دیدم در این
فقره اصرار دارد و مقصودش این است من در کابل نباشم بعد مدت ده روز
تدارک خود را دیده عازم بلخ شده عیال خود را در کابل گذاشتم و این موقع
زمستان بود و برف زیاد افتاده بود در این سفر دو چار زحمات زیاد شدیم
تقریبا دست و پای سیصد نفر از لشکریان را سرما معیوب نمود در اینجا باید
بیان نمایم که قبل از حرکت من عمویم بمحمد اسمعیل خان پسر مرحوم محمد امین خان
حکم داده بود با یکفوج پیاده نظام و شش عراده توپ و پنجهزار سوار نظام بتاشقرغان
هزاره بیاید و بجرنیل سهراب حکم داده بود با چهارصد سوار نظام
و چهار عراده توپ بدهنهٔ درهٔ باجگاه آمده اقامت نماید و حکم داده بود

فصل چهارم

از من هم ملاقات نمایند وقتی سرکرده‌های مذکور بملاقات من آمدند از آنها خواهش کردم تا بلخ با من مراجعت نمایند و کمک بدهند با اهالی آن ولایت که اغتشاش نموده‌اند بجنگم و بآنها وعده دادم که در بهار شما را مرخص خواهم نمود اگرچه مشارالیهم خواهش مرا پذیرفتند ولی مراسله از جانب عمویم بکرنیل سهراب رسید که من خواه اجازه بدهم یا ندهم او فوراً بکابل برود و بعد از چند روزی حاکم بامیان که خود او را بحکومت آنجا مقرر داشته بودم بمن نوشت که بمشارالیه حکم شده است بکابل رفته حساب خود را پرداخته معزول شود باشد جوابی غیر از این نداشتم باو بدهم جز اینکه نوشتم باید حکم امیر را اطاعت نماید وقتیکه بعد از این مسافرت سخت و زحمات زیاد وارد ایبک شدم میر قطغن بملاقات من آمده هدایای زیادی که من جمله چهار صد نفر شتر و یکهزار راس اسب بود بجهت من آورد از آنجا عازم تاشقرغان شده دیدم ولایت مذکور از بدنفسی شیرعلیخان خیلی مغشوش میباشد میرهای بلخ که بجارا و قلاب وحصار و اطراف دیگر فراری شده بودند شیرعلیخان آنها را دعوت کرده بود بولایت خود مراجعت نمایند و اینولایت را با توپهائیکه آنجا بود بآنها فروخته بقیمت آنچه از آنها دریافت داشته بود این مردمان احمق هم باور کرده بودند

کرشیر

که شیر علیخان اختیار فروش ولایت را دارد پول را باو پرداخته فوراً
افاغنه که در آنجا ساکن بودند تاراج نموده گفتند شیر علیخان شما را بما فروخته است
افاغنه گفته بودند عبدالرحمن پادشاه ما میباشد و ما شیر علیخان را بامارت قبول
نداریم این فقره باعث کشمکش زیاد شده منجر بخونریزیهای زیاد گردیده وقتیکه
من وارد شدم میرهای مذکور از مآل این کار متوهم شده بطرف آقچه و اندخوی
و شبرغان و میمنه فرار نمودند و قلعه‌هایشان را محکم نموده ساعی شدند
بجهت جنگ کردن با من لشکر ردیف تهیه نمایند من از تاشقرغان بمزار شریف
و از آنجا بتخته پل رفتم چند روز بعد از ورود من صاحب منصبهای توپخانه
و لشکر پیاده نظام ابوالحسنی محمد اسمعیل خان بمن اطلاع دادند که حالات
محمد اسمعیل خان نسبت بشما صادقانه معلوم نمیشود مشعوف خواهیم شد
اگر شما ما را بعسکر خود داخل نمائید من جواب دادم چون عمویم امیر محمد
اعظم خان شما را مقرر داشته است تحت حکم محمد اسمعیل خان باشید تا
اجازه این کار از عمویم نرسد نمیتوانم شما را تبدیل نمایم و با آنها وعده
دادم بعمویم مینویسم و نوشتم عمویم بجواب نوشت هر کس بر خلاف فرزند حقیقی
محمد اسمعیل خان مذاکره نماید مفسد و کذاب خواهد بود من این مسئله را بصاحب

منصبهای

شهرهای مذکور مسافرت نموده عازم میلان شدم زیرا که در آنجا بمخالفت
من تهییج شده بودند پس از ورود بآنجا با آنها مذاکرات دوستانه
نموده بقرآن قسم خورده متوسلی سعی کردم که آنها را منصرف نمایم که جنگ
نکنند و خود را خراب ننمایند ولی آنها باستظهار استحکام قلعه اظهارات
مبارزه نمودند چرا که گذشتن از خندق قلعه که تقریباً سیصد ذرع اطراف
آن و پنجاه ذرع عرض داشت غیر ممکن بنظر می‌آمد سه روز بعد توپهای
خود را ترتیب داده اول طلوع آفتاب بلشکر حکم دادم پیش بروند سه
ساعت بظهر مانده دروازه و دو برج قلعه را خراب نموده لشکر من ده هزار
بند علف خشک در خندق ریخته پل ساختند و راه ورود پیدا کرده
بدیوار قلعه رسیدند یاغیها و اهالی قلعه دسته‌های ترکه نی را آتش زده
بسر و صورت لشکریانی که جلو میرفتند میریختند وقتی هم که لشکریان بدیوار
قلعه بالا میرفتند با سرنیزه بآنها حمله مینمودند با وجود این لشکر من در آنجا
جاگیر شده اگرچه هفتصد نفر از آنها کشته و تلف شدند فوراً داخل ارک
قلعه گردیدند و اشخاصی که در قلعه بودند بعده آنها دو هزار و پانصد نفر
بود تماماً بقتل رسیدند فقط یکنفر فرار کرده آنهم که در چاه خشکی خود را
انداخت

انداخته بودند زنده ماند این شخص بمن اطلاع داد وقتی میرهای بلخ شنیدند
شما بطرف بلخ می آیید دو هزار و پانصد نفر از مردمان شجاع خود را منتخب نمودند
و اینها بمیل خاطر متعهد شدند که بجهت حفاظت قلعهٔ تمیلک تا جان داشته باشند
کوشش نمایند میرها هم خلعت و شمشیر و تفنگ وغیره بجهت انجام این خدمت
بآنها انعام کرده بودند من از سرکردهٔ مزبور که اسمش قمره خان پسر ایشان
صدور میر بلخ بود سؤال کردم شما چرا قرآنی را که برای شما فرستاده بودم
قبول نکردید مشارالیه جواب داد ما و شما میدانیم این قلعه را قبل از این هیچ وقت
کسی نتوانسته است بغلبه بگیرد از این جهت باستحکام این قلعه مطمئن بودیم
من هم میدانستم همین قسم است زیرا که عمویم قلعهٔ مذکور را هجده ماه محاصره کرده
بود تا اینکه آذوقه او تمام شده مجبور شده بود با مدافعین آنجا صلح نماید از
تفضلات الهی من این قلعه را در ظرف شش ساعت تسخیر نمودم و تمام تعدیاتی را
که با افاغنهٔ این ولایت کرده بودند تلافی کردم روز بعد شخص مذکور را مخلص
نموده با شرح حالات گرفتن قلعه نزد میرهای مذکور فرستادم بعد خودم
بطرف آقچه لشکر کشیدم اهالی آنجا باستقبال من بیرون آمدند اطاعت مرا
قبول کرده از حرکات میرهای خود معذرت خواستند من هم چون این

تقصیر از

تقصیر از شیرعلیخان ناشی شده بود که ولایت را فروخته بود آنها را عفو
نمودم و تمام میرها غیر از میر حکیم خان که اطاعت مرا قبول کرده بود بطرف
میمنه فرار نمودند میر سرپل که اسمش محمد خان بود هدایای زیاد بجهة من
فرستاد حالات این شخص را در موقعی که شرح اقامت خود را در بخارا نوشته‌ام
مذکور داشته‌ام هدایای او را رد نموده کاغذی و حاکم تازه فرستادم
که ولایت او را متصرف شود این شخص هم بطرف میمنه فرار نمود بورود
شبرغان میر سابق یعنی حکیمخان را مجدداً بحکومت آنجا منصوب نموده
حاکم تازه بسرپل بزودی فرستادم میر حکیم خان که ممنون مرحمتهای
من بود استدعا کرد دخترش را بجهة خود تزویج نمایم در اول خواهش او را
رد نموده بعد قبول این وصلت را کردم در این موقع کسان محمد اسمعیل خان
ضمناً بمن اطلاع دادند که مشار الیه دشمن دولت ما میباشد و من باید
از او در حذر باشم چون این اطلاع هم از جمله اطلاعاتی بود که از صاحب
منصبهای او شنیده بودم چنین صلاح دادم که همه آنها متفقاً عریضه جهت
امیر بنویسند و همه مهر نمایند خودم هم بالخصوص بعمویم نوشتم و
عمویم اعتنائی بمراسلات ما ننموده بهمه ما تأکید گفت و بمن حکم فرستاد

فوراً

فوراً بمیمنه سپردم چون این اقدام مقرون بصلاح نبود تعرض ننموده اظهار
داشتم لشکر من تمام زمستان را مسافرت نموده اند و متحمل زحمات شده
جنگ کرده اند و فتح حاصل نموده اند حق دارند تا مدتی راحت نمایند و نیز اظهار
داشتم بجهة اغتشاش ایالات نهایت اهمیت را دارد که در اینجا حاضر باشیم
تا اهالی اینجا بحکومت ما مأنوس شوند هیسوم جواب فرستاد و یقین دارم شیر
علیخان لشکرش را خواهد فرستاد که بمخالفت پسرهای محمد سرورخان و محمد
عزیزخان در قندهار بجنگند و اگر این واقعه اتفاق افتد و پسرها شکست
بخورند تقصیر شما خواهد بود من بجواب عرض کردم باید شما از جای دیگر
لشکر بمیمنه بفرستید که اگر شیرعلیخان بطرف قندهار حمله نماید من در
همین جا نزدیک شما باشم و نیز اظهار داشتم محاصره میمنه لابد تا چندین
ماه طول خواهد کشید و احتمال دارد شیرعلیخان این معنی را که من بمحاصره زیادی
مصروف هستم مغتنم دانسته بکابل حمله بیاورد ولی هیسوم اینکه باز از
مصلحتهای مرا نپذیرفت و نوشت اگر دوست من هستی بمیمنه خواهی رفت
و اگر دوست من نیستی هر طور میل داری معمول بدار من خیلی مأیوس شدم
خواستم بنویسم چنانچه از دشمنی شیرعلیخان بیمی ندارم از دشمنی شما هم

ندارم

فصل چهارم

ندیدم ولی بعد که فکر کردم از این خیال منصرف شده با خود گفتم چون خود را
تحت سلطنت شما سپرده‌ام باید در امور با او مشورتی داشته باشم علاوه
بر این با حکام مقتدر نموده اند زیرا که اندرونی عارض [illegible] شده‌ام [illegible] صبر و
نشسته از روانه شدن خود هم باو اطلاع داده [illegible] نشستم [illegible]
دارم روزی خواهد آمد که از اینکار پشیمان خواهید شد وقتی به کنیزک سپیده
رسیدم کاغذی از محمد مریم رسید که نوشته بود سپاهی شیر علیخان بطرف
قندهار لشکر کشیده اند و هراه را گرفتند و از من خواهش کرده بود
[illegible]
[illegible]
[illegible] این اتفاقی که حالا واقع شده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

مسافت داشت و مشرف بر قلعه بود چادر زدم وقتی مشغول محاصره شدم
مراسله دیگری از معصومه بمن رسید نوشته بود پسرش محمد عزیز خان در قندهار
از محمد یعقوب خان شکست خورده و اسیر دست او شده است و محمد یعقوب خان
محال پشت رود را هم متصرف گردیده و نیز حکم داده بود فوراً نصف لشکر
خود را نزد او بفرستم ولی باز هم انکار نموده اظهار داشتم چون در مقابل خصم
میباشم و مشغول محاصره میمنه هستم لشکرم اینقدر کفاف نمیکند نصف او را
نزد شما بفرستم و حکم دادم سنجی بقلعه میمنه یورش ببرند ولی نتوانستم قلعه را
تصرف نمایم چرا که محمد اسمعیل خان ضمناً بدشمن اطلاع داده بود که در کدام
ساعت ما خیال یورش داریم لکن از این حمله سختی که بدشمن نمودم دانستند
اگر دفعه ثانی یورش ببرم احتمال دارد نتوانند مقاومت نمایند لهذا امیر
میمنه پسر خود را با بعضی از سرکردهها و علما با قرآن نزد من فرستاده متقبل شد
که سالی چهل هزار طلا خراج بما بدهد و نیز چند راس اسب و بعضی تحایف دیگر
هم بجهت من فرستادند من هم بملاحظه اشکالاتی که در کابل فراهم آمده بود
شرایط او را پذیرفته خود میر حسین خان هم بسلام آمد من قلعه میمنه را با شش
توپیکه در آنجا بود متصرف شدم میر حسین خان از میرهای دیگر هم توسط نموده
آنها را

فصل چهارم

آنها را هم عفو نمودم در اینموقع عمویم محمد اسمعیل خان کاغذی نوشت که تا
حالا پنج کاغذ بجهة شما فرستاده ام و بشما حکم دادم مراجعت نمائید و شما
هیچ اعتنائی ننموده اید این کاغذ را بمحمد اسمعیل خان داده و باو گفتم چون قبلاً
لشکر شما را بکار داشتم این نوشتجات را من بشما نداده بودم ولی حالا دیگر
شما را لازم ندارم شما حالا میتوانید بروید مشار الیه روز بعد حرکت
نمود من هم عازم طرف بلخ شدم چون محمد اسمعیل خان آدم خیلی عجولی
بود مخصوصاً در طی منازل تعجیل میکرد که قبل از من وارد بلخ شده آنجا را تاراج
نماید ولی منهم ملتفت خیال او شده نمیگذاشتم جلوتر از من سبقت بجوید قبل
از ورود به بلخ کاغذی از کرنیل سهراب بمن رسید که سردار محمد شریف
خان را بموجب دستورالعملی که از عمویم باو رسیده است به تخته پل آورده
و باید من مواظب باشم مشار الیه را صحیحاً در حبس نگه بدارم و چون محمد شریف خان
عموی محمد اسمعیل خان بود خیال کردم احتمال کلی دارد محمد اسمعیل خان
بجهة استخلاص عموی خود سعی نماید همان شب دو فوج پیاده نظام و یک
باطری توپخانه فرستاده با آنها دستورالعمل دادم شب و روز طی مسافت
نموده خود را به تخته پل رسانیده آنجا را مستحکم نمایند مأمورین من از راه قدم بالا

آمده

آنچه در بلخ به تخت پل رفتند محمد اسمعیل خان روز بعد وارد آنجا گردیده چنانچه
خیال کرده بودم اراده کرده بود بشهر حمله نموده عسکری خود را مستخلص نماید
وقتی دیده بود لشکر من قبلاً آنجا وارد شده است تغییر اراده نموده بطرف
مزار شریف روانه گردیده پس از ورود بمزار شریف حاکم آنجا را تهدید نموده
وجوهات دیوانی را که معادل سی هزار تنکه بود از مشار الیه اخذ نموده
عازم تاشقرغان گردید که خزانه آنجا را تاراج نماید لکن اهالی آنجا از خیال
او مطلع شده خود را محصور نموده بمدافعه حاضر شدند محمد اسمعیل خان
که اینفقره را دانست تغییر طریق داده بطرف بامیان روانه شد
و در راه بهر کجا میرسید تاراج مینمود عموم از این حرکات محمد اسمعیل خان
متحیر بامیانها نوشت هر زودی که ممکن باشد خود را بکابل برسانید
زیرا که من یکجا با لشکر سلطان عازم غزنین خواهم شد و شیر علی خان قندهار
متصرف گردیده بطرف کلات می‌آید محمد اسمعیل که لقب نایب حسین داشت
جواب نوشت که دو فوج پیاده نظام و توپخانه و سواره که همراه دارد
مواجب یکساله شان عقب افتاده آنها را ندهم حرکت نمیکند از غزنین عازم کابل شوم
وقت حرکت عازم شدن او از کشتن ... بعموم ...

فرستاد که قول تو صحیح بوده است که میگفتی محمد اسمعیل خان آدم حیله باز
پیدا شد من جواب دادم هنوز خدمات زیاد از این نور چشم شما خواهد شد
و از عمویم استدعا نمودم از کابل حرکت ننمایید و یکماه صبر کنید بعد
از یکماه من میتوانم خود را بکمک شما برسانم و فوراً دو هزار نفر از سوارهای زبده
خود را بسرکردگی غلامعلی خان پوپلزائی نزد عمویم فرستادم تا خود
آنجا برسم روز بعد بیماری بمن عارض شده بیست و یکروز بستری بودم
همینکه بهبودی حاصل نمودم فوراً بطرف کابل روانه شدم در ایام ناخوشی
خود بعبدالله تیمنیان و جنرال نصیرخان و دیگر صاحب منصبهای خود حکم
داده بودم ترتیبات لازمه سفر را تهیه ببینند پس از تکمیل تهیه عازم تاشقرغان
شده و از آنجا بجانب [illegible] رفتم در بین یکنفر از غلام بچههای سردار
[illegible] که در کابل بودند با پای پیاده در لباس درویشی ملبس شده بمن رسیده و خبر آورد که
امیر افضلخان بقسمتی رفت و سردار محمد اسمعیل خان با چند نفر
از غلزائیان کوهستانی کابل را محاصره کردند در ارگ کابل فقط دو صد
نفر سرباز بودند و اینها تا شش روز جنگ کردند بالاخره اهالی کابل بطرف
اسمعیل خان رفته دروازههای ارگ را باز نمودند محمد اسمعیل خان
فوراً داخل

فصل چهارم

فوراً داخل شهر کابل شده عیال مرا و عیال امیر را از محافظت دولتی اخراج
نموده و شیرعلیخان را بامارت افغانستان اعلان نمود نیز من از غلام مخصوص
خود شنیدم که مادرم خیلی منقلب بوده است در این حین مراسله هم از
سردار سرورخان از قلعهٔ غوری بمن رسید که لشکر او در غزنین شکست خورده
و مشارالیه در اثنای جنگ از لشکر جدا شده و از امیر دور افتاده
نمیداند امیر بکدام طرف رفته است از رسیدن این خبر خیلی ملول و غمگین
شدم و بناظر حیدر حاکم بلخ نوشتم مامورین به تجسس عمویم بفرستد مامورین
عمویم را در تلخاب پیدا نمودند که از راه هزاره جات آنجا رسیده بود من
بحاکم بلخ نوشتم صد هزار تنکه نقد با اسبهای سواری و هر چیزیکه لازم باشد
بجهة عمویم بفرستد و خودم خیال لشکرکشیدن بکابل را ترک نموده عازم
غوری شدم و نیز بمحمد افضل خان نوشتم که از خیال لشکرکشیدن بکابل
صرف نظر نماید وقتی وارد غوری گردیدم میربابا بادشاه که همراه
خواست دختر برادرش یعنی دختر میرشاه را بجهت من تزویج نماید من این
خواهش را رد نموده گفتم وصلتی که عمویم با خانوادهٔ شما کرده است بجهة
من کافی است ولی چون مشارالیه خیلی اصرار نمود قبول نمودم

که فیض

که فیض محمد خان ولایت میر جهاندار شاه را باو داده بود بعضی هدایا بتهمتن
فرستاده هدایای او را رد نموده گفتم یا ولایت را رد نموده یا هر طرفی که خواسته
باشید بروید بخود میر جهاندار شاه دویست سوار بسرکرده‌گی شهاب الدین خان
دادم که ولایت خود را انتزاع نماید و خود در غوری توقف نموده مشغول انتظام
امورات قطغن گردیدم و از اینجا بعمویم نوشتم باید بمن ملحق شود
عمویم جواب داد من نزد او بروم ولی چون قصد من از توقف در غوری گرفتن
راههای کوه هندوکش و کابل بود نمیخواستم حرکت نمایم خیال خود را
بعمویم نوشتم عمویم بصحت خیال من معتقد شده بغوری نزد من آمده از او
پذیرائی کردم و خیلی مایل بود که کابل را گرفته و تصرف نماید و اصرار
داشت که بمخالفت شیر علیخان لشکرکشی نمایم من اظهار داشتم مسئله که نهایت
اهمیت را دارد این است که باید تا بهار صبر نمائیم زیرا که در این سرد
زمستان نمیتوانم کاری از پیش ببریم عمویم کما فی السابق اعتنائی بحرف
من نکرده گفت اگر فوراً حرکت ننمائی بطرف بخارا خواهم رفت من بعمویم وعده
دادم که در ظرف شش ماه با کمک ایشان حاضر خواهم شد و خیلی سعی کردم
او را وادار نمایم از خیالات من پیروی نماید ولی ابداً فائده نبخشید لهذا

مجبور شدم از راه بدقاق و شلوقتو عازم بامیان شده از آنجا وارد
کردن و دال شدیم در اینجا سه هزار سوار همراهی از شیرعلیخان مقیم بودند بسبب رسیدن
من این سوارها بطرف سرچشمه فرار نمودند لشکر من چنین صلاح دادند که از اینجا
تعاقب نمائیم تا شیرعلیخان بی پا شود من هم باین صلاح دید آنها متفق
شده ولی محمد اعظم انکار نمود و اصرار کرد که از راه تور و دره سوخته بغزنین برویم
چون سردی هوا خیلی شدت داشت بعد از زحمات زیاد وارد غزنین شدیم
سردار نظرخان وردک قلعه غزنین را مستحکم نمود و ما در روضه اردو زدیم محصور نمودیم
قبلا پسر خود سردار محمد سرورخان را نزد سرفراز خان غلجائی بطرف
آنان فرستاده بود و پسر چون نمودیم وفاداری رعایای آنجا خیلی مطمئن
بود و ولایت آنها یکمنزل با ما مسافت داشت از آنها استمداد نمود اگرچه
بعد از چند روز مشارالیهم باردوی ما آمدند ولی از دادن کمک و قبول
کردن خلعتهای ما انکار کردند در اینجا هم فهمیدیم گول این اشخاص را خورده
وقتی شیرعلیخان مطلع شد که ما در غزنین میباشیم بمخالفت ما لشکر کشید
و این فقره برای ما خیلی مساعد بود زیرا که بهترین موقع جهة کامیابی
ما این بود که با کابل پیش میبردیم شیرعلیخان پیش از رسیدن بشش گاو

فصل چهارم

دیدم تقریباً یک ذرع برف بزمین افتاده و آذوقه هم تمام شده آفتاب هم نیست
برخلاف اوقاتی که در صحرای صافی که آفتاب گیر بود افتاده بودیم و در اینجا برف
هم نبود و آذوقه بسیاری هم داشتیم یک روز شترهای خود را بر حسب معمول
بنزد ولی دو فوج سرباز نظام و شش توپ بجهة آوردن آذوقه فرستادیم
نصفه با ده هزار سوار از سوارهای شیرعلیخان متلاقی شدند اتفاقاً در
آنوقت من با دوربین باطراف نگاه میکردم دیدم جمعیت زیادی از دشمن
نزدیک می آید فوراً دو هزار سوار کمک مامورین آذوقه فرستادم این سوارها
بلادرنگ خود را بعجله هر کدام رسانیده از عقب با شمشیرهای کشیده
بدشمن حمله نمودند از رسیدن این کمک مامورین آذوقه قوت قلب پیدا
کرده با توپهای خود خیلی بدشمن صدمه وارد آوردند دشمن بواسطه
اینکه محصور شده بود تعداد زیادی از آنها تلف گردید جهتش این بود
که سوارهای شیرعلیخان تازه وحشی ندیده بودند در فرار کردن بروی
یکدیگر می افتادند از این سبب تقریباً یکهزار اسب با چهار عراده توپ
و اسرای زیاد دستگیر شدند همان شب شیرعلیخان ده هزار سوار را حاضر
داشت با سالارهای سپاه کرنانی و شاندیب تحت ریاست فتح محمدخان

تمام

نام بود حمله نمایند من از این مقصد اطلاع یافته جاسوسان را فرستادم
که از لشکرگاه ایشان آنها اطلاعات بیاورند و دو هزار سوار و شش توپ قاطری
و شش توپ اسپی با دو فوج پیاده نظام و پانصد نفر سپاهی را بزودی
بسرکردگی عبدالرحیم خان و جنرال غفور خان فرستادم که غفلتاً بسر آنها بریزند
مأمورین من تمام شب راه رفته قبل از طلوع صبح بدشمن رسیده آنها را
فراری داده بودند این زد و خورد اینقدر سخت واقع شد که سوارهای هرات
و سوارهای قندهاری غفلتاً فرار نمودند و سه هزار نفر کشته
و زخمی و اسیر گذاشتند بعد از این فتح کاغذی بصاحب منصبهای نظامی
لشکر شیرعلیخان نوشتم که من همه شما را خیلی دوست دارم نمیدانم چرا
شما با من مخالفت می نمائید جواب اظهار داشتند از عموی شما متنفر
هستیم و از تعدیات او بجان آمده بشیرعلیخان ملحق شدیم و نیز نوشتند هرگاه
عموی شما با شما باشد از شما اطاعت نخواهیم کرد این کاغذ را بعمویم نشان
داده گفتم تا وقتی من در کابل بودم این اشخاص راضی بودند و این از سوء
رفتار شما است که آنها را وادار داشته است بمخالفت ما هیچ چیز عمویم
جوابی نداشت بدهد خلاصه چون شیرعلیخان از بابت اذوقه بزحمت بود
از شام

از مقام خود حرکت کرده بنزناخوان که متصل شش کاو میباشد تشریف
قلعه در آنجا هست آمده و از اینجا حرکت فادر بتحصیل آذوقه کرد دیدم در اینوقت
عمویم خیال کرد که مصلحت چنین است بنزناخوان حمله ببریم و اگر آنجا را متصرف
شویم شیرعلیخان نخواهد توانست آذوقه تحصیل نماید من با جدیت کوشش
کردم بعمویم حالی نمایم که حرکت کردن از مقامیکه داریم در این هوای سرد
که یکذرع برف بزمین افتاده خیلی خلاف عقل است و ناممکن است در آنجا
بتوانیم لشکر را بیاریم و سوارها نمی‌توانند شب را در چنین برفی در صحرا
طاقت بیاورند هرچه گفتم با ایشان سماجتی که همیشه داشت از قبول اکراه کرد
اینکه این رأی صحیح است انکار نمود و اصرار کرد که حتماً حمله نموده قلعه
نزناخوان را متصرف شویم اردوی شیرعلیخان پشت باردوی ما این
قلعه‌جات در کمتر افتاده بود در صورتیکه من میتوانستم این قلعه‌جات را
در ظرف چند ساعت بگیرم البته مفید بود ولی احتمال داشت شیرعلیخان
موقع را مغتنم دانسته با تمام لشکر خود بوقت طلوع صبح بما حمله نماید و اگر
قبل از طلوع صبح من قلعه‌جات مذکور را تصرف نکرده باشم امید کامیابی
بیهوده است و کم خواهد بود و نیز لازم بود لشکر چند روز در برف طی

مسافت

فصل چهارم

مسافت نمایند و لابد کار بشب می‌کشید علاوه براین باید نصف لشکر خود را
نزد عمویم میگذاشتم و نصف دیگر بجهة مقابله با شیرعلیخان کافی نبود همه
این نکات را بعمویم تصریح نمودم ولی باز هم عمویم از این دلایل صحیحه انکار نمود
چون اصرار از حد گذشت مجبور شده وقت غروب آفتاب حرکت نمودیم
پس از ورود به آنجا در مقابل قلعه‌جات مذکور فرود آمدیم بعد از آنکه
نتوانستیم بتوسط سوارهای ردیف اهالی آنجا را وادار نمائیم که قلعه‌جات را بطور
دوستانه بتصرف ما بدهند بجنرال نصیرخان حکم دادم بهمراه پنج فوج
پیاده نظام و بیست و چهار عراده توپ و دو هزار پیاده ردیف و چهار
هزار سوار نظام که در حقیقت تمام قوای لشکری من همین بود مشغول شده
بروند بالای کوههای اطراف سنگرها ساخته و توپها را در نقاط مهمه نصب نمایند
که بجهة جنگ فردا تمام تهیه خود را دیده باشند چون این مسئله را خوب
دانسته بودم که جنگ فردا کار را یکسره خواهد نمود هوا اینوقت تاریک شده
و سرما هم کمال شدت را داشت زحمات این شب بانتها درجه سخت بود زیرا
که تمام شب در میان برف نشسته بودیم طلوع فجر و سپیده دم از قلعه‌جات
کاری از پیش نبرده بودیم من قاصدی نزد عمویم فرستادم که فوراً با هزار
سوار نظام

سوار نظام و پانصد سوار قره‌غنی بطرف شما بیاید و پسر سلطان مراد را با
سه فوج پیاده نظام و توپهای اسبی اعزام بفرستد با وجودیکه قاصد من به سیوم
گفته بود از اینجا تا بیرناخوان سه ساعت راه است و وقت طلوع آفتاب در آنجا
جنگ شروع خواهد شد و شما باید فوراً حرکت نمائید سیوم جواب داد
که الآن سردی هوا خیلی سخت شدت دارد همینکه آفتاب بلند شد
حرکت خواهم نمود وقت طلوع آفتاب سواری شتافت نزد من آمد خبر
آورد اینکه شیرعلیخان با تمام لشکرش وارد شدند من با چهل سوار که همراه
خود داشتم بطرف کوه تاختم معلوم شد جنرال نصیرخان شب را بسبب شدت
سرما مسکرات زیاد خورده غفلتی از آنکه توپها را بالای کوه بکشند و لشکرها
[illegible] خفته است توپها را دیدم در وسط راه افتاده توپچیها
[illegible] بیگانه اند حاضر نیستند خودم را بالای کوه رسانیدم
دیدم لشکر شیرعلیخان خیلی نزدیک رسیده و بجای جنگ حاضر شده
[illegible] جنرال نصیرخان [illegible] میباشد او را بیدار کرده [illegible]
[illegible] توپخانه کجا هستند [illegible]
[illegible] داده بود تا آنجا [illegible]

دادم

دادم باز دو نفر جواب دادند همین حالا حاضر میشوند گفتم همین حالا خواهی دید چه
واقع خواهد شد جواب دادمن دهن شیرعلیخان را پاره میکنم با وجودیکه خیلی
ملول و مأیوس بودم نتوانستم خودرا از خنده ضبط نمایم زیراکه دیدم هنوز
شاه را آلت دست است چون لشکری بجهت جنگ با من حاضر نبود و چند نفری هم که
همراه من بودند با طراف فرار نمودند دشمن هم مشغول تصرف نمودن
توپهای ما بود من در خیال فرار افتاده بودم لیکن دشمن اطراف مرا هم فرا گرفته
بود اتفاقاً یک دسته از سواره دشمن دسته کوچکی از سوارهای ما را تعاقب نموده
فرار میکردند بگریز من هم با آنها ملحق شده تا بمنفرج داخل آنها تا حتم همینکه
موقع بدستم آمد تغییر وضع داده از میان آنها خارج شدم و بچند نفر از سوارهای
خودم که در تجسس من بودند رسیده و با همین چند سوار بطرف میمنه عطف
عنان نمودم در بین راه بعمویم ملحق شده وقعه را با او اطلاع داده
گفتم اگر شما حرفهای مرا قبول میکردید حالا باین بلیه گرفتار نمیشدیم
از عمویم پرسیدم جبت بار خزانه سکه طلا که بشما سپرده بودم کجا است
جواب داد چیزی از آنها ندارم زیراکه من خوابیده بودم خزانه دار خزانه را
حرکت داده بود گفتم خزانه را بشما سپرده بودم نه بخزانه دار با این حالت
شکست

شکست خورده پول هم نداریم چه خواهیم کرد چون راه بلخ را هم برف گرفته بود
نتوانستیم به آنجا مراجعت نمائیم لهذا مجبور شدیم بطرف کوههای فیروزکوهی
روانه شویم قبل از اینکه حرکت شویم دویست سیصد نفر سواره
دشمن ظاهر گردیدند من نهری بطرف دست راست خود دیدم که منجمد شده بود
فوراً با چهار سوار به آنطرف عبور نمودم بقیه سوارهای مرا سوارهای دشمن
تعاقب نموده درحالتیکه از طرف دیگر رودخانه آنها را میدیدم همه را اسیر
نمودند از مشاهده این حالات خیلی متاثر شدم زیرا که نمی توانستم به آنها کمک بکنم
بهر سمت طرف عصری شدیم با عبدالرحیمخان و سیصد نفر سوار بمن ملحق شدند که بودند
شب خسته و پریشان و دل شکسته وارد قلعه ذرمت گردیدیم در قلعه دو روز
دو ساعت راحت نموده مجدداً سوار شده یکساعت از طلوع آفتاب گذشته
وارد سررود شدیم اما اینجا بخیال اینکه ما از لشکر شیرعلیخان هستیم جمعیت زیادی
از آنها بیرون آمده گلوله بطرف ما انداختند بعد از اینکه ما را شناختند
معذرت خواستند ملکها و آخوندهای آنها آذوقه بجهت ما و علوفه بجهت
اسبهای ما آوردند یکنفر آخوند کیلان جام انگوری بمن تعارف نمود
دیگری آفتابه بمن داد خودم غلیانی در قدری ... اگر خریدم چون دو روز

بود

بود غلیان نکشیده بودم غلیانی کشیده خیلی محظوظ شدم تمام دارائی من
منحصر بود به یک جام مسی و یک آفتابه و یک غلیان و یک گلیم کرکی که هم فرش
زیر پا و هم بالاپوش من بود و لباسیکه در بر داشتم با یک شمشیر و یک کمربند
و یک شش لوله و یک رأس اسب چند روز قبل در خزانهٔ من هشتصد هزار طلا
بخارائی و بیست هزار اشرفی سکه هندوستان و بیست هزار مثقال طلا
و یازده لک روپیه کابلی و پنج لک روپیه قندوزی که مساوی با روپیه هند
میباشد و ده هزار ثوب خلعت موجود بود و بقدر کفایت دو هزار نفر که
روزه با من غذا میخوردند از ظروف آشپزخانه مهیا داشتم مالک یکهزار نفر
شتر بودم که در حقیقت من از دیگر اهالی افغانستان متمول تر بودم از این
فقره دلتنگ نبودم ولی بجهة اینکه از تمام نوکرهای مهربان و اخلاص کیش
خود که مرا بمحبت پرورش کرده بودند و حالا نمیدانستم آنها چه شده اند
و از آنها دور افتاده ام ملول و غمگین بودم عصر آنروز از سر [illegible]
نموده امیر محمد نامی را که از طایفه [illegible] بود راه بلد [illegible]
[illegible] شده سه ساعت از شب گذشته وارد آنجا شدیم پیاده شده
در قطعه زمینی که برف را از آنجا پاک کرده بودند فرود آمده آتش [illegible]

که برای

که رفع سرما کرده باشیم اهالی قلعه پیرمال آمدند با ما مذاکره نمایند مالان
مشغول نزاع گردیدند در بین این نزاع عمویم و سوارهای ما سوار شده رفتند
و مرا تنها گذاشتند طولی نکشید که موقع یافته اسبی را که یکی از اهالی پیرمال
میخواست سوار شود از او ربوده پایم را بر رکاب گذاشته روی اسب نشستم
شخص مذکور خواست مرا از اسب پایین کشد شمشیر خود را کشیدم مشار الیه
مرا واگذاشت من هم مستعجلاً تاخته خود را بعمویم رسانیدم عمویم از
دیدن من متحیر گردید از ایشان سؤال کردم چرا مرا تنها گذاشته فرار نمودید
جوابی بمن ندادند چون از ما کسی راه بلد نبود سرگردان بودیم بکدام طرف
برویم بین خودمان مشورت میکردیم من مصلحت دادم تا صبح همین جا منزل میکنیم
صبح میتوانیم راه را پیدا نمائیم صلاح مرا همه قبول نموده روی کوهی
فرود آمدیم آتش افروختیم عمویم گفت شعلهٔ آتش را می‌بینند و از ما تعاقب
خواهند نمود بهتر است متحمل سرما شده آتش روشن نکنیم من گفتم این طور
کم جرئت نیستم و این مخاطره را بر خود هموار نمایم زیرا که اگر آتش نداشته
باشیم دست و پاهای ما از شدت سرما معیوب خواهند شد طولی
نکشید تقریباً چهل نفر از طایفهٔ خسروی آمده گفتند ما جستجوی شماها

بودیم براهنمائی شعلهٔ آتش شما را پیدا کردیم و آنها خانهای خود را بجهة ما
تخلیه نموده آذوقه بجهة ما و علوفه بجهة اسبهای ما آوردند و بهمه قسم پذیرائی
از ما کردند بجهة اینکار از آنها خیلی امتنان دارم صبح راه بلدی از آنجا گرفته
آنها را وداع نموده قریب بغروب بقلعه طایفهٔ بیرکوتی رسیدیم غفلةً
بر اهالی آنجا وارد شدیم آنها خواستند دروازهٔ قلعه را بروی ما به بندند
ولی من بدون تأمل اسب تاخته داخل قلعه شدم و همراهان هم عقب سر من
رسیدند اهالی قلعه مجبوراً از ما پذیرائی نمودند و خواهش کردند مهمان آنها
باشیم ما قبول نکرده فقط چائی صرف نموده مجدداً حرکت کردیم ولی راه
بلدی نداشتیم چون بهر طرف راهها و دره های زیاد بود متحیر بودیم که راه
صحیح کدام است من جلو افتاده بهمراهان گفتم از عقب سر من بیایند
رفتیم تا بآبادی رسیده راه بلدی از آنجا گرفتیم تقریباً یکفرسخی رفته
بودیم یک سواری بما رسیده پرسید شما کیستید وقتی که مطلع شد من
عبدالرحمن هستم اسب تاخته نزد من آمده پاهای مرا بوسید گفت من نوکر
قدیمی پدر شما و نوکر جد شما امیر دوست محمد خان بوده ام و اتفاقات زیادی که
در زمان طفولیت من واقع شده بود بخاطرم داد چیزیکه بیشتر مرا [illegible]

بود ومیخواست با ما بیاید من با و اعتماد نمودم مشار الیه گفت از اینجا
تا ولایت وزیری براه راست دو روز مسافت دارد ولی من میتوانم شما را
از راهی نزدیکتر از بالای کوه مرتفعی ببرم که عصر امروز وارد آنجا شوید عمویم
خوف کرد که شاید این راه بلد میخواهد ما را فریب دهد و اظهار داشت باید از
همان راه دورتر برویم ولی من یقین داشتم راه بلد ما راست میگوید
و بطرف کوه روانه شده وقتی بسر کوه بلندی رسیدیم لشکری را که معلوم
می شد متعاقب ما می آمدند دیده متحیر شدیم تمام سوارهای ما متفرق شدند
غیر از چهل نفر اشخاص شجاع که با من ماندند و اسامی بعضی از آنها بقرار ذیل است
عبدالکریم خان پردل خان که حالا نایب سپه سالار است عبدالله خان
که حالا فرمانفرمای بدخشان و قطغن میباشد جان محمد خان که حالا
خزانه دار میباشد فرامرز خان که حالا سپه سالار هرات است
سعید محمد خان که حالا کرنیل فوج خاصه است محمد شیر خان که حالا
کرنیل سواره نظام میباشد احمد خان رسالدار که در سمرقند فوت شد
محمد اسد خان رسالدار حمید خان که او را در قندهار سپه سالار مقرر داشته
بودم ولی مشار الیه بسبب ظلم و تعدیات خود مجبور شد بولایت کاکر فرار
کند

کماندان نایب اسدخان کرنیل منصور علی کرنیل محمد امجان سرور جنرال
نصیرخان میر علم خان که حالا در بلخ جنرال توپخانه میباشد این اشخاص
با چند سوار برگشته با دشمن مقابل شدند ولی دشمن بکیفیتی که معلوم نشد
همانطور که نقشه ظاهر شده بود تقریباً ده سوار خود را بعقب گذاشته با بعضی
متفرق شدند این ده سوار هم همینکه با تفنگهای خود را بطرف آنها شلیک
نمودیم فرار کردند پس از رفع این مخاطره روانه شدیم بعد از طی چند
فرسخ بسوارهای خود و عسکریم رسیدیم وقتی بکوه دیگر بالا رفتیم دو دسته سوار
دیگر از همان سوارها از ما جلوگیری نمودند چون در اینجا تعداد ما تقریباً سیصد
نفر بود پیاده شده بجنگ حاضر شدیم قبل از شروع جنگ خواستم با آنها
مذاکره نمایم که جنگیدن بدون جهت برای آنها صرفه نخواهد داشت آنها جواب دادند
شما چند نفر از همراهان ما را زخمی کرده اید حالا خیال داریم تلافی نمائیم لهذا
من سوارهای خود را به سه دسته منقسم نموده یکدسته را بطرف دست راست
دیگر دسته را بطرف دست چپ بزمین مرتفعی فرستادم و با دسته سوم
بدشمن حمله نموده چون اطراف خصم را گرفته بودیم بزودی مغلوب شدند باهم
مجدداً براه افتادیم طولی نکشید که قلعه جات ولایت ذریری موسوم

بمرغه

برنده نمودار گردید معلوم شد که اهالی آنجا را می‌شناخت مراسلاتی بملکهای آنها
نوشته بود تا راه جلد خود مان نزد آنها فرستاد پس از وصول این مراسلات
عده بسیاری از آنها باستقبال ما آمدند و نفری چهار نفر پیاده آنها بجهة احترام
احترام ورود ما دهل و سرنا میزدند تا دو روز از ما پذیرائی کردند
اسبهای ما را هم علوفه دادند ما اصرار کردیم بعوض این چیزها پول از ما
قبول نمایند قبول نکردند عبدالله خان پسر عبدالرحیم خان دویست طلا
که با خود داشت بمن داده بود و تمام نقدینه ما همین مبلغ بود و عبدالله خان
این پولها را در بند قطار فشنگ خود دوخته بود همه سکه‌ها از عرق و کثافت
مانند مهای فشنگ سیاه شده بود پس از اقامت دو روز مجدداً حرکت
نموده در یکی از نقاط دیگر این ولایت منزل کردیم اهالی آنجا قیمت علوفه را
را از آنها گرفته بودیم خواستند از این مسکوکات خواستم با آنها بدهیم که آنان
گفتند این سکه‌ها پول سیاه است قبول نکرده مطالبه روپیه نقره نمودند
مطلع شدم که شیرخان یکهزار روپیه نقره با خود دارد خواستم
طلاهای خود را با روپیه‌های او مبادله نمایم مشارالیه انکار نمود گفت
اگر طلاها را از شما قبول نمیکنند از من چطور قبول خواهند کرد آخر

مجبور

مجبور شدم پول را اغتناماً از او گرفته یکصد عدد طلا در عوض باو دادم
و با این پول آذوقه بجهة همراهان و علوفه بجهة اسبها ابتیاع نموده دو روز
دیگر وارد قلعه جات ملک آدم خان وزیری شدیم مشار الیه از ما خیلی
پذیرائی نموده شب بقلعه او مهمان شدیم روز بعد بقلعه دیگری رسیدیم
اهالی آنجا هم از ما پذیرائی نموده مهمانی بما دادند از آنجا روانه شده ملکهای
هر دو قلعه که از ما راه بلدی میکردند با ما وداع نموده بقلعه جات خود
مراجعت کردند ما وارد قلعه واده شدیم این قلعه در آخر خاک افغانستان
و نزدیک سرحد هندوستان است چند روز قبل اتفاق عجیبی بجهة من رخ
داد که باید بیان نمایم چون از وقت شکست خودمان تا شب اولی که داخل
خاک وزیری شدیم هیچ غذائی نخورده بودم بسوارهای خود گفتم خیلی گرسنه ام
و میل بگوشت پخته دارم همراهان فقط کیسه و پیسه با خود داشتند
با این پول قدری گوشت و پیاز و روغن خریدند چون دیگ غذا پختن
همراه نداشتیم و اهالی آنجا هم دیگچه های سفالی داشتند همراهان بعد از
جستجوی زیاد یک دیگ آهنی پیدا کردند قدری از گوشت را کباب کردیم
و قدری را بدیگ انداخته مشغول طبخ شدیم دیگر آنچه تکه چوب و یک تکه

ریسمان

ریسمان بسته روی آتش آویخته بودیم همینکه میخواستیم مطبوخ خود را
از دیگ بیرون بیاوریم سگی بگمان اینکه طناب دیگ رودهٔ حیوانی میباشد
طناب را بدهن گرفته کشید و دیگ طناب را با خود برد سوارها دویدند بگیرند
ولی مطبوخ تمام ریخته بود در اینفقره قدرت کامله خدا را مشاهده نمودم
که سه روز قبل یکنفر از نفرها شتر داشتم که اسباب کارخانه مرا حمل میکردند
و حالا سگی دیگر را با غذای آن کشیده می برد از اینواقعه که نهایت ذلت
بود [illegible] همه گرسنه نان خشکی خورده خوابیدیم سردار محمد خان که عمویم او را
در جاجی درخواست نموده از نزد خود فرستاده بود با چهل سوار و جنرال علی
عسکرخان و عماد الله در قلعه داوه بما رسیدند چند روز بعد عید اضحی رسید
اهالی داوه در نماز عید با ما شامل شده با آنها شیرینی و عمامه ها خلعت داده
از آنها پذیرائی نمودم اخراجات ما در اینجا خیلی زیاد شده بود زیرا که اقدام
ما تقریباً شصت نفر بود و بکیسه پول خیلی دست تنگ بودم در اینموقع
نمیتوانم بگویم چه قدر خوشنود شدیم که نوکر عبدالرحمن خان از کابل پیاده
آمده دو هزار روپیه قرضی بکیسه ما با خود آورد از این خدمت و وفاداری این
شخص همه ما از دل و جان ممنون و تشکر کردیم این شخص سابقاً خزانه دار

عبد

عبدالرحیمخان بود در این مسافرت چون کفش بپایش نداشته پاهای
خود را که مجروح شده بود با پارچه های کلیمی پیچیده بود مشارالیه مرخصی خواست
بکابل مراجعت نموده از عیال عبدالرحیمخان پرستاری نماید و نیز اگر دیگر
خدمتی داشته باشم انجام بدهد اجازه مراجعت باو داده خواستم اسبی باو بدهم
قبول نکرد و پیاده رفتن را بر خود گوارا نمود بسبب اینکه شاید با اسب‌ها
بجهة خود لازم داشته باشیم اشرفیها را با بیست هزار روپیه مبادله نموده
بعضی دواها و ملبوسات و آذوقه بجهة همراهان ابتیاع نمودیم در اینوقت
کاغذی از دو نفر صاحب منصبان انگلیس از محال تنود پیشاور بعمویم
نوشته بودند سبب توقف شما در داوه چیست و چرا اینجا که انگلیس
داخل نمی شوید عمویم جوابی قریب باین مضمون نوشت (بعد الالقاب
هر وقتیکه فرمانفرمای هندوستان کاغذ دعوت نامه نوشت و فرستاده
شد که ما را از آب سند باینطرف ببرد آنوقت خواهیم آمد)
عمویم گفت مراسله مذکور را من هم مهر نمایم من انکار نموده گفتم هیچ وقت
فایده از دوستی انگلیسها ندیده ام و اگر شما بعد از اینکه یکدفعه
از آنها فریب خورده اید باز هم میخواهید با آنها اعتماد نمائید خود تان میدانید

تشریف

فصل چهارم

تشریف بردید و پرسیدم پس از آنکه از راولپندی مراجعت کردید را
شما در باب انگلیس ها چرا اینقدر تغییر یافته حال آنکه در اول وقت شما از سوء رفتار
آنها شکایت می نمودید عصمویم جواب داد برای من حالا بسم بقدر ایسانست
و هیچ خیال ندارم داخل خاک انگلیس شوم این ارسال و مرسول را میخواهم مشغولیت
بجهت خود قرار دهم گفتم شما دروغ گفتن را مشغولیت میدانید این عادت
خوبی نیست صریحا جواب بدهید که خود را تحت حکومت آنها نخواهید آورد
زیرا که امید منفعتی از آنها نداریم آخر الامر عصمویم بقراریکه صلاح داده
بودم نوشت ولی من کاغذ را مهر نکرده گفتم چون هیچ بهت تهمتی ندارم
همین قدر که اسم من در مراسله نوشته شده کفایت میکند عصمویم بخندید به
خاطر کرد دید آخر متغیر شده مهر خود را شکسته خورد نمودم ولی ابقاء مسطور گفتم
پیغام شفاهی از طرف من باین مضمون ببرد (من هیچوقت با شما
سروکاری نخواهم داشت زیرا که شما دشمن دوستان من هستید و
دشمن دوستان من دشمن من خواهند بود) ، قاصد مذکور به پیشاور
مراجعت نمود گمان دارم پیغام مرا رسانیده باشد هشت روز
دیگر در داوه توقف نموده عازم کافی گردیدیم بعد از مسافت تنگی
با آنجا

آنجا رسیدیم هفده روز در آنجا اقامت نمودیم تا اسبهای ما قدری بحال
آیند زیرا که علف سبز زیاد آنجا بود در اینجا تب بمن عارض شده چند روز
افتاده بودم بعد عازم دانه گردیده سه روز در آنجا اطراق کردیم بعد
از آن از رودخانه گومل عبور نموده بساحل طرف مقابل رسیدیم همینکه
آنطرف رسیدیم دیدیم از عقب کسی دویده می‌آید و دستمالی بدست گرفته
حرکت میدهد علی عسکرخان را مراجعت دادم ببیند کیست و چه میخواهد علی
عسکرخان مراجعت نموده دید این کسیکه ما مردی گمان میکردیم زنی مسلمه
که طایفه وزیری او را در سن دوازده سالگی از افغانستان دزدیده بودند
و حالا بیست ساله میباشد این موقع را مغتنم دانسته بما پناه آورده است شما را
الهیار اسکین داده اسبی باو دادیم سوار شود و وعده دادیم او را به پدر
مادرش برسانیم از مقام مذکور عازم شده وارد خاک طایفه شیرانی
شدیم در آنجا فقط دو آبادی بیشتر نبود و اهالی آنجا آذوقه نداشتند
فقط یک گوسفند و چهار بز و سه مرغ بجهت فروش حاضر کردند در این وقت
تعداد همراهان ما سی و سه نفر بود دیگران ما را گذاشته بجلو رفته بودند
این حیوانات را ابتیاع نموده بهر قسمی بود گذران کردیم روز بعد وارد
یکی از

یکی از قلعه‌های طایفه کاکری محال ژوب شدیم در آنجا آرد و روغن و گوشت
و غذاهای پخته بجهت آذوقه دو روزه تحصیل نموده بعدها هم همین کار را
میکردیم بعد از این وارد قلعه موسوم به برنج شدیم در آنجا تهیه آذوقه نموده
علاوه بر اشیائیکه لازم داشتیم اهالی آنجا مقدار زیادی از هر قسم آذوقه
آورده اصرار نمودند خریداری نمائیم چون لازم نداشتیم از ابتیاع ایشان
آنها انکار کردیم اهالی آنجا اشیاء مذکوره را نزد ما گذاشته رفتند صبح روز
دیگر چون آمدند دیدند آذوقه آنها را دست نزده ایم دیگر نتوانستند ما را مجبور
بخریدن نمایند بکمال کراهت اشیاء خود را بردند متصل ما را دشنام
میدادند ما حرکت نموده چند فرسخی رفته بودیم دیدیم تقریباً دو هزار نفر
در راه منتظر ما ایستاده شمشیرهای برهنه در دست دارند یکی از آنها جلو اسب
عمویم را گرفته قبل از اینکه عمویم بخواهد شمشیر خود را بکشد من با شتاب خود را
رسانیده تفنگ خود را بسینه شخص مذکور حواله نموده تهدیدش کردم که ترا
خواهم زد شخص مذکور جلو اسب را گذاشته پرسیدیم چه میخواهید جواب دادند
اسم این ولایت ژوب است اگر هر نفری بیست روپیه باج ندهید نخواهیم
گذاشت از اینجا عبور نمائید گفتم اگر حرف شما را قبول نمائیم تمام

تمام ولایت

تمام ولایت کاکر را تهدید نموده همین طور از ما مطالبه باج خواهند کرد
از پرداختن باج انکار نموده حاضر جنگ شدیم وقتی دیدند جهة جنگ حاضر
شده ایم اظهار داشتند شوخی میکردیم راه ما را واگذاشتند قبل از اینکه
وارد منزل شویم پیرمردی با ده نفر اتباع خود عمامه سفیدی بسر موهای سفیدش که
در دو طرف بناگوشش او بافته و آویخته بود چپانی بدوشش در سر راه پیدا شد
دو نفر از اتباع این شکل عجیب جلو آمده متعجب شدیم گفتند با رئیس این ولایت هستیم
همینکه پیرمرد مذکور رسید این دو نفر با او تعظیم نموده با گفتند این شخص
سید مقدس مرشد ما میباشد این حرف را که شنیدم خواستم دستش را
بوسیده او را پهلوی خود نشانیدم من از اینگونه اشخاص زیاد دیده بودم
و از شکل او در شک بودم که در عقب این تقدس ظاهری مقصودی خواهد بود
عادت من این بود به هر قلعه تازه که میرسیدم بمیان قلعه رفته با بعضی از
اهالی آنجا آشنائی میکردم چند روپیه بآنها میدادم که از وضع احوالات
آنجا مرا مطلع دارند وقتی از احوالات این شخص تحقیق کردم گفتند این پیرمرد
دزد معروفی میباشد و دو صد نفر قطاع الطریق همیشه با او هستند
فعلاً چهل نفر آنها را با خود آورده است که اموال شما را غارت
نمایند

نمایند از اینفقره هم سهویم استطلاع ساختم باور نکرده به پسر خود محمد سرورخان
گفت این شخص مقدس امشب در اردوی ما مهمان خواهد بود مقارن غروب
آفتاب چند نفری را دیدم اطراف چاهها نیز که نوکرهای ایشان هستند
اسبهای خود را آب بدهند گرفته اند وقتی مشاهده این وضع را کردم و
ضمناً منتظر بروز خیانتی بودم این تدبیر را بعمل آوردم که اسبهای خود را
دسته دسته نموده و با هر دسته مستحفظ زیادی مقرر نمودم که اسبها را
در نقاط مختلفه قلعه باوقات متفاوته بجهت آب دادن ببرند و نزدیک چاههای آبی
که متصل اردوی ما دزدها در آنجا منتظر و مترصد بودند که اسبها را بجهت آب
دادن آنجا خواهند برد ببرند باین قسم تمام اسبهای ما که سیصد رأس بودند
سالماً باردو مراجعت کردند دیدیم و پرسش نفر با پنجاه رأس اسب وارد شدند
همراهان آنها که از اسبها پرستاری میکردند پرسیدیم گفتند اشخاصی که
اطراف چاه را گرفته اند نمیگذارند نزدیک چاه برویم مرشد که بر دلها
تغیر نموده گفت خودم با اسبها رفته حکم میدهم نوکرهای شما را بگذارند
اسبها را آب بدهند قدری که رفته بود محمد سرورخان را جلوتر فرستاد
که با دلو آب بکشند وقتی نوکرها مشغول آب کشیدن شدند مرشد

و همراهان

و همراهان او سی راس اسب را سوار شده فرار نمودند و بیست راس اسب با
سوارهای ما از آنها گرفتند و پنج نفر از سوارهای ما زخمی شدند وقتی این سوارها
مراجعت کرده این اتفاق را اظهار داشتند من حاضر بوده با عمویم خیلی
خندیده گفتم امروز بعد از ظهر این مسئله را بشما گفته بودم شما حرف مرا قبول
نکردید گویا شما این شعر را بخاطر ندارید که گفته اند ای بسا ابلیس آدم روی
که هست پس بهر دستی نباید داد دست عمویم و پسرش محمد سرور خان
تمام شب تا صبح اسبهای خود را داشته مشغول پرستاری مجروحین خودشان
بودند منزل روز بعد را همراهان عمویم مجبور شدند دو نفری یک اسب
سوار شوند پس از یازده روز دیگر بعد از طی مقطعه که در خاک کاکر بود
وارد شدیم در اینجا همراهان من بجهت خودشان آذوقه تحصیل نمودند من هم
در تجسس گوسفند چاقی بجهت خود بر آمدم گوسفندی پیدا کرده با صاحبش
قیمت آنرا بعد از تجسس پرداخته وقتی میخواستم گوسفند را ذبح نمایم صاحبش
گفت از فروختن گوسفند منصرف شده ام گوسفند مرا پس بدهید من هم حاضر
شدم گوسفند را پس بدهم محمد گوا راضی شد لهذا گوسفند را ذبح کردند
وقتی دید گوسفند ذبح شده پول را نزد من انداخته گفت گوسفند مرا

زنده

زنده نماید جواب دادم اینقدر قدرت ندارم گوسفند ترا جان بدهم
اگر میل داری لاشش گوسفند را با پول برای خود ببر مشار الیه باز هم راضی
نشده اصرار نموده گفت باید این کرامت را بنمائید مجبور شدم در اینموقع
حیله برانگیزم آخوندی نزدیک ما ایستاده بود متوجه او شده گفتم این
شخص الحالا بشما فحش میدهد از شنیدن این حرف آخوند متوجه صاحب
گوسفند شده من فوراً بصاحب گوسفند گفتم هر قدر میل داری بمن فحش
بده ولی بعیال این شخص مقدس که از اولیای خداست چرا فحش میدهی
آخوند متغیر شده بصاحب گوسفند گفت اینکه چرا بعیالش فحش
داده است گفت ای خوک چه میگوئی صاحب گوسفند در عوض با او فحش داد
بالاخره با یکدیگر مشغول زد و خورد شدند من گوسفند و پولها را برداشته از میان
بدر رفتم و آنها را گذاشتم تا خودشان قطع و فیصل نمایند بعضی از اهالی
آنجا بحمایت آخوند و بعضی بحمایت صاحب گوسفند برخاستند بعد از زد و
خورد زیادی مردم میان افتاده آنها را آشتی دادند بعد از یکی دو ساعت
دیدم صاحب گوسفند و ظرف ماست و دو سه عدد نان و دیگچه کباب
شده تعارف آورده تعظیم بمن نمود با او گفتم چند ساعت قبل خیلی

فصل چهارم

جسور بودی حالا خوب با ادب شده و از صحبتهای او دریافتم مرد معقولی میباشد
پرسیدم چرا بهانه گوسفند میخواستی نزاع نمائی جواب داد محمد سرور
خان در قندهار با من بدسلوکی کرده بود حالا میخواستم در عوض از شما
تلافی نمایم گفتم محمد سرور خان همین جا حاضر است چرا بعوض او با من جنگ
میکردی جواب داد چون شما محمد سرور خان را بحکومت قندهار مقرر داشته
بودید من شما را مسئول میدانستم چند ساعتی با همدیگر صحبت نموده شخص مذکور
بمنزل خود مراجعت کرد من هم استراحت نمودم روز بعد مجدداً عازم
راه گردیدیم در حالتیکه باد شدیدی با گرد و غباری آمد وقتی نزدیک منزلگاه
رسیدیم گفتند سرکرده طایفه آنجا با دو سوار باستقبال ما می آید قبل از
اینکه رئیس مذکور بما برسد یکی از نوکرهای او جلو آمده بما گفت که شاه جهان
پادشاه باستقبال شما می آید باید پیاده شده با او پیش کشی بنمائید
عمویم از من پرسید چه باید کرد گفتم قبل از اینکه مصمم شویم چه باید کرد
جلو رفته تحقیق مینمایم فوراً روانه شده دیدیم دو نفر بطرف ما می آیند
از یکنفر آنها پرسیدم پادشاه شما کجاست جواب داد این رفیق من پادشاه ما هست
این شخص را که پادشاه میگفتند پیرمردی بود پوستینی مندرس دربر داشت
که از پارچهای

که از پارچهای الوان جابجائیکه پوستش سوراخ شده بود وصله کرده
عمامه سبز کی بسرش که از شدت چرک معلوم نمی‌شد چه پارچه است
و در زیر عمامه کلاه نمد درازی بسرش در عوض کفش جوراب پشمی بپایش
بمادیانی سوار که از لاغری پوست و استخوانش مانده زنگهای کوچک برنجی
مادیان بسته زینی از چوب خشک به پشت مادیان گذاشته لجام مادیان
از ریسمان و زنگها را آویخته بود من از تماشای این هیکل با شأن و شوکت
تبسم نموده نزدیکش رفتم گفتم حیف است شما پیاده شده با امیر تاشبل
رشی نمائید بهتر است سواره از او خوشش آمدی بگوئید پادشاه
مذکور قبول نموده من اسب تاخته نزد عمویم مراجعت نموده گفتم که شاه جهانیان
پادشاه بدون اینکه پیاده شوید از شما پذیرائی خواهد نمود وقتیکه
بیکدیگر رسیدند اسب عمویم از این هیکل غریب و صدای زنگها رسیده
بنای جست و خیز را گذاشت عمویم خیلی ترسیده فریاد کرد مرا دریاب
من خندیده گفتم هرگز قدرت ندارم بین دو پادشاه مداخله نمایم
عمویم فریاد زد بخاطر خدا فکری بکن والا اسب مرا بزمین میزند این
موقع نزاع نیست گفتم اگر چیزی از انعام لطف میفرمائید بشما معاونت
خواهم

خواهش نمود عمویم شمشیری بمن وعده نمود قبول کرده اول اسب عمویم را
آرام نمودم بعد نزد شاه جهان پادشاه رفته از او خواهش نمودم با من
بیاید تا بجهت پذیرائی همسرانان عمویم تهیه نمائیم مشارالیه گفت انگوشت
بزی با چیل کرده تان درست تهیه دیده ام گفتم مهمانی خیلی بزرگی است
ولی باید جلوتر رفته استقامات را ملاحظه نمائیم با من همراه نیامد ولی از آن سبب
عمویم دور نموده ربع فرسخی رفته بودیم گفتم بعضی ملزومات را از خاطر کرده ام
باید مراجعت نموده با خود بیاورم مشارالیه اول قبول نکرد بدون
من برود وقتی باو گفتم میخواهم بروم بجهت شما شمشیری بیاورم خیلی
مشعوف گردیده فوراً راضی شد من نزد عمویم مراجعت نموده پرسیدیم
در باب این پادشاه بزرگ چه خیال میفرمائید خیلی خندید وقتی وارد
قلعه شدیم پادشاه تا مدتی پیدا نشد تجسس او نمودیم آخر الامر در سبد
که از چوب شال ساخته بود او را پیدا کردیم بمن گفت فرستاده ام بجهت
غذای شما هیزم از جنگل بیاورند هنوز نیامده اند نان هم هنوز تهیه
نشده زیرا که تاوه آهنی ما را بجهت عروسی خانه برده اند گفتم عیب ندارد اگر
بجهت خوردن چیزی ندارید بهرحال مهمان شما هستیم فرستادم بجهت ما

اذوقه

آذوقه آوردند از اهالی آنجا جویا شدم این شخص پادشاه و سرکرده شما
میباشد جواب دادند بلی گفتم واقعاً خیلی مردمان عاقلی هستید که هیچ
پادشاه با قدرت را بحکومت خود مقرر داشته اید و هر چه بیشتر از آنها تعریف
نمودم خوشنودتر می شدند شب را در جنگل بسر برده روز بعد پادشاه آمده
بمن گفت منزل دیگر شما در قلعه پسر عمویم دوست محمد میباشد او بهتر از
من پذیرائی خواهد نمود خوب است صبح زود حرکت نمائید ما از راه بلندی
میخواستیم مشارالیه گفت خودم با شما می آیم بعمویم گفتم شاید در این مقصودی
باشد ولی عمویم این قسم خیال نمیکرد بهر حال حرکت نمودیم آخر منزل با
کوه بلندی رسیدیم روز بعد از کوه دیگری گذشته از قلعه کرآباد
گذشت عبور نمودیم بعمویم گفتم این راه بلد شیطان ما را از بیراهه میبرد
و ما علوفه بجهة اسبها و آذوقه بجهة خود نداریم هرگاه آذوقه دو روز با خود
نداشتیم حالا چه میکردیم وقت شب در بیابان منزل نمودیم روز بعد
دوست محمد با دو هزار نفر همراهان خود باستقبال ما آمد قبلاً شخصی از طرف او فرستاده
اطلاع داشته بود بجهة پذیرائی شما حاضرم دوست محمد از ما جویا
شد چرا از این راه سخت آمده و از راه راست نیامده اید چه وقتی مطلع شد

راه بلد

راه بدهد با پسر عموی او بیاید خواهش کرد او را همین جا بسپارید زیرا که دشمنی
همین کرده است که میخواست شما را از راه کوهستان ببرد که بمنزل من فرود
نیایید میخواست با نتیجه اسباب بدنامی مرا فراهم بیاورد و گفت بایستی
زیادی را مراجعت نموده بخانه او برویم که از ما پذیرائی نماید و چه بسا نتیجه
کشیدن ما و آذوقه بخیه همراهان ما حاضر نموده است نپسندیدیم گفتم اگر شما
حرف مرا قبول میکردید این اتفاق برای ما نمی افتاد حالا با این اینها و
شیطان چه باید کرد در اثنای این صحبت چند نفر دزد که در دست محمد بودند
آنها را فرستاده بود هر چه از ما بدستشان بیاید ببرند خواسته
بنه ما را بچاپند همراهان ما آنها را گلوله زده زخمی کرده بودند شاه جهان از
این واقعه مطلع شده گریخت و پنهان شد من صلاح دادم باید شبانه
حرکت نمائیم والا همراهان در دست محمد ما حمله خواهند نمود آخر الامر
شاه جهان را پیدا نموده باو گفتم چرا پنهان شدی چون تو ما را باینجا
آورده حالا هم باید با ما مراجعت بدهی شاه الیه گفت از ترس است که مبادا
شما مرا بدست محمد که دشمن من است بسپارید پنهان شده بودم
باو وعده دادیم که هیچ خیالی نداریم و تمام شب با او راه رفتیم سر تا سر

خسته

خیلی شدت داشت و هیچ آبادی در راه نبود که بتوانیم تحصیل آذوقه نمائیم
تا اینکه عصر روز بعد وارد قلعه خرابه شدیم آنجا هم آذوقه ممکن نمی شد
من از این سلطان الشیاطین پرسیدم اهالی این قلعه کجا رفته اند جواب داد
مردمان اینجا در بهار می آیند همینکه هوا سرد میشود باین کوهی که در مقابل
ما میباشد میروند باو گفتم بر پدرت لعنت اسب و آدم از رفتار رفته و ماندیم این همه
صدمه ها نتیجه شرارت تو میباشد مشار الیه گفت بهتر است شما خود بکوه رفته اهالی
اینقلعه را آنجا دیده آذوقه از آنها بخرید چرا که من نمیتوانم با شما بیایم بسبب
اینکه اینطایفه با من و خانواده من دشمن هستند خیلی متغیر و ترسیدیم
که از شر هیچ شخصی آسوده نشویم فوراً او را مرخص نموده بعد از غروب وارد
کوه شده نزدیک آبادی طایفه که راه بلد گفته بود رسیدیم طایفه مذکوره
اول خیال کردند ما سوارهای معاند آنها هستیم بجهت جنگ حاضر
شدند بعد که فهمیدند با کمال مهربانی از ما پذیرائی نمودند ما هم غذا خورده
و اسبهای خود را علوفه داده سیر و سرخوش شدیم دو روز مهمان آنها بودیم
قیمت آذوقه هم که بما داده بودند مطالبه نکردند بعد از آن از راه کتل پائین
عازم پشنگ گردیده چون نزد قلعه که متصل پشنگ بود شدیم
جاسوسی

جاسوسی بمن خبر داد که حاکم انجا چهل پنجاه نفر سواره و پیاده با بیست تا ایلیات
انجا جمع نموده خیال دارد بقلعه ها رفته بنشیند با عمویم مشورت نموده گفتیم
شبانه میرویم و قبل از طلوع افتاب بغتةً وارد پشنگ شده انجا را
متصرف میشویم ولی چند نفر از نوکرهای ما بامید انعام قبل از من
حرکت کرده از خیالی که داشتیم حاکم را خبر داده این تدبیر را برهم
زدند حاکم مذکور پس از اطلاع از اینفقره چندین صد نفر از قلعه جات
اطراف جمع نموده قلعه خود را مستحکم نموده خوشبختانه یکنفر جاسوسی را
قبلاً فرستاده بودم که منتظر ورود من باشد شخص مذکور مرا ممانعت
نموده از خیانت چند نفر نوکرهای خودم مرا مطلع نمود بمقصود خود
نایل نشده بکاریز وزیر مراجعت نموده دو روز انجا اقامت نمودیم
اهالی انجا خودرا سید میگویند ولی گمان نمیکنم انها مستحق اسم
سیادت باشند باین جهة که اخلاق حمیده و سخاوت و سایر
صفات سادات و این اشخاص دارای هیچیک از این صفات
نبودند اهالی انجا خوش سیما و خوش هیکل و متمول میباشند ولی
بین خودشان خیلی منافرت و عادی بکشتن یکدیگر هستند و این

معنی با الطبع همیشه منجر به نزاع میشود از اینجا حرکت نموده وارد قلعه بودم
به آب ریگ شدیم و در راه نوشکی تمام روز باران شدیدی بارید با
خیلی سردی اسهم میورزید همه ما باران خورده دست و پای ما نزدیک
بود از شدت سرما معیوب شود بعد از زحمات زیاد وارد نوشکی
شدیم اهالی آنجا بکمال محبت از ما پذیرائی نمودند روز بعد حرکت کرده
راه ما از بیابان قوم زاری میگذشت که هیچ آب نداشت لهذا
مجبور شدیم برگردیم بما گفتند اگرچه راه شما چهار پنج منزل دور
تر میشود بهتر است از راه خاران بروید ولی من مصمم شدم از همین
راه بیابان برویم و دویست شتر بجهت حمل آذوقه کرایه نموده عازم
گردیدیم از تفضلات الهی هر روزه باران می‌آمد و بقدر احتیاج
آب مهیا میشد بعد از ده روز نزدیک چغائی رسیدیم از شدت
بارندگی راهها را سیل برده بود مجبور شدیم پیاده شده
جلو اسب‌ها را گرفته تا زانو در میان گل طی مسافت نمائیم
در آخر منزل آدم و اسب هر دو از کار افتاده بودند شخصاً غذائی
طبخ نموده به همراهان خود که قریب بحالت ضعف بودند
دادم

وادم همه اسبها بزمین افتاده قادر بحرکت نبودند فقط یک اسب عربی
سواری خودم که نسلاً از اصطبل خاصه جدم بود ایستاده بود و ماده
روز سختیها کشیده روز سوم وارد چخائی شدیم و از اینکه خان
آنجا از ما پذیرائی نکرد متعجب بودیم چند روز آنجا مقام کردیم بعد از دو هفته
یکنفر از نوکرهای خان آنجا نزد عمویم آمده پیغام آورد که ملکه و میر آنجا اجازه
میخواهند بجهت ملاقات شما بیایند من پرسیدم چرا در این چند روز نیامدند
جواب داد جهتش این بود که تمام رعایای اینها بجهت چرانیدن اسبهای
خود بصحرا رفته بودند حالا مراجعت نموده پانصد نفر اینها جمع شده اند
که خدمت شما بیایند ما خواهش اینها را پذیرفته خان مذکور پیاده با پنجاه
نفر همراهان خود که عقب سر او بیک قطار میآمدند از قلعه بیرون
آمده دو نفر بچه رقاص که یکی نه ساله دیگری دوازده ساله بود بجلو او
میآمدند این رقاصها بکلی از شکل انسانی خارج بودند هیچ لباسی غیر از
لنگ کوچکی نداشتند موهایشان طوری ژولیده که هیچ وقت آب
و صابون ندیده بود و یکدسته هم سازنده داشتند این بود پذیرائی
بزرگی که از ما کردند و پانزده روز طول کشیده بود تا تهیه کرده بودند

مدت

فصل چهارم

مدت بیست و پنج روز در چخانی توقف نمودیم در ظرف این مدت اسبهای
ما خوب بحال آمدند زیرا که کاه و علف زیادی آنجا بود مجدداً عازم شده
از کنار رودخانه هیرمند بطرف پلالک رفته بعد از شش روز وارد
خیل شاه کل شدیم اسم اینجا به اسم شاه کل که یکی از سردارهای بلوچ
میباشد موسوم شده است در این قلعه غیر از دو نفر پیرمرد دیگر کسی نبود
اینها هم سعی میکردند کسی اینها را نبیند وقتی از اینها سؤال نمودم
چرا قلعه را خالی گذاشته‌اید اول گفتند لشکر امیر علیخان امیر قائنات
لب گرد که سردار شهر نیهان سیستانی می آید که اموال ما را یغما ببرد از ترس
اهالی اینجا تماماً که نزدیک اینجا بوده‌اند در کوهها پنهان شده‌اند
نمودم گفتم اگر مالها را اینجا آنکه پنهان شده‌اند پیدا نمائید ما اینها
کمک خواهیم نمود پیرمردهای مذکور را پیدا نمودند شاه کل
از ما پذیرائی نموده شیرینی آورده و از ما خیلی پذیرائی کردند و حاضر
شده ایم [illegible] شده بالاخره ما را مهمان نموده [illegible] شب در قلعه
از اینجا سواری [illegible] که سوارهای سیستانی از قلعه [illegible]
اینجا گذشته [illegible] شده شاه کل [illegible] گفت خیال ادامه
ندارد

فصل چهارم

فردا بارها یا اموال آنها جای محکمی بالای کوه بردم عمویم از من
صلاح پرسید گفتم اینها هر جا میخواهند بروند اگر شاه کل بلدی
بیاید به ما میرویم با سیستانیها مقابل میشویم شاه کل راه بلد پیاده
وقتی خودش بطرف کوه رفت ما بطرف دیگر روانه شدیم بعد از طی مسافت
چند ساعت غبار سوارها پیدا که می‌آمدند دیده حاضر جنگ شدیم
من با همراهان خود از عمویم جلوتر رفته صف جنگ آراستم ولی
سیستانیها از دیدن من چنان متعجب شدند که ابداً خیال جنگ نمودند
نزدیک شده پرسیدند شماها کیستید جواب دادیم افغان هستیم نه بلوچ
از شنیدن این حرف رئیس اینها آمده با ما ملاقات نمود من عمویم
فرستاده سوارهای سیستانی گفتم کمک شاه کل و رعایای دکه
حکومت افغانستان میباشند آمده ایم و باید سیستانیها به اینها
کاری نداشته باشند رئیس سوارهای سیستانی قبول کرده شاه کل
کاری نداشته باشد مشروط براینکه شاه کل بسلام او بیاید تا حفظ
شئونات او شده باشد من بجای شاه کل گفتم بگذارید شاه کل بسلام
بیاید ولی خود هم شما از الیه در باب سلامتی برادرش چنان مضطرب

بود که او را نمیگذاشت بیاید به آنها گفتم هرگاه شاه کل را نگاه دارند
با عسویم برود من بطور ضمانت نزد آنها می مانم آخر الامر راضی شدند
بجویم تاکید کردم که شاه کل را بعد از پنج روز مراجعت بدهند و بیشتر از
این طول نکشد هفت روز گذشت شاه کل نرسید همه اقوام او
ادعای ایفای وعده نمودند گفتند از وعده شما دو روز هم بیشتر صبر کردیم
یا یقین داریم رئیس ما را اسیر نموده اند من به آنها اطمینان دادم که تقصیری
نخواهد بود و حاضر شدم بروم شاه کل را با خود بیاورم قبول نکردند
گفتند تا وقتی که شاه کل اینجا حاضر نشود شما اسیر ما خواهی بود من
دویست نفر سوارهای خودم را حاضر کردم به احتیاط اینکه مبادا به ما حمله
بیاورند طولی نکشید که اهالی آنجا مجتمعاً با شمشیرهای کشیده آمدند من
نصف سوارهای خود را حکم دادم شلیک نموده و نصفی دیگر با شمشیرهای
خود حمله نمایند وقتی اینطور اتفاق افتاد آنها بطرف لشکر خود
فرار کردند من دویست نفر شتر آنها را گرفته به خود بار نموده بهمان
سمتی که شاه کل رفته بود روانه شدم رعایای شاه کل فوراً به تعقیب
ما آمدند و از این حرکت معذرت خواستند من آنها را با خود به سیستان

فصل چهارم

برده در آنجا شترهای نهار را رد کردیم بعد از مسافرت دو روز وارد
قلعه شده بجوی رسیدیم تفصیل شاه کل را از او جویا شدم اظهار داشت
سیستانیها دو سرکرده دارند یکی سردار شریفخان سرکرده سوارهای سیستان
و یکی پسر سرتیپ یوسفخان هزاره سرکرده سواره امیر علمخان و پسر سرتیپ
یوسفخان شاه کل را اسیر نموده اظهارات مرا قبول کرد. (این پسر سرتیپ
یوسفخان مرحوم خان بابا خان هزاره بوده است که سرکرده سوارهای
قائنی و هزاره بوده است و از جانب میر علمخان به سیستان رفته
بوده مترجم) من مستقیماً نزد رئیس مذکور رفته بدون پیاده شدن
با او دست داده پرسیدم شاه کل کجاست همینکه دانستم شاه کل در
چادر او میباشد با آواز بلند صدا کردم شاه کل بیا شما را ببینم از چادر
بیرون آمده من از سرکرده مذکور پرسیدم شاه کل را چرا اسیر نموده اید
جواب داد میخواستم او را نزد رئیس خود میر علمخان ببریم گفتم او را من فرستاده
بودم نه خود او بجهة مرحمت او بکار دیگر گذاشته بودم شما را بالکلیه زحمت شما
نیست که او را نزد میر علمخان ببرید بعد شاه کل دیگر فرار کرد و او را که با
سرکرده بودند گرفته با ده نفر سوارهای خود نزد او عقب فرستادم

دو انهارا

فصل چهارم

و آنها از سلامتی ما مشعوف گردیدند بعد از توقف سه روزه با سیستانیها
عازم سیستان شدیم روز دوم کنار رودخانه هیرمند رسیده دیدیم
بعضی از سوارهای پسر سیف خان هزاره که منجوی شده طایفه شاه کلا
بچاپند حالا مکش خیل یا پُزده خانواری رعایای افغان منجوی هستند
بتازند این خانوار جای خودرا محکم نموده چند نفر از سوارهای اینها را
بگلوله زده کشته و چند نفر را زخمی نمودند و این چون اهالی قلعه جات
اطراف جمع شده حاضر شده اند با سوارهای هزاره بجنگند
کار باینجا کشیده بود که با سوارهای خود وارد شده به همراهان
خود حکم دادم سرکرده هزاره را که سوارهای خود را فرستاده
بود این قلعه را تاراج کنند … نمایند به اهالی آنجا تسکین داده
وعده کردم که … امنیت اینها با دشمنهاشان شرایطی مقرر خواهم
داشت پیاده شده خواستم بطرف قلعه بروم دیدم همه آنها برای
جنگ حاضر شدند چون نتوانستم داخل قلعه شوم … کرده …
مطلب را بآنها حالی نمایند شخصی را اجازه دخول بقلعه دادند
مشار الیه بآنها حالی کرده بود که این همه زحمات را … کرده …

خانه برای شما فراهم آورده واو را عبدالرحمن خان شبیه نموده از شما
دور ساخته شما با امنیت بمنازل خود مراجعت نمائید از شنیدن
اینخبر چند نفر از سرکرده های آنها از قلعه بیرون شده نزد من
آمدند بآنها اظهار داشتم چون شما افغان هستید شما را بمنزله
برادرهای خود میدانم بعد از آن روانه شده دو روز و دو شب
از قلعه جات این اشخاص عبور می نمودیم وانها آذوقه بما میدادند
ولی بسوارهای سیستانی هیچ آذوقه نمیدادند و ما مجبور بودیم تا
ناچار آذوقه خود را با سوارهای سیستانی تقسیم نمائیم از انجا سوارهائیکه
ولایتی بخانه های خود رفتند و سوارهای دیگر نزد امیر علمخان
رفتند که او را بجهة استقبال ما بیاورند سردار شریف خان در قلعه
خودش موسوم به شریفآباد دو روز بما مهمانی داد روز سوم به قلعه
امیر علمخان (ناصرآباد سیستان) رفتیم امیر مذکور از قلعه
به استقبال ما بیرون آمد با من و عمویم بغل کشی نموده بعد داخل
قلعه تازه امیر شدیم بجهة پذیرائی ما تهیه زیادی دیده و باطراف
قلعه بجهة سوارهای ما چادرهای تازه و بجهة من و عمویم چادرهای
زرکشته

بزرگتر سر پا نموده بود و شخص زرنگی را بجهة مهمانداری ما مقرر داشته
بود که از ما پذیرائی نماید تا دوازده روز مهمان میر بودیم بعد از آن عازم
سمت دریاچه سیستان شده حین خدا حافظی میر علم خان از ما خواهش
نمود تمام چادرها و اسباب هائی که بجهة ما مهیا کرده بود با خود ببریم
و اظهار داشت چون شما همسایه ما هستید باید همه قسم از شما پذیرائی
نمایم ما اظهار امتنان نموده قبول نکردیم ولی چون میر اصرار نمود
دو سه باب چادر کوچک را گرفتیم و نیز مبلغ یکهزار تومان نقد
بجهة مخارج تا بیرجند بما داد این مبلغ را به عمویم داده گفتم چنانچه
همیشه مخارج شما را متحمل بوده ام اگر بعد از این مخارج شما ماند هم بقدر
کفایت خودم پول دارم زیرا که از پولیکه خزانه دار عبدالرحمن خان
آورده بود دویست اشرفی هنوز نزد من باقی بود از دریاچه سیستان
که اهالی انجا او را هامون مینامند عبور نموده وارد سیدان شدیم
از راه نه داخل دشت لوط گردیده وارد بیرجند شدیم در بیرجند دو
نفر از پسرهای میر علم خان از ما خیلی پذیرائی کردند و مادیانهای [illegible]
بزرگی بما داد پنجم محرم سنه ۱۲۸۵ وارد بیرجند شدیم و دوازدهم محرم

بطرف

فصل چهارم

بطرف مشهد امام ثامن امام رضا علیه السلام روانه شده وارد
شهر سرایان کردیدیم در اینجا آثار عمارات عظیمه را مشاهده نمودیم
منزل بعد بیدینی بود که جای خیلی [illegible] بی پا شده و آسیا اینجا مشهور
و بعلت اهالی اینجا حوضهای زیاد بجهة ذخیره کردن آب باران
برای مصرف خودشان ساخته‌اند و چاه آب هم حفر نموده‌اند
اگرچه آب چاههای مذکور بجهة طبخ خوبست ولی بجهة خوردن
گوارا نیست بدبختانه قبل از ورود باینقلعه عمویم از تشنگی شدید
مریض شده ما مجبور شدیم تا صحت ایشان که قریب یکماه
طول کشید در اینجا اقامت نمائیم و نقدینه که داشتیم تماما
خرج شد چون عمویم اندازه ضعیف بود استدعا نمودم که اجازه
بدهد تخت روانی بجهة او تهیه نمایم و چون اشیاء در اینجا نبود که چیزی
بجهة ساختن تخت تهیه شود عمویم گفت ممکن نمیشود بدون اینکه
چیزی بگویم چهار تکه چوب از عمارتی که مسجد اینجا بوده خریدم و از ان
اینجا ایراد کردند من جواب دادم ما غریب و تنها هستیم و بعضی
داده‌ایم اینرا بخریم مال خدا را بجهة کار خیر مصرف نموده‌ام که اله

که از بنده گی

فصل چهارم

بندهای در بانده او کمک نموده باشم از این جواب اینها ساکت
شدند تا شام از دوز تخت روان را تمام نموده عازم تربت
عیسی خان شده وارد مقام موسوم بکابد نیز شاهزاده که جای
خوش آب هوائی بود شدیم شاهزاده عمارت خیلی خوبی
در اینجا بجهه خودش بنا کرده بود تا چند روز عمویم در این عمارت
منزل نموده در ظرف این مدت شخصاً غذا بجهه عمویم طبخ مینمودم
و اراده پرستاری میکردم ولی فکر نمودیم و پسر عمویم
سردار سعید خان هم آنجا بود ولی با اینکه عموی من
نسبت بمن مثل پسران خود نازم می نمود لیکن پسرش
دوست میداشت بیشتر دوست میداشتم چراکه چند دفعه
ناخوشی او چهل روز طول کشید سردار سعید خان فقط
دو مرتبه احوال پرسی نموده بود باقی اوقات مصروف
کارهای شخص خودش بود روزی چند روی را لو
بجهة عمویم تعارف نموده بودند چون چند روزی
تب عمویم قطع شده بود استدعا نمودم از خوردن

کار...

که ضرر دارد صرف نظر نمایند حرف مرا قبول نکرده مشغول
خوردن زردآلو شدند گفتم شب و روز از شما پرستاری کرده‌ام
و کمتر خوابیده‌ام مگر همین چند روز که توانسته‌ام قدری بخوابم
اگر شما دوباره مریض شوید باید مجدداً از شما پرستاری نمایم
با این تفصیل بشتاب زردآلو را تمام نوش جان فرمودند
اینوقت از خیال اینکه چند ماه است که در تمام عمر خود تسلیت عمویم
کرده‌ام همه را ایشان رفته است و حالا هم کار به اینجا کشیده
بود که مجبوراً گذاران عمویم اسلحه خود را میخرد و چشم خیلی متغیر
شده از عمویم استدعا نمودم مرا مرخص نماید به تربت عیسی خان بروم
ایشان هم مرخصی دادند من هم در یکشب دو منزل را طی نمودم
چرا که مجبوراً آذوقه همراهان خود پول نداشتم علاوه بر این
گرمی روز هم خیلی شدت داشت پس از ورود تربت در یکی
از عماراتی که محل اقامت یکی از شاهزادگان بود که مطربان
رفته بود منزل نمودم و منزلی هم جهت عمویم تهیه کردم دست بجا
یکنفر را خبر رسانی موسوم بحاجی حسنعلی که از مدت چند سال

فصل چهارم

در اینجا سکونت داشت نزد من آمده گفت هر قدر پول بجهة مخارج
خودتان لازم داشته باشید حاضرست اظهار داشت یک لک
روپیه کابلی از خود دارم و دو سه لک قران بجهة معامله تجارتی
اشخاص دیگر نزد من امانت دارند جواب دادم بجهة این اظهار
شما ممنونم چون نمیتوانم قرض شما را ادا نمایم مجبورم قبول نکنم
ولی در زمان توقف آنجا آذوقه بجهة همراهان خود و علوفه
بجهة اسبها با کمال تشکر از شما میگیریم بعد از شش روز عمویم
نیز وارد تربت گردید حاجی مزبور مخارج او را هم متحمل شد
چون لباسهای همراهان ما مندرس و زین و یراق اسبهای آنها
هم فرسوده بود حاجی مذکور اظهار داشت حاضرم لباس و
زین و یراق تازه بجهة شما تهیه نمایم من از گرفتن این اشیا
بجهة همراهان خودم انکار کردم ولی عموی من بجهة همراهان خود قبول کرد
واقعا اینشخص با ما خیلی محبت مینمود تا زنده هستم نمیتوانم کاملا تلافی
محبتهای او را نمایم شخص کاسبی که اینقدر مخارج گزاف را
متحمل شود باید دل فراخی داشته باشد از آنجا بیک [illegible]

غذای خود بی احتیاطی نموده مجدداً مریض گردیده در این ناخوشی
هم ده شبانه روز او را پرستاری نمودم بعد از چند روز والی
خراسان از ورود ما مطلع گردیده حسب الامر شاه یکعدد
تخت روان با بیست و چهار راس قاطر تجهیز عمویم فرستاده
کاغذی نوشته بود که شاه از ناخوشی شما اطلاع یافته است
تخت روان را فرستاده است که شما را بمشهد برساند عمویم
این التفاتات ایشان را قبول نموده بعد از اقامت یکماه عازم
مشهد شدیم تا این وقت هفت هزار تومان مخارج مذکور مصرف
شده بودیم که هشت هزار تومان عمویم قرض کرده بود و هزار
تومان من گرفته بودم این سفر را تا تپه سلام که از تربت تا اینجا
منزل کرده بودیم با اشتیاق بود گفت از اینجا گنبد مطهر
امام هشتم علیه السلام دیده میشود من از تماشای اینکه انوار خداوندی
بگنبد منوره میتابد خرسند شده مشغول فاتحه و دعا گردیدم از آنجا
که گذشتیم دو کالسکه که یکی چهار اسب عربی و یکی دو اسب
عربی با زین و براق مرصع بسته بودند با جمعیت زیادی

از اتراکی

از اجزای آستانهٔ مقدسه و اعیانی باستقبال ما رسیدند
این تجملات مال پسر شاه و عموی شاه بود (گویا کالسکه‌ها یکی مال
مرحوم جلال الدوله پسر شاه بوده است که در آن نزدیکی در مشهد
وفات یافته بود و یکی مال شاهزاده حمزه میرزای حشمة الدوله
عم شاه و والی خراسان بوده مترجم) با نهایت احترام ما را در
یکی از عمارات دولتی منزل دادند که در آنجا منزل بجهة ما تعیین کرده بودند
تا سه روز مهمان حضرت امام علیه السلام بودیم بعد از آن مهمان
دولت بودیم عموی شاه چون بمدافعه ترکمانها رفته بود حاضر نبود
ولی بعد از ده روز مراجعت نموده عمو و پسر شش پسر در مهمانی
چند نفر از همراهان ما را بشام دعوت نموده نسبت بما خیلی
اظهار محبت نمود روز بعد هم خود شاهزاده حمزه میرزا بدیدن
ما آمدند من بزیارت قبر امام ثامن علیه السلام مشرف شده
جبهه باستانهٔ مبارکش سائیده از غبار مرقدش دیده را روشن
کرده و قلبم را تسکین دادم یکی از وزرای شاه (دبیر الملک) که
متولی باشی آستانهٔ مقدسه بود مرا بمنزل خود دعوت

نموده

نمود دعوت او را با کمال شعف پذیرفتم در ایام توقف مشهد مدت
پانزده روز تبی بمن عارض شد ولی خداوند شفا کرامت فرمود
دفعه ثانی که با عموی شاه ملاقات حاصل شد سؤال کردم
آیا لطف فرموده بمن اجازه خواهند داد از راه دیگر و طرف [illegible]
ترکستان بروم یا خیر و نیز خواهش کردم راه بلدی تا دره گز که سرحد
ایران است و الهیارخان حاکم آنجا باشد بمن بدهید گفتند
قبل از اینکه بشما جواب داده شود باید خواهش شما را بحضرت
شاه عرض نمائیم و فوراً عرض خواهیم کرد. بعد از چند روز دیگر
از جانب شاهزاده والی نزد من آمده بعد از صرف چای و قلیان
اظهار داشت که خواهش شما را بتوسط دبیرالملک بشاه عرض
کرده ایم و دبیرالملک بجهت شما از شاه اجازه خواسته است
ولی قبل از اینکه شاه خواهش شما را بپذیرند فرموده اند [illegible]
دفعه خدمت شاه رسید بعد اگر میل داشته باشید بترکستان
بروید بشما اجازه خواهند داد من گفتم حالا ابداً خیال ندارم
خدمت شاه بروم ولی اگر جای دیگر مقصود خود نایل نشدم مرخصی
استخلاص

(استخلاص افغانستان) آنوقت مراجعت نموده خدمت
شاه خواهم رسید و بخیال من صحیح نیست که بعد از ملاقات چنین
پادشاه بزرگی مثل شاه ایران از نزد او دو دفعه بجهتها داده شد و بدولت
دیگر ملتجی شوم آنوقت دیگران خیال خواهند کرد که شاه از نزد
ملک انکار نموده است این اسباب توهین شاه ایران خواهد
بود. فرستاده مذکور دو روز مهلت خواست کرد. باب اراده
من خیال نماید بعد از دو روز خبر آورد که اگر پیش شاه با آن
بطهران بروید ولی اگر مصمم شده اید بطهران نروید هر وقت
خواسته باشید میتوانید وارد ترکستان شوید و شاه شما
همیشه مثل فرزند خود خواهند داشت شما هم ایران را مثل خانه
خود بدانید بجهت این اظهارات محبت آمیز که نسبت بمن کردند
از فرستاده شاهزاده خیلی اظهار امتنان نمودم و خواهش
کردم از شاه استدعا نمایند همیشه مرحمت خود را درباره من
بدارند. فرستاده مذکور را از طرف شاهزاده یکنفر سرکرده با ده
در سلسله بنام الله یار خان بمن سپرد لهذا از مشهد حرکت
نمودم

فصل چهارم

نموده بعد از مسافرت شش روز الله‌یار خان با یکهزار سوار
به استقبال من آمد و باغی را که در خارج دیگر و خوش آب
و هوا و محل راحت بود بجهة اقامت من معین نموده اشخصی بدیدار
کرمی از من نمود که گمان میرفت چندین سال است با من آشنائی
دارد و نگاه مرا نزد خود نگاه داشت و در ظرف اینمدت بجهة سلامت
رسیدن من از اهالی ترکمانیه ضمانت میخواست و من میگفت اینها
قطاع الطریق هستند در اینوقت بعضی از تجار را که با هزار بار شتر
مال التجاره بجهة تجارت به دیگر وارد شده بودند این اشخاص میان الله‌یار خان
بطور گرو نگاه داشت و سه نفر از سردارهای ترکمان که اسم یکی
او زیک سردار و اسم دیگری عزیز سردار و اسم سومی ارتق سردار
بود بجهة راه بلدی تا اورگنج با من همراه نمود از دیگر روانه شدم
خود الله‌یار خان با یکهزار و پانصد سوار از راه لطف آباد
و قلعه خسرو تا ابیورد از من مشایعت نمود در بین راه هر جا انشا
تالی شکار زیاد بود چون تفنگ و اسبهای خوب داشتیم بعضی
دو سه ساعت مشغول شکار بودیم بعد از گذشتن از ابیورد با الله‌یار خان
خداحافظی

خداحافظی نموده روانه شدیم خان مزبور چند سوار با ما همراه
کرد که خبر سلامت رسیدن ما را بیاد برسانند (حین ترجمه کتاب
مقرب الخاقان اللهیار خان درگزی را که در مشهد حاضر بود ملاقات
نموده تفصیل ورود و حرکت امیر صاحب را در درگز چنانچه خود امیر
صاحب مرقوم فرموده اند بیان نمود و بعضی اشتباهات لفظی کتاب را
در اینموقع از ایشان ما الیه تصحیح کرد. مترجم) تمام آن شب را راه رفتیم
صبح روز بعد به جنگلی که کنار رودخانه طرق بود وارد شدیم
کناره رودخانه مذکور فالیزهای خربوزه و هندوانه زیادی
بود رسم اهالی اینجا چنین است که وقت رسیدن خربوزه
و هندوانه سر فالیزها سکونت اختیار نموده غیر از خربوزه
و هندوانه دیگر چیزی نمیخورند و اسبهای آنها هم چون علف
دیگری نمی یابند خربزه میخورند روز بعد وارد طرق شده چون روز
[illegible] هوا ما را نمیبرد ما الاحتیاط نشستن توقف نمودیم اولاً بجهت اینکه از دو قسم
[illegible] تفصیل تعاقب [illegible] اسبی بیابیم که کرایه نمود لازم بود در حق [illegible] تمام
روز ششم [illegible] کلیچ شدیم از [illegible] نفر سردارهای [illegible]

باید که

با آنها همراه بودند یکنفر آنها بولایت خود مراجعت نمود و دو نفر
دیگر که عزیز سردار و او نیک سردار باشد با من آمدند تمام شب
راه رفته دو ساعت بظهر مانده روز بعد بسر چاهی رسیدیم که
آب چاه خیلی تلخ بود دو روز در اینجا منزل کرده بعد از آن روز سیم
ظهری حرکت کردیم و تا صبح دیگر راه میرفتیم فقط بجهت جو دادن
به اسبها توقف می نمودیم تا روز چهارم تقریباً دو ساعت
بظهر مانده بسر چاهی رسیدیم که آب اینجا هم از چاه اولی تلختر
و کثیف تر بود ولی مجبور به آشامیدن بودیم [illegible]
و او حرکت نمودند شش نفر در اینجا الاغ آورده [illegible]
[illegible] بعد از آن عازم شده [illegible]
روز [illegible] رسیدیم روزی یک قافله از ترکمنها [illegible]
بخیال اینکه ما ایرانی هستیم و میخواستیم با آنها [illegible]
نمودند در اینجا باید مذکور شود که ایرانی ها و ترکمنها با هم [illegible]
هستند اگر چه هر دو مسلمان هستند ولی علمای [illegible] آنها
[illegible]

میمانند

بپاشند یا بفروشند وانیکار وحشیانه ایست خدا میفرماید
همه مسلمین برادر و اجزای یکدیگرند هر چند هر دو طایفه خود را مسلمان
می نامند لکن بسبب جهالت با یکدیگر مثل با مشرکین رفتار می نمایند
این است که کفار بر اسلام غالب می شوند چرا که این خود نشان
نفاق دارند عیبی در اسلام نیست خودمان مملو معایب هستیم
بهر حال چند نفر ترکمان آواره دیدم از انها جویا شدم چاه آبی
در این نزدیکیها هست جواب دادند اگر همین طور که حالا میروید قطعی
مسافت نمائید قبل از طلوع صبح بیک چاه آبی خواهید رسید
مشغول طی مسافت شدیم تا آفتاب بالا آمد حدت گرمی با
شده هوا [illegible] دیگر تاب رفتن نمانده شده بود هیچ آثاری از چاه
آب پیدا نبود از تشنگی دهانها خشک شده زبانها
مثل چوب شده بود سر زبان بعضی اسبها را چاک دادم قدری
هیچ خون جاری نشد [illegible] آنچه که همراه داشتیم بدهان خود
فشار داده زبان و دهان اسبها را تر نمودیم هیچ [illegible] تری پیدا
نشد از این [illegible] آب [illegible] داشتیم [illegible] خود و اسبان [illegible]

نزدیکیها

زیرا که از تشنگی مثل آتش میسوختم تا شام راه رفتیم اول وقت
بچاه آبی رسیدیم ولی فقط چهار نفر از همراهان با من بسر
چاه رسیدند باقی در راه افتادند بعد از آشامیدن قدری
آب بخیال نوکرهای عقب مانده خود افتاده وبحالت انها گریستم
یکی از اسبهائیکه از اهالی آخال خریده بودم دیدم از سایر اسبها
کمتر خسته شده است دو مشک آب به اسب مذکور بار نموده
با یکنفر آدم بعقب فرستادم که اگر ممکن باشد همراهان را پیدا
نماید شخص مذکور دستور العمل دادم که پای اسبها را از دست
ندهد و یک قطب نما هم باو دادم که اگر در باب راه اشتباهی برای وی حاصل
شود براهنمائی قطب نما حرکت نماید شخص مذکور تمام همراهان
که از اسبهای خود افتاده بودند و از تشنگی قادر بحرکت نبودند
پیدا نموده قدری آب بدهان هر یک از انها ریخته تا بحال
آمده تمام انها را با خود نزد من آورد در هفت روز سر آنچاه با هم
کاروان ترکمان هم که قبلا بیان داشته شد انجا رسیدند
وقتی شنیدند من گفتیم بعضی از انها آمده مساعدت خواستند
نشد بخیال

گفتند بخیال اینکه شما ایرانی هستید ما شما را قصداً از راه فیروزه
انداختیم که از تشنگی هلاک شوید چون آذوقه ما تمام شده بود این
ترکمانها آذوقه چهار روزه تعارفاً بما دادند و آذوقه سه روزه هم
از آنها خریدیم ترکمانها صبح زود بعد حرکت کردند تا سه روز دیگر هم
در آنجا اقامت نموده از آنجا تا شهر خیوه تقریباً پنج روز راه بود
ما هم بسمت خیوه حرکت کرده پس از ورود بآنجا زیر درختهای
خارج شهر منزل نموده چند نفری بجهت تحصیل آذوقه بشهر فرستادم
کسان خان خیوه از نوکرها پرسیده بودند این آذوقه را بجهت
برای کیست جواب داده بودند بجهت آقای خود سردار عبدالحسین‌خان معظم
پسر مرحوم میرمحمد افضلخان و نوه مرحوم امیر دوست محمد خان
خان خیوه فوراً یکنفر از وزرای خود را نزد من فرستاده پیغام داد
خیلی نامناسبت شب را و همچنین جای ناراحتی بسر برده‌اید و اصرار
نمودند ما را بشهر ببرند و در آنجا چند باب خانه بجهت ما تهیه
نموده بطور خوبی از ما پذیرائی کردند بعد از دو روز خان
خیوه دو نفر وزیر خود را نزد من فرستاده پیغام داد که میخواهم ملاقات با

شما بیایم من اظهار داشتم چون غریب هستم و در خیوه کسی مرا نمی شناسد
بهتر آن است من ملاقات خان بیایم و سوار شده بمنزل خان رفتیم
وقتی وارد شده شصت عراده توپ آنجا دیدم که همه توپچیهای
آن حبش بودند قبلاً اینقدر توپ در یکمحل هیچوقت ندیده بودم
پنجاه توپ برای احترام ورود من شلیک نمودند و خان بجهت
استقبال بیرون آمد من پیاده شده با خان دست داده همان
طرز دست یکدیگر را گرفته تا بالار حکومتی رفتیم آنوقت بزبان ترکی
حرف میزدم از اینجهت خان یکنفر مترجم معین نمود که صحبتهای ما را
ترجمه نماید تا دو ساعت صحبت کردیم خان بمن گفت شما را برادر
بزرگ خود میدانم چراکه پدرم محمد امین خان در زمانیکه در بلخ بود با
پدر شما خیلی دوست بودند و خدا را شکر میکنم که با شما یکدیگر را
ملاقات نمودیم نیز خان مذکور خواست دو شهر از هفت شهری که
تحت حکومت او بود بمن بدهد و اظهار داشت هر وقت بلخ
بروید صد هزار سواره و پیاده با شما خواهم فرستاد که دو شهر مذکور را
بجهت شما فتح نمایند بجهت اینکه با دوست و همسایه یکدیگر بوده باشیم

بجهت این

بجهت اینکه گذشت کرمانه او اظهار امتنان نموده گفتم بعد از
چند روز جواب خواهم داد و نیز وعده دادم بعضی اظهارات بطور
نصیحت دوستانه با او خواهم کرد که بجهت او مفید خواهد بود
بعد خدا حافظی نموده نوکر خان که از من راه بلدی میکرد گفت
خان منزل خود را بجهت شما حاضر نموده است و همراهان من
در باغ مذکور میباشند این منزل و باغ تقریباً دویست قدم
از شهر دور بود و عمارات عالی خوبی داشت بعد از دو ساعت
خزانه دار خان آمده گفت که خان بمن فرموده است هر قدر پول
لازم داشته باشید تا دویست هزار اشرفی بشما بدهم و رسید تصدیق
این پیغام را نمود در جواب گفتم خداوند خان را بجهت اینهمه
کامکار و پایدار داشته باشد نمیدانم بکدام الفاظ تشکر نمایم
هر چند رهین احسان خان هستم دویست هزار اشرفی را نمیخواهم
چکنم مخارج یومیه من فقط روزی سی قران است روز بعد
خزانه دار یکهزار عدد اشرفی آورده گفت خان فرموده است
که هر روز همین مبلغ را بشما تقدیم نمایم آخر الامر اشرفی ها را قبول

نموده و شخص مذکور گفتم این وجه را بناظر من بسپارید با وجودیکه
بمشار الیه گفته بودم که مخارج یومیه من روزی سی قران است
ولی هر روزه همین مبلغ را میداد و بعد از پنج روز دیگر جهت جواب
اظهارات خان و نیز جهت رضایتی که او وعده داده بود نزد من آمد
جوابی که دادم این بود که اگر رجال دولت قبول نمایند بخیال
من کار ها فلانیست که خان مرا با چند نفر از اشخاص محترم خود
با ایلچی گری بروسیه بفرستد که من با آنها و دولت روس قراری
بگذاریم والا چنین بشما بگویم که روزی لشکر روس
نزدیک ارگنج خواهد رسید و شما معدودی لشکر جهت محافظت
خود دارید نمیتوانید با چنین دولت بزرگی جنگ کنید خان
در باب صحت این نصیحت با مشیران خود مشورت نمود ولی چون
اهالی آنجا هیچ وقت قوت مملکت بزرگی را ندیده بودند متفق
نشده گفتند اگر روسیها نزدیک ارگنج بیایند مرگ برای
آنها آماده است و دیگر نزد من مراجعت نموده این جواب را آورده
گفت خان و چند نفر از رجال تدبیر شما را پسندیده اند

ملت

ملت جواب نوقرار داده اند من گفتم درصورتیکه اهالی اینجا بتقدیر
جاهل و بی اطلاع باشند نمیتوان میان آنها اقامت نمود از شنیدن
این حرف وزیر اظهار داشت خان خیال دارد دختر خود را بشما
تزویج نماید تا بمرور ایام اهالی اینجا نصیحت شما را قبول نمایند
جواب دادم اگر خواهش خان را در باب این وصلت قبول نمایم
اهالی اینجا زود با من حسد خواهند ورزید علی هذا بهتر همین است که
نیست اینجا بمانم میخواهم بخانه ام بروم وزیر از این اراده ملول گردیده
گفت پادشاه بخارا بسیر الان شما که اینجا رفته اند خارج کرده
آنها را درست ندیده بود سفری شما اسحاق خان هم حسب
نظر داشته است فقیر وزیر بمن مصلحت داد همراه آن خود از اینجا
بیجا هم دلیلی که من بجهت رفتن اصرار کردم گفتم اینجا کار دارم و خواهش کرده
بیچه من از خان اجازه رفتن بگیرد وزیر مراجعت نموده وعده داد
روز سه جواب بیاورد روز دیگر جواب آورده گفت اگرچه خان بجا
شما میل نداده ولی اگر اصرار زیاد بکنید مجبور است شما را بگذارد
نقدا ده روز صبر بکنید تا تهیه سفر شما دیده شود روز سوم

یکدسته

یکصد و پنجاه شتر با آذوقه و چادر و فرش خان بمن داد وقتی بجهت خدا
حافظی رفتم از رفتن من خیلی اظهار تأسف نمود بعد از مسافرت پنج روزه
وارد کناره جیحون شدم از سرحد خوارزم و شهر اسب خان که حالا تحت حکومت
روس است گذشته از آنجا بمدت هفت روز وارد قره کول که یکی از
مضافات بخارا میباشد شدیم پسر عموی اسحاق خان مذکور که
من که در بخارا بودم نایب ورود من مشعوف شدند و کمال مهربانی و شفقت
اظهار نمودند روز سوم وارد بخارا شده دیدم پادشاه
بخارا حسب الحکم دولت روس بمحاصره ولایت شهر رفته است که
با امیر شهرسبز جنگ نماید چرا که امیر مذکور اطاعت ایشان
قبول نکرده است چون با امیر بخارا سابقه آشنائی داشتم کاغذ
باو نوشته از آمدن خود اطلاع دادم و پرسیدم آیا میل دارید
تا مراجعت شما در بخارا بمانم یا نزد شما بمحاصره بیایم نوشت که خودتان
زودتر عازم سمرقند شوم بهر وقت جواب نوشته بحضور مبارک شان
او بردم علیحده اشرفیهائیکه خان خیوه بمن داده بود فروختم با
دلواز مات دیگر ابتیاع نمودم و تا مرتفعی نمایم که خان خیوه

بمن داده

فصل چهارم

بمن داده بود فروختم و تتمه خود را دیده با پانصد نفر عازم حصار شد
و غلامهائی را که نشان خود بمن داده بود آزاد نمودم مدت ده روز
اینجا فرصت طول کشید روزی در چند پاره قطعه زمین عبور میکردیم دیدیم
که بچه چادرهای امیر بخارا منقطع کرده بودند و این قطعه زمین با خون
آلوده بود اول خیال کردم این خون سگها است که شاید بچه
صد قربانی و فتحی که بجهت امیر بخارا رخ داده ذبح نموده اند بسیار
چراگاهها را در تمام ذبح کرده اند مردمان آنجا گفتند این خون
انسان است نه خون سگها و بعد معلوم شد پانزده روز قبل دو نفر دیگر
چادرهای امیر بخارا را [illegible] حصار [illegible] شده [illegible]
اسیر نزد امیر آورده اند فوراً حکم داده است سر جلادها روی او
همه را کشته اند [illegible] شده گفتم
شما اینها تقصیری داشته اند الا اینکه اسیر یاغی گشته مردم
جواب دادند امیر [illegible] است
از شنیدن این حرف تعجب نموده با خود خیال کردم که چون
حکمرانان اینها از خدا و دین خدا غافل میباشند [illegible] آنها

[illegible]

بغلامی میگیرند و مخلوق خدا را بدون تقصیر میکشند و امیر بخارا هم
اعتنائی باحکام خدا و شرع پیغمبر ندارد و هر کسی هم از قوانین شرع
تجاوز نماید علما که حامی و مروج این شریعت هستند اعتنائی باو
ندارند از این سبب روسها بولایت ترکستان استیلا یافته‌اند
خیلی مأیوس شدم که اهالی بخارا که بتدین شهرت دارند بر خلاف
قانون شریعت محمدی رفتار مینمایند از بی مبالاتی مسلمانها که
مغرور و دیوانگی خود هستند متألم شدم که کفار انها را اینقدر جاهل
و بی اطلاع و معاند یکدیگر دیده و از اینفقره مستفیض میشوند از کشته شدن این
اشخاص یکشنبه گریستم و چند نفر سوار را مقرر داشتم جسد آنها را
با خاک پوشانیده صورت قبر درست نمایند شب را با کمال تأثر
و ملال بسر برده بطرف حصار روانه شدم امیر گوزار سوار با چند نفر نوکر خود
باستقبال من فرستاده و منزلی که بجهت من تهیه کرده بودند فرود
آمدم بعد از سه روز فرستادهٔ امیر آمده مرا دعوت نموده بییلاق قا
امیر رفته مراجعت نمودم امیر ده هزار تنگه نقد با چند توپ کمخا
بجهت من فرستاد بعد از توقف چند روز از حصار حرکت نموده عازم

سمرقند

سمرقند شدم حاکم سمرقند از طرف روس از من با کمال مهربانی
پذیرائی نموده و بجهت من و نوکرهای من منزلی معین کرده هرگونه توجهات
از من نمود بعد از چند روزی فرمانفرمای ترکستان متصرفی روس
مرا دعوت نمود بتاشکند رفته با او ملاقات نمایم تهیه مسافرت مرا
حکومت سمرقند متحمل شد پس از ورود بتاشکند بمهربانی تمام
از من پذیرائی نمودند روز بعد از ورود فرمانفرما مرا بملاقات خود دعوت
نموده با کمال محبت از من پذیرائی کرد و بعد از دیدن مرا بمجلس شب
نشینی وعده خواست من در آنجا رسومات مردمان اروپائی را مشاهده
نموده بنظرم خوش آیند آمد اینها از مهمانهای خود در تالار بزرگی
پذیرائی نموده مهمانها از اطاقی باطاقی گردش نموده با یکدیگر صحبت میداشتند
و سیگار میکشیدند یا میوه میخوردند تا دو ساعت از نصف شب گذشته
مجلس دایر بود بعد همه بجاهای خود مراجعت نمودیم روز بعد فرمانفرما
بملاقات من آمد تا درب منزل خود او را استقبال نمودم بعد از احوال
پرسی از یکدیگر بعضی تعارفات باو دادم که من جمله یک شمشیر مرصع بود
و شش طاقه شال کشمیری و دو توپ کمخاب و ساعت انگلیسی

مراجعت

مراجعت نموده روز بعد از آن جنرال علی خانف مرا بناهار دعوت
نمود و آنروز را بصحبتهای دوستانه گذرانیدیم در ظرف چند روز
بعد از ورود من بعضی جنرالهای دیگر هم مرا بمهمانی دعوت نمودند در آن
بین عید بزرگ روسها رسید این عید روز مولود پسر خدا ایشان میباشد
در این روز فرمانفرما کالسکه خود را بجهة من فرستاده بتوسط نایب خود
مرا دعوت نمود که بمنزل او بروم باتفاق یکدیگر رفتیم فرمانفرما علی الرسم
سرپا از من پذیرائی نمود مرا بهمان تالاریکه قبلاً مجلس داشتند برد
و تمام صاحب منصبان زنها و پسرهای آنها هم حاضر بودند و هر جنس
از مشروب و ماکول شروع و تا مشروب در آنجا حاضر بود رفقا تا نصف
شب از خوردن هیچ دست نکشیدند نصف شب مشغول بوسیدن
یکدیگر شده میگفتند کرستوس کرستوس (یعنی مسیح مسیح) بعد از آن از
میزبان مرخصی حاصل نموده بمکانهای خود مراجعت نمودیم سه روز
بعد از گذشتن از این عید فرمانفرما مجدداً نایب خود را با کالسکه اش
فرستاده مرا بملاحظه سان لشکر دعوت نمود بعد از اینکه پیاده ها
سوارها و توپچیها همه سلامی گرفتند سان شروع شد ترتیب سان

خیلی

خیلی خوب بود پس از اختتام سان نقب مصنوعی که ساخته بودند
آتش زدند روز بعد نایب فرمانفرما مجدداً آمده پیغام آورد که فرمانفرما
میخواهد شما را ملاقات نماید من هم رفته بعد از صرف چای فرمانفرما
گفت امپراطور اعظم تلگرافاً از شما احوالپرسی نموده اند من اظهار امتنان
نمودم بعد گفت امپراطور از راه مهربانی از شما دعوت فرموده اند که بملاقات تشریف
به پطرزبورغ بروید تا اظهارات دوستانه خود شان را شفاهاً بشما
بفرمایند من گفتم مملکت امپراطور را ملجأ و پناه خود میدانم و تا اینجا آمده ام
که آرزو دارم آمال خود را به امپراطور عرضه بدارم و امیدوارم مقصود را
خود نایل و کامیاب شوم فرمانفرما پرسید آیا به پطرزبورغ میروید
من وعده داده ام تا فردا جواب بدهم از آنجا آمده با نوکرهائیکه محرم
راز من بودند مصلحت کردم که آیا اختیار کردن این سفر قرین
صلاح است یا خیر متفقاً اظهار داشتند شما را نمیگذاریم بروید
زیراکه ماها بدون شما نمیتوانیم گذران نمائیم با نها گفتم امثال من در
دستهای از فراریها خیلی هستند و امپراطور هیچیک از آنها را بملاقات خود
نخواسته من باید خواهش امپراطور را قبول نمایم اگرچه خیلی سعی کردم همراهان

خود را

خود را راضی بنمایم ولی تنها قبول نکردند روز بعد بملاقات فرمانفرما
رفته پس از تعارفات رسمی و صرف چای و کشیدن سیگار اظهار
داشتم که پادشاه شما از من خیلی اظهار مرحمت فرموده اند ولی چون در مملکت
ایشان تازه وارد شده و پانصد نفر همراهان با خود دارم که همه ایشان
مسافرتهای زیاد کرده اند بعد از دیدن تهیه اگر از من دعوت کردند
خواهم رفت فرمانفرما گفت خیلی خوب به امپراطور تلگراف مینمایم
بعد از دو روز نایب فرمانفرما مجدداً با کالسکه آمده مرا بمنزل فرمانفرما برد.
فرمانفرما گفت بوزیر اعظم تلگراف کرده بودم امپراطور بوزیر اعظم
فرموده است که خواهش شما را پسندیده اند و حکم فرموده اند منزلی
بجهت شما در سمرقند یا تاشکند بر حسب میل شما ابتیاع نمایند و
مخارج شما هم ماهی یکهزار و دویست و پنجاه منات مقرر داشته اند من جواب
دادم بامپراطور پناه آورده ام هر چه بمن عنایت شود قبول میکنم و بعد
فرمانفرما گفت امپراطور عکس شما و چند نفر از سرکرده های همراهان
شما را خواسته جواب دادم حاضر خواهم بود روز بعد نایب فرمانفرما
بیگان عکاسی برد ولی سرکرده های من از کشیدن عکس خودشان
انکار کردند

انکار کردند گفتند هر کس عکس خود را بیندازد کافر میشود تا حالا من
همیشه خیال میکردم همراهان من عقلی دارند ولی اینوقت دانستم که هیچ
عقل ندارند نایب فرمانفرما از من پرسید چرا همراهان شما عکس خود را
نینداختند جواب دادم اینها سرکرده هیچ طایفه نیستند چون نوکرهای
شخصی خود من میباشند اینها را دوست دارم و اینقدر شیفته نیستند
که عکس اینها بجهت امپراطور فرستاده شود نایب مذکور گفت شما
خیلی عاقل هستید زیرا که اگر امپراطور میپرسید که منصب این اشخاص
چه میباشد جوابی نداشتیم بعد که من هیچ وقت دیگر همراهان خود را
شوند خود قرار ندادم چراکه این دفعه دوم بود خواهش همراهان نموده
و نیز در باب ... اینها چندان اعتقادی نداشتم بعد از چند روز
فرمانفرما خود مرا بجهت مجلسی که فرمانفرما داشت با خود برد باز تا
شب مشغول بازی و خوش گذرانی بودیم در اینموقع اجازه خواستم که
دفعه از حالات همراهان خود مطلع شوم فرمانفرما خواهش مرا پذیرفت
کاغذی بعنوان جنرال ایرامون بمن داد روز بعد بجهت خدا حافظی نزد
فرمانفرما رفته از جهات راهی که آمده بودم حاضر ... شدم

بسمرقند

بسمرقند جنرال ابراموف را ملاقات نمودم مشارٌ الیه اظهار داشت فون کفمان
تاشکند دستور العمل داده است هر منزل و باغی که شما پسند نمائید
بجهت شما ابتیاع نمایم من گفتم امیر بخارا از باغهای دولتی دارد یکنفر
نوکر خود را بجهت ملاحظه این باغها میفرستم بعد جواب میدهم نوکرهای
من تا چند روز گردش نموده من هم تحقیقات کردم آخر الامر بجنرال
کاغذی نوشتم که باغی دم دروازه قلندرخانه که مال حکومت بخارا میباشد
پسندیده ام وسعت این باغ تقریباً دوازده هزار ذرع بود در محل خوبی
واقع شده چشمهای آب هم داشت این باغ را بجهت انتخاب نمودم که جنرال
پول را در خریدن باغ تازه اصراف نماید و باغی که مال دولت است
بمن بدهد. بالاخره در باغ مذکور سکونت اختیار نمودم بجهت پسر عمویم سردار
اسحق خان منزلی در شهر رهن کردم یک منزلی هم بجهت نوکرها از اهالی سمرقند
رهن نمودم بعد از چند روز همان سرکردهها که راضی نشده بودند من
اینطور رفته کار خود را انجام دهم یکی یکی از من مرخصی خواستند بعضی
هم بدون مرخصی رفتند فقط نوکرها نزد من ماندند و صادقانه با من
خدمت کردند سرکردههای مذکور غیر از دقت تلفی بجهت من هیچ ثمری نداشتند

فصل پنجم

فصل پنجم وقایع زمان اقامت در سمرقند از سنهٔ ۱۲۸۷ الی سنهٔ ۱۲۹۸ هجری

زمانیکه در سمرقند بودم واقعات زیادی بجهة من رخ داده که اگر تمام آن واقعات را شرح دهم کتاب من هیچوقت باتمام نخواهد رسید علیهذا باید چنان وقایعی را اظهار نمود که بجهة ملت فایده داشته باشد. یازده سال در آن شهر که مال روسها بود بسر بردم و اغلب اوقات خود را بسواری و شکار میگذرانیدم بیست راس اسب سواری و ده راس یابوی بنه همیشه در اصطبل خود داشته و همیشه پانزده نفر سوار با تفنگهای دنباله‌پر با من بودند و نیز قوش و چرخ و دیگر طیور شکاری داشتم باین قسم خود را مشغول میکردم که رفع ملالت خود را نموده باشم بسوارهای خود هریک ماهی پنج روپیه میدادم و به سرکرده‌های خود بحسب منصب آنها بیشتر مواجب میدادم چنانچه قبلاً بیان شد بیشتر این سرکرده‌ها از نزد من رفته بودند من هم از رفتن آنها متاسف نبودم اکثر اوقات بجهة پول دست تنگ بودم زیرا که خرج زیاد داشتم و مستمری که از دولت بمن داده میشد خیلی کم بود ولی چون بروسها حقی نداشتم بجهة اضافه خرج که بمن میدادند

که بمن میدادند از انها خیلی ممنون بودم اگرچه من صحبت با انها در باب
مذاکره پول نمیکردم میگفتم وجهی که شما بجهت مخارج بمن میدهید هیچ وقت بیشتر از انکه
که من استحقاق داشته باشم و از خدا دعا همیشه مسئلت میشود که خدا
شما را بعوض این مهربانی که نسبت بمن مینمائید پاینده داشته باشد در
موقع اعیادشان جنرال ابراموف و دیگران مرا بخانهای خودشان
دعوت میکردند من هم دعوت انها را با کمال شعف می پذیرفتم جنرال
مذکور با من مثل دوست رفتار میکرد و هر وقت پول یا چیز دیگر
لازم میشد ناظر خودم عبدالله خان پسر مرحوم عبدالرحیم خان که حالا
حاکم قطغن و بدخشان میباشد نزد او میفرستادم بجهت ملاقات
وقت معین مینمود در موقع ملاقات اشکالات خود را با او بیان
میکردم خلاصه با من محترمانه سلوک میکردند و هیچ وقت قوانین [illegible]
را بمن تکلیف نمیکردند من آزاد بودم هر وقت میخواستم بجهت ملاقات [illegible]
روس میرفتم و انها هم همچنین بمنزل من میامدند عادت من این بود
که ده پانزده روز بمنزل خودم بودم و همچنین ده روز هم [illegible]
میرفتم با اینقسم یازده سال توقف من در روسیه گذشت [illegible]
که داشتم

که داشتم این بود که از حالات عیال خود و مادر و پسرم عبدالله که
اسیر بودند هیچ اطلاعی نداشتم چه بر سر آنها آمده است بعد از آنکه در
اقامت در سمرقند دوستی افغانها و روسها رو بتزاید بود
و مراوده بین شیرعلیخان و دولت روس بیشتر شد ضمناً معلوم
کردم که محمد عالم خان حاکم بلخ همیشه در ظاهر ایلچی نزد امیر مظفر به
بخارا میفرستاد و توسط امیر بخارا با جنرال ابراموف و دفتر تا
تاشکند ارسال و مرسول مینمودند روسها هم بهمین وسیله جواب فرستاده
او را میفرستادند تا اینکه شرح مذکور را فاش در روزنامه‌ها مشتهر شد
چون مطالعه کنندگان کتاب من از این فقرات اطلاع دارند
من شرح حال خود را با آن سینها هم نوشته و در وقت خود بسمرقند شدند
بخشان را توضیح نمود هم در سال قدیم خداوند پسری بمن عطا کرد
اسم او را حبیب الله گذاشتم که حالا پسر بزرگ و وارث من است
دو سال بعد از تولد او خداوند پسر دیگری بمن عطا فرمود اسم او را نصرالله
نهادم پس از آن دو پسر دیگر و یک دختر تولد یافتند که در طفولیت
فوت شدند بعد از چند سالیکه در سمرقند بودم دولت روس

فصل پنجم

خود را بطرف شهر سبز فرستاده جنرال ابراموف بمن تکلیف کرد که شما

شما هم با همراهان خود با این لشکر بروید جواب دادم که [illegible] شما

فرمانفرما که خدام نوکری دولت روس را قبول نخواهم کرد ولی [illegible]

دارید میرهای شهر سبز را محرک میشوم بسلام شما بیایند و شما شهر را [illegible]

خود را با آنها قرار بدهید جنرال ابراموف گفت کار از اینها گذشته

و اعلان جنگ داده شده است گفتم ممکن نیست با لشکر شما شامل شوم

درخواهش کردم چون مملکت اهالی سمرقند شورش نمایند و [illegible]

همراهان من اسلحه ندارند [illegible] تفنگ یا فشنگ بما بدهید که [illegible] وقت

لزوم خود را محافظت نمائیم جنرال این خواهش را پذیرفته و [illegible]

تفنگهای قورخانه حکم او را اجرا داشته اسلحه را داده [illegible]

از دو روز تمام لشکر روس عازم شهر سبز شده امیر [illegible]

بچه [illegible] اهالی ولایت لشکر خود را از راه قرشی بطرف شهر سبز

نفرستید لشکر روس چهارده فرسخ تا شهر سبز پیش برده [illegible]

شهر را تصرف نمایند جنرال ابراموف زخم کاری برداشته و

زخم شدیدی نبود اما بیجهت از سربازی که حمله کرده [illegible]

کشته زخمی

کشته و زخمی شدند بعد قاصدی نزد اهالی شهر سبز فرستاده شش روزه
خواهش متارکه جنگ نمودند و متعهد شدند تخلف از این قول خود ننمایند
اهالی شهر سبز از اینکه دولت بزرگ فریب خورده راضی شدند و از دو
هزار نفر عساکری که در قلعه بودند هزار نفر از آنها رفتند که عیال و اطفال
خود را از نقطه که لشکر امیر بخارا می آمد بشهر سبز بیاورند همینکه عساکر
روس شهر را از قوای نظامی خالی دیدند بعد از سه روز فوراً در نیمه
شب یورش بردند اگرچه یکهزار نفری که در قلعه بودند خیلی کوشش کردند
روسها را عقب نشاندند ولی عساکر روس قلعه را متصرف شدند
میرهای شهر سبز با سیصد نفر از راه کوهستان بطرف قشقون فرار نمودند
جنرال روس بعد از اینکه شهر سبز را بمامورین امیر بخارا تسلیم نموده خودش
با لشکر بسمرقند مراجعت نمود روز بعد از ورود جنرال مذکور بدیشان
و احوالپرسی در شهر نهم ضعیفی داشت مشارالیه یک انفیه دان طلا و
یک تفنگ دو لوله و یک دوربین بزرگ از اعاظم شهر سبز تعارف
نمود که قسم بموجب قانون دین خود مالیکه از مسلمانان تاراج شده باشد
نمیتوان قبول نمود و از این عهد شکنی که روسها نسبت باهالی شهر
سبز کرده بود

سبز کرده بودند متغیر شده نزد واز ملاقات او مراجعت نمودم بعد از یک
قرب خورده را بو برده خوقندخان آنجا که سوم بخارا یارخان بود
امیر نموده نزد فرمانفرمای تاشکند فرستاده و همراهان و اموال آنها
بجهت خود ضبط نمود این اسیرها هیجده ماه در حبس بودند بعد آنها را مرخص
نموده شهری بجهت آنها مقرر داشتند اسیرها با یک دو سه عرابه
با برادرها و چند نفر از همراهان خودشان تا تاشکند
بودند و عیالهای آنها را امیر بخارا نزد آنها فرستاده بود دو سال
بعد از این واقعات لشکر روس بجهت جنگیدن با ارکنج حاضر شده
فرمانفرمای تاشکند با لشکر وارد جنگ شد چون خیال داشت
از راه قوم نور عطا بروند فرمانفرما مرا به جنگ خبردار نمود من با آنها
عازم شده بعد از دو روز وارد آنجا شدم فرمانفرما خیلی با من
پذیرائی گرمی نموده اظهار شعف از ملاقات من کرد و گفت
شما تا ارکنج با من خواهید آمد اگر میل داشته باشید تمام مخارج سفر شما را خودم
خواهم نمود جواب دادم بجهت تهیه همراهان من که با شما میآیند
خواهد کشید و شما در آنجا بیشتر از چهار روز توقف نخواهید کرد

برای

بر این جنگ شما با مسلمانها نیا شد چون ما اینها هم مذهب هستیم شریعت
ما ما را از جنگیدن بمخالفت اهل اسلام ممنوع داشته است نیز اظهار
داشتم من شخص بی لشکر و قوتی هستم رفتن من بر شان لشکر و
نمیافزاید و اگر بروم از قوت لشکر شما نمیکاهد فرمانفرما گفت
میل و خوشنودی شما را طالبم مجبور نیستید با من بیایید گفتم فعلا در تحت
حمایت دولت شما هستم خوشنودی من این اوقات منحصر به بیداری و
شکار است زیرا که بعد از صدمات زیادی که دیده ام از جنگ متنفر
هستم این حرف را بطور شوخی و خنده ادا نمودم فرمانفرما گفت نزدیک
چهارده هزار قشون امادهٔ در جاهای دیگر بجهت شما حاضر نمایند من اظهار امتنان
نمودم اینجا دو سه روز توقف نمودیم قدم از اینجا پادشاه ... اسپ شکوهی ... جلودار
و چهل قدم از جای فرمانفرما سر را گردانیده بودند فرمانفرما روزی
پنج شش مرتبه بملاقات من میآمد بعد از بیست روز روزی آنجا
نزد من گفت لشکر ما بجهت رفتن بافغانستان حاضر شده است آیا
شما هم خواهید رفت من جواب دادم اگر خیال دارید خودتان افغانستان را
بگیرید لازم رفتن من چیست و اگر نخواهید افغانستان را بگیرید

گفت

ستر داده اید فقط شما بخودم اجازه بدهید متعهد میشوم با یکهزار پیاده
نظام و یکهزار سواره نظام و یک باطری توپخانه (یک باطری توپخانه
شش عراده توپ است) ولایت خود را مجدداً تصرف نمایم ولی
حالا مشغول ها کوئی هستم و بیشتر مایلم در سمرقند اوقات خود را بسر برم
و بشکار بگذرانم گفتم از روی حقیقت باور نمیکنم شما میخواهید با همین
چند صد نفر با فغانستان بروید زیرا که شما میدانید اهالی افغانستان
مردمان جنگجوئی میباشند و مثل اهالی ارگنج نیستند علیهذا یقین دارم
شما مقاصد دیگری در نظر دارید تا موسم پائیز اقدامی نکردند و مشغول
مذاکره بودند آیا لشکر بکابل بفرستند یا خیر در این اثنا طاعون سختی در
لشکر روس بروز نموده و سربازها خوف نموده از سربازخانه‌ها فرار کردند
شدند قشون از سربازهای مریض و قریب الموت را بموضعیکه بتجربه آنها
علیحده معین شده بود بردند وقتی فرمانفرما میخواست خدا حافظی نموده
تا شکند مراجعت نماید من از پیشین گوئی خود باو یادآوری نمودم
گفتم دیدید بعد از این همه تهیه با فغانستان نرفتید مشار الیه متقاعد
شد که خیال من صحیح بوده است و از آخر زمستان و اوایل

بها منتشر گردید که امیر شیرعلیخان با انگلیسها مخالفت ورزیده و
دوستی بین او و دولت روس هر روز در تزاید میباشد چندی بعد
از این علماء و اهالی خوقند شورش نمودند چیزیکه واقع شد و قصه شیرینی
این است که تقریباً پنجاه نفر از علما و دویست نفر سرکردههای خوقند
ببعضی شرایط تعهد نموده که بمخالفت همکیشان خود از دولت روس
معاونت نمایند شرایط چه بوده است نمیدانم این علماء و
سرکردهها یکنفر کفش دوز را تغییر لباس داده او را به اسم فولادخان
که پسر عموی خدایارخان امیر خوقند بود موسوم نمودند روسها
از فولادخان پسر موسی خان امیر سابق خوقند شنیده بودند ولی
او را ندیده بودند علمای خائن و اهالی خوقند نوشتند خدایارخان
خیال دارد ولایت خوقند را بروسها بدهد تکلیف تمام مسلمانان آنجا
اینست که او را از حکومت خلع نموده پسر عموی او فولادخان را بامارت
قبول نمایند چنانچه ما قبول کرده ایم مردمان جاهل دور فولادخان
جمع شده خدایارخان را معزول نمودند همین سبب شد که روسها
ولایترا متصرف شدند و ایفای وعده هم که بعلما و سرکردهها داده
بودند

بودند نکردند بفولاد خان امیر کاذب هم پاداشی داده نشد و تعداد
زیادی از سرکرده ها را اسیر و مقتول نمودند پس از تصرف خوقند
شهر تازه در آنجا بنا کرده موسوم بشهر [illegible] نمودند کم کم جای خیلی با جمعیتی
پیدا شد و حالا هم در تصرف روسها است حالا باید توجه خود را
بطرف شیرعلیخان معطوف داشته بیان نماییم چندانکه ارسال و رسل
زیاد دست شیرعلیخان یقین حاصل کرد که دولت روس در دست تا به آسیا
اروپا شده و با مأمورین دولت انگلیس مشغول مجادله گردیده دولت
انگلستان روگردان شده بطرف امپراطور روس متوجه گردید شیرعلیخان
اینقدر شعور و کفایت نداشت که بفهمد تماشی که در یاری [illegible] آیا
ندارد در بازار دیگر هم جائی نخواهد داشت بعبارت اخری وا صحیح
رفتار کند با دشمن خود دقتی با دوست هم با این رفتار خواهد کرد شیرعلیخان
با انگلیس بیوفائی و بدعهدی کرده خود را بی اعتبار کرد با [illegible]
متوافق نمود که هیچ دولت عاقلی نمیتواند با او معاهده چنانچه با دولت
روس معاهده کرده بود که انها را اجازه بدهد از راه افغانستان بهندوستان
خود در هندوستان عبور نمایند و از سمت انگلیس افغانها محافظت نماید

و نیز

فصل پنجم

۲۱۳ ونیز اجازه خواهد داد که راه آهن بطرف هندوستان بکشند و در جنگهای

با انگلیسها همراه روسها متفق شود و در عوض این دولت روس وعده

داده بود که ولایات کناره رود سند را که سابقاً جزء افغانستان

بوده است ارثاً مال سلاطین افغان میباشد که قندهار و بدیه هند بخزانه افغانها

روس خوشحال میکردند که بطرف هندوستان خواهند رفت باید

تاراج مسرور بودند ولی در اینموقع لشکر انگلیس و عساکر شیرعلیخان

در دره خیبر و کوه شتر گردن که موسوم به جوادکتل میباشد تلاقی شدند

خیالات روسها را بهم زدند عساکر شیرعلیخان چون شکست خوردند و نتوانستند

لشکر انگلیس نتوانستند ایستادگی نمایند خود شیرعلیخان هم به بلخ فرار

نمود که چند هفته پیش عیال خود را هم آنجا فرستاده بود و پسر خود

محمد یعقوبخان را از حبس بیرون آورده بحکومت کابل مقرر داشت

لشکر انگلیس وارد قندهار گردیده و از جلال آباد با یعقوبخان مشغول

مذاکرات شدند یعقوبخان شالکوت و خیبر و کرم و پشین را بانگلیسها

واگذار نمود و نیز قبول کرد که یکنفر انگلیس موسوم به لوئی کیوناری در کابل

اقامت نماید و در این حین شیرعلیخان در راه بلخ مثل دیوانه ها ناخوش گردید

و وفات

دیگفت چون افغانها بمخالفت انگلیسها از سر عداوت نکردند بیرون
رفته قزاقها را بکمک خود خواهم آورد در فضای ما فاغنیا با آنها خواهم
جنگید بعد از مدت قلیلی شیرعلیخان در ماه صفر سنه ۱۲۹۶ در بلخ فوت شد
و سرکرده های کابل یعقوبخان را بامارت افغانستان پذیرفتند
صورت [illegible] لشکر [illegible] راضی نبودند شنیده ام سفیر انگلیس خود را حکمران
افغانستان میدانست و در کارهای کلیه یعقوبخان تحکم مینموده است
اهالی افغانستان [illegible] سفیر [illegible] متنفر بوده اند و [illegible]
[illegible] یعقوبخان [illegible]
[illegible] شرقی [illegible]
[illegible] بمخالفت [illegible]
[illegible] یعقوبخان از امارت محروم شد و اهالی کابل قبول
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] تا اینکه طفل بوده [illegible]
[illegible] سالگی بکابل آمده [illegible]
کرده [illegible] اطراف شهر کابل واقع است [illegible] آنجا [illegible]

بسبب کشته شدن سر لوئی کیوناری لشکر انگلیس بسرداری لارد رابرت
بکابل آمدند که در اینفقره تحقیقات نمایند و این نامردی و خیانت مردم
کابل را تلافی کنند یعقوبخان از آنها استقبال نموده ولی صاحب منصبان
انگلیس تقصیر او را دریافته او را حبس نموده بهندوستان فرستادند
و کابل و قندهار را متصرف شده بعد از امنیت مشغول حکومت شدند
قبل از اینکه شیرعلیخان فوت شود نمایندهای خود را نزد حکام روس فرستاده
بود که اسامی آنها بقرار ذیل است سردار شیرعلیخان قندهاری
قاضی پیشاوری فتح محمد منشی محمد حسن چند نفر هم از نوکرهای
مرحوم امیر دوست محمدخان و دو سه نفر از صاحب منصبان نظامی هم با اینها
بودند این اشخاص بسمرقند وارد شدند و خبر فوت شیرعلیخان را تلگراف
نموده منتظر بودند که روس کمک بآنها بدهند حاکم روس در تاشکند بود چون
شیرعلیخان بعضی قندهاریها را تبعه ایرانی و بعضی را تبعه خود نسبت
داده بودند چنانچه قبلاً اظهار داشتم شیرعلیخان فوت شده بود پسر
آنها به همه خود و من عازم تاشکند شدم که در باب اقدامات تحصیل
اطلاعات نمایم یعقوبخان بنزد ما نفرهای روس نوشته بود

خیال

فصل پنجم

خیال دارم معاهدات و قراردادی که پدرم با شما داده است کاملاً
اجرا بدارم فقط فقرهای مذکور را از این اظهار دوستی یعقوبخان خیلی مشعوف
شده در سلاد اورا به بطرزبورغ فرستاده بود نیز یعقوبخان اظهار
داشته بود از شخص عبدالرحمن خان در تشویش هستم مشعوف خواهم شد
اگر شما اورا از سمرقند تبعید نمائید در اینوقت دیدم خیالات روسها
نسبت بمن چندان دوستانه نیست ولی من ظاهر نمیکردم که [illegible]
انها نسبت بمن تغییر یافته طوری رفتار میکردم که گویا من همه روزه
مشغول تفریح هستم وقتی وارد تاشکند شدم چند صاحبمنصبان شیرعلیخان
قبلاً آنجا وارد شده بودند من جاسوسهای خود را مقرر داشتم روزبروز
آنها بمن اطلاع بدهند اینجاسوسها خبر دادند که این اشخاص فقط با نقشه ها
معاهداتی کرده اند که گویا در عوض معاونت لشکر روس هر یک
از آنها بعضی شرایط را اجرا بدارند و این شرایط بقرار ذیل بوده است
سردار شیرعلیخان ولایت قندهار را به روسها بدهد منشی محمد حسن
مردم قزلباش شیعه کابل را با هزاره جات باطاعت روسها وادار نماید
و منشی شاه محمد تمام قبایل را مطیع نماید قاضی پشاوری [illegible]

بعد

بود طوائف پشه‌ای در دسوات و باجور را منعقد نماید پس از تکمیل این
اطلاعات از تاشکند بسمرقند مراجعت نمودم نماینده‌های شیرعلیخان
هم بسمرقند آمدند در اینموقع باید از پسرعموهای خودم که از زمان اقامت
در سمرقند آنها را نگهداری نموده‌ام بیان نمایم اینها سه نفر بودند سردار
محمد سرور خان سردار عزیز خان سردار محمد اسحق خان بورود [illegible]
مزبوره سردار سرور خان کاغذی از طرف من بشیرعلیخان قندهاری نوشت
و مهر مرا خواست که بکاغذ بزند من از دادن مهر خود انکار نموده گفتم چنانچه
بعدی سردار شیرعلیخان قندهاری را ببینیم چرا که شما راجع به او [illegible]
ادعا لخت من بار و سها معاهدات نموده اند سرور خان اظهار
داشت شیرعلیخان قندهاری با من قسم قرآن خورده است من چند دفعه
گفتم این اشخاص هیچوقت بقرآن اعتقاد ندارند قسمی که بقرآن بخورند چه نتیجه
خواهد داشت هرچه با او گفتگو نمودم دلائل آقا سه نمودم سردار مذکور مایل بود
کاغذ را مهر نمایم من خیلی متغیر شده مهر خود را نزد او انداخته گفتم تو
مدتی است مهر مرا هم کرده و با این اشخاص خائن سروکاری نداریم چرا
نگذار کاغذ را مهر نموده نزد شیرعلیخان قندهاری فرستاد [illegible]
مذکور

مذکور گفتم اشتباه کردی روزی خواهد آمد که پشیمان بشوی یکی از همراهان
مردم بقاضی جانمحمد اگرچه پیشش قاضی بود ولی شخص خیلی خائن بید سپید
بود ریش خود را بلند گذاشته بود مردم را بفریبد که او را آدم ریش سفید
با دیانتی خیال نمایند و قلبش مثل ذغال سیاه بود این شخص کاغذ مذکور را
نزد سردار شیرعلیخان برد او هم پس از مطالعه کاغذ را نزد جنرال سمرقند
فرستاد جنرال سمرقند هم کاغذ را نزد جنرال کافمان فرمانفرمای تاشکند
ارسال داشت پنج روز گذشته قاضی مذکور مراجعت نکرده من سردار
سرورخان گفتم مرا بباد دادی با وجودیکه انکار داشتم همراه کردید
مرا کاغذ را دیده روز ششم که سوار شده بگردش رفته بودیم نوکری با
از عقب آمده خبر آورد حاکم سمرقند با ترجمان جنرال به اطاق منزل
آمده انتظار شما را دارند من به سردار سرورخان گفتم ثمره تخمی است که
شما کاشته اید من مراجعت نموده ولی سردار سرورخان در شهر
ساعتی میرفتند پس از ورود بمنزل خوش آمدی از حاکم سمرقند گفتند
چای حاکم خورده به من گفت فرمانفرما میخواهد شما را در تاشکند ملاقات
نماید جواب دادم فردا دو ساعت بظهر مانده حرکت مینمائیم

گفت

گفت باید فردا روانه شد پس من چون اینجا [illegible] شدم حاکم [illegible]
من پیش سوارهای خود را [illegible] نموده آنها [illegible]
من چطور رفتار نمایند و با آنها گفتم [illegible] نموده تا [illegible]
فرستاده و آنها صلاح دادم بطرف بلخ فرار نمایند [illegible]
و باید با عسکرها [illegible] بلخ [illegible] است تا [illegible]
[illegible] آنجا نوشته با آنها سپردم [illegible]
خود از ولایت شما فرستادم [illegible] با آنها [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] من [illegible]
[illegible] خارج آنها دادم [illegible]
[illegible] قبل من داده بود [illegible]
این [illegible] برای خود [illegible] حاکم [illegible]
و سیصد نفر [illegible] و دویست نفر [illegible]
[illegible] بیاورند [illegible]
من [illegible] آمده حاکم گفته با من باشید [illegible]

[illegible]

مشغول تهیه شدم روز بعد کالسکه معهود رسید پروانه خان نظام
الدین را که بعد ها کرنیل فوج سواره مقرر داشته ام با خود برداشته عازم
گردیده منزل ایبت رفتم دیدم مشغول کاغذ نوشتن میباشد همینکه ملتفت شد گفتم
گفتم هیچ نخوابیده ام اگر بمن اجازه بدهید قدری بخوابم اجازه داد
و من میل داشتم خیلی بخوابم ولی چون پریشان بودم نتوانستم بخوابم بیرون رفته سوار
دیم بخوابم و زحمات خودرا فراموش نمایم بعد از آن حرکت نموده کالسکه
مرا از مقابل خانه شیر علیخان قندهاری گذرانیدند تا یادم بیاید سخت
شده ام از تغییر و غصه تمام دنیا بنظرم تاریک میآمد خیال کردم از کالسکه
بیرون آمده قبل از اینکه خود کشته شوم بعضی از دشمنهای خودرا بقتل برسانم
ولی خودرا ضبط نموده با خود گفتم این حرکات دیوانه هاست مرد
عاقل منتظر وقت میشوند تا تلافی نمایند دنیا از این زحمات بسیار
زیاد دارد تقریباً تا دو ساعت چنین در حرکت بودم بعد از آن حواس
خودرا جمع نموده قلبم را تسکین دادم پس از مسافرت دو روزه
وارد تاشکند شدیم همان منزلی که سابقاً در شهر روسی بمن داده بودند
و منزل خوبی بود صد هزار منات مخارج آن شده بود فرود آمدیم

باغ

باغ خوبی هم متعلق اینمنزل بود و اصطبلی هم بجهت کالسکه و سی تا اسب
داشت سابقاً هر زمانیکه بتفرج بشهر میامدم سالی چهار مرتبه در اینجا منزل
میکردم ولی حالا حالتم غیر از سابق بود در حیرت بودم عاقبت
کار چه خواهد شد وقتی نوکرها و آشپز بر حسب معمول آمدند مترجم
و نایب مرخص شده رفتند تا دو سه روز از مامورین کسی خبری نشد
بعد از آن نایب بمنزل من آمده پس از احوالپرسی اظهار داشت حاکم
میخواهد از شما ملاقات نماید با یکدیگر بکالسکه نشسته رفتیم مثل همیشه
از من پذیرائی گرمی نموده مرا پهلوی خود نشانیده حالات سفر را
از من استفسار کرد جواب دادم نمیدانم بچه قسم سفر کرده ام شما البته
خندید گفت اهل سمرقند میگویند شما مشغول مفسده کردن هستید
گفتم دولت شما مرا باینکار وا داشته است از شنیدن این جواب کاغذ
بیرون آورده گفت اینچه چیز است گرفتم دیدم همان کاغذی است که
سردار خان بشیر علیخان قندهاری فرستاده بود جواب دادم اگرچه کاغذ را
خود ننوشته ام ولی مهر کرده ام پرسید چرا چنین کردید گفتم هرگاه
در کاغذ مذکور خلاف دولت شما چیزی هست مسئول هستم والا

فصل پنجم

چه جنبه دارد ارسال و مرسول شخصی با مردم نداشته باشم شما الیه
تنها عمل کردید ولی گفت باید قبل از نوشتن کاغذ اجازه بخواهید گفتم
شما خیلی دور بودید و قبل از اینکه بتوانم از شما تحصیل اجازه نمایم
فرستاده های افغانستان بلخ مراجعت میکردند بخیرفت گفته کاغذها
پاره نمودم حاکم بطرف من نگاهی کرد گفت به سمرقند مراجعت نمائید چرا
که عیال شما برای شما پریشان هستند گفتم چون در سمرقند مرا محبوس
نمودند متضجر شده ام هیچوقت آنجا مراجعت نخواهم کرد ولی اگر شما در
اینجا منزلی بمن بدهید در تاشکند سکونت اختیار خواهم نمود در نظر ما
جواب داد هر منزلی را پسند داشته باشید انتخاب نمائید مقصود
از خواهش این فقره این بود که بمجرد رفتن با فغانستان در نقطه ...
حاضر باشم که هر وقت موقع برسد باطراف روانه شوم ...
خود پس از یک ... بسمرقند مراجعت کرده عیالهای خود را
آورده در آنجا سکونت اختیار نمودم بمجرد ورود افغانستان
مشغول تهیه بودم بعد از گفتگوهای زیاد با جنرال کافمان از دو
مدرس اجازه تحصیل نمودم که لازم ولایت خود شوم ...

بقیه

فصل پنجم

بعد ناپدید شده بمنزل تجاری رفتم که وعده داده بودند بمن پول بدهند
و نیز از مقصود دلم هم داشتم که به بینم آیا جاسوسهای روس عقب مرا دارند
یا خیر از تجار مذکور دو هزار اشرفی قرض گرفته مراجعت نمودم و
خوشنود شدم از اینکه کسی پاپی من نبود وقتی بمنزل خود رسیدم دیدم
تمام نوکرهایم مأیوسانه از من تجسس مینمایند سردار عبدالله خان هم
در بیرون منزل ایستاده خیلی ملول بود بمجرد آنکه او را دیدم فریاد کردم مشارالیه
بمن نگاه نموده از مراجعت من اظهار مسرت نمود پولها را با [illegible]
داخل خانه شدیم مشارالیه عقب سر من آمده پرسید این اشرفیها را
از کجا تحصیل نموده اید گفتم قرض کرده ام ولی او را متنبه ساختم بکسی
اظهار نکند مبادا دچار اشکالات شویم صبح روز بعد کالسکه کرایه
نموده بسوق الدواب رفتم مردم بمن سلام نموده [illegible] اسب فروشها
[illegible] اسب لازم دارم خودم آنچه [illegible] اسب [illegible] از آنها
نمودم و عبدالله خان را فرستادم زین و یراق و لوازمات [illegible]
[illegible] آن [illegible] یا [illegible]
[illegible] روز چهارم [illegible] بعد از [illegible] تمام [illegible]
[illegible]

و آشنایان خود وداع نموده عازم شدیم آن شب را کنار رودخانه
چاچیک فرود آمدیم صبح که روانه شدیم به ده شهر تازه رسیدیم شنیدیم
آثار غریبی از طرف خداوندی بشما بروز نموده شنیدیم سیلابی که پیشتر
سیلاب سیلهای زیادی که تقریبا بیست هزار راس بوده هجوم برده بودند
نمی‌دانستیم بسر ما چه می‌آید چون نزدیک آنجا رسیدیم صدا بلند شد
چنین معلوم شد که آنها جمعی از اهالی من ملحق شدند تا ما را نجات بدهند
بوده جلو رفتند از اتفاق چنین تفأل کردم که خداوند ما را بحوادث سخت
نموده است و آخر کار ما به خیر هم شد و حقیقتاً که نزدیک بود ما را بکشند
رسیدیم حاکم شهر ما را شام دعوت نمود اول عذر آوردم چون اصرار کرد
دعوت او را پذیرفته رفتم پیش او شام خوردم بعد از من پرسید دولت شما که
مخارج شما را چه قدر پول داده است جواب دادم ما
... کرده اند که ما را اجازه داده اند به ولایت خود برویم
از دولت چیزی نخواستم خداوند مهربان است رفع احتیاج ما را خواهد نمود
چون این حرف را گفتم حاکم مذکور که شخص بسیار خلیق و خوش اخلاقی بود
از اطاق بیرون رفته با چهار منات مراجعت نموده از من خواهش

مبلغ

مبلغ مذکور را قبول نمایم من اظهار امتنان نموده از قبول وجه معذرت خواسته
گفتم لازم ندارم آخر الامر چون دید قبول نمیکنم یکعدد شش لوله و یک
تفنگ دنباله پر آورده خواهش کردانید و چیز یادگاری از او قبول
نمایم من هم قبول کرده شب را بخوشی با او گذرانیدیم صبح روز بعد با
کرنیل مذکور و بعضی رفقا که از تاشکند با من آمده بودند وداع نموده
جانب پارکنت روانه شدیم خیلی از شب گذشته وارد [illegible] گردیدیم فردا
روز آنجا اقامت نموده از آنجا به پسکنت رفتیم و از آنجا سه روز [illegible] توقف
نموده از آنجا [illegible] شدیم روز بعد
خجند گردیده و از آنجا شش روز نزدیک [illegible] توقف نمودم
[illegible] روز که [illegible] دیدم [illegible] اسب [illegible]
اسب [illegible] پیدا نمیشود [illegible] شدم از آنجا [illegible]
[illegible] تحصیل نمایم شخصی نزدیک ایستاده بود با من خواهش
کرد با او رفته چای با قهوه صرف نمایم به اطاقش رفتم معلوم شد قبل از
اینکه روسها ولایت خجند را بگیرند مشار الیه یکی از سرکرده‌های خجند
بوده است چون تمام اشخاص محترم خجند را از مناصب معزول

کرده

کرده بودند سرکرده ها مجبور شده اند بدکان نشسته مشغول بکار کاسبی شدند

این رفیق تازه دیگر سرکرده ها را هم که دکاندار بودند آورده

نمود و مرا خاطر جمعی داد که اسبهای خیلی خوب داریم فوراً

احضار نمودند من چند اسب پسندیده ابتیاع نمودم و آنها را

دوستانه

فصل ششم

وقایع زمان ورود بدخشان در سنه ۱۲۹۸ هجری — پس از اقامت

دیگر از فیض آباد روانه شده خیال داشتم بطرف خوقند بروم گفتند

گذارها را برف زیاد گرفته است آن راه را ترک نموده بطرف فیض آباد

روانه شدیم قاصدی با چهار نفر پیش میرجهاندار

شاه که در خوقند بود فرستاده پیغام دادم که من عازم

ولی شما باید در خوقند اقامت داشته باشید تا

اطلاع کنندگان خاطر دارند که میرجهاندار شاه

بود و شیر علیخان او را اخراج کرده بود پسرهای

فرستادم پسرها گشته بودند

بود ولی بعد از سه سال من از آنها ضمانت نموده آنها را

بودم

هیجدهم روز [illegible] منزل [illegible] به [illegible] رسیدیم چون هوا تاریک شده بود [illegible]
کسی را نمی‌شناختم به کاروانسرائی رفتم خواهش نمودم [illegible] گفتند [illegible]
[illegible] ده های اسلامی [illegible] هستم اهالی دهات [illegible]
[illegible] های [illegible] های خود [illegible]
[illegible] این اشخاص با من خیلی اظهار محبت [illegible]
تا این جا آمده [illegible] دیگر [illegible]
آورده تهیه شده [illegible] در [illegible] چند [illegible] آنجا نزد [illegible]
آمده مرا [illegible] برای خود دعوت کرده گفتند [illegible]
[illegible] که [illegible] دعوت کردند من
[illegible] چون [illegible] خود بعضی [illegible] منزل
[illegible] دست [illegible] تا [illegible]
[illegible] منزل خود دعوت نمود من ناچار قبول کردم [illegible]
[illegible] های خود [illegible] نوشته اظهار داشتم [illegible] شده [illegible]
[illegible] تا [illegible] داده [illegible]
[illegible] داده [illegible] شده [illegible]

[illegible]

فصل ششم

قناعت و لوازمات دیگر شدم تنها با آنجا با من خیلی ...
از آنجا عازم گدار اوچی شدم که از کوههای سنگلاخ می‌گذشت خطرهای بسیار ...
از بسکه تند باید بالا رفت از این کوه عبور نمایند باید یکی از ...
پیدا شده از کثرت برف در زمستان راه عبور مسدود است ...
عازم بدخشان شدم ولی کوه از برف شکل ...
پای گدار رسیدیم گذار مذکور را نقدر مرتفع بود که من ...
... گدار تنها هم رسید توکل به خدا نموده شروع به بالا رفتن
نمودیم وقتی نزدیک قله کوه رسیدیم بسبب باد سختی که می‌وزید ...
... پیدا کرد برف هم تا زانوی ما می‌آمد اسبهای خود را ...
... اسبها را گرفته بالا می‌رفتیم تقریباً یکفرسخ بالا رفته بودیم ...
از اسبها وحشت نمودند من با آنها دلداری داده ...
از بالا سرما ضایع نمود من به ذات خود گفتم از آن ...
... از آن گفته بود که از تفضلات الهی ... و شدت سرما هم
یافت چون اتفاقاً هوا صاف بود خداوند ما را از خطر نجات داد
من از آنجا گذشتم اسبها گرفته خود را بالا کشیدیم گمان کرده ...
شاید

شانه‌ها هم از بند جدا شده است ولی مجبوراً میرفتم از صد نفر همراهانم
که با من حرکت کرده بودند فقط خودم و ده نفر دیگر بقلعه کوه رسیدیم
اینقدر خسته شده بودم که پاهایم نمیتوانستم حرکت بدهم علیهذا از روی اسب
برف نشسته خزیده خزیده پائین رفتم پنج نفر از همراهان من جلوتر پائین
کوه رسیده بودند وقتی من پائین رسیدم دیدم تقریباً بیست نفر از
اهالی آنجا با هیزم‌ها فانوس‌ها چیزها را افروخته بودند که گرم شویم اسب‌های
ما را بخانه خودشان برده چند نفر از آنها از روی رضا و رغبت بکوه
بالا رفتند که باقی همراهان ما را بیاورند وقت طلوع آفتاب وارد قلعه
شدیم چونکه از اسب پیاده شدم اینقدر خسته بودم که ضعف کردم مرا
در اطاقی که گرم کرده بودند بردند در رختخوابی خوابانیدند تا غروب
آفتاب خوابیدم وقتی بیدار شدم دیدم تمام اعضایم خیلی درد میکنند
و بزحمت حرکت میکنم تمام همراهان مرا سالماً آورده بودند به اهالی
قلعه یک اشرفی و بچه‌های آنها هر نفری پنج اشرفی انعام داده آنها خیلی
ممنون شدند ده روز در این قلعه توقف نمودیم تمام همراهان
من در ظرف این مدت رفع خستگی نمودند پس از آن دوباره حرکت

نمودیم

فصل ششم

برآمدیم که مکست از اینجا بحصار رسیدیم با خبر گفتند چهار کوه بزرگ ما بین ایشان
میباشد لهذا مصمم شدیم از طرف سمرقند برویم زیرا که در راه سمرقند فقط
یک کوه کوچک بود هم بلکه راست بشد ولی با یازده نقطه صعب است
که اسامی آنها بقرار ذیل است قفراز پل خشت و آذربیجان
پنجده قوتین جنت و غیره مردم و باب نقطه جنت میگفتند
پل صراط است و خوف دارد که شخص به قعر جهنم بیفتد زیرا که تا این
که در جهنم آتش است و در بهشت نیز با کمال زحمت خوف از این
نقاط عبور نموده و شب در قلعه های پنج کند راحت کرده از آنجا
بقره داش و مغیان رفتیم و از آنجا هم دو روز اقامت نمودیم ابتدا
از مزار خواجه احرار دیدن داشته بودیم که در آن موقع همراه داشتیم و سیاحت
این سید چند سال قبل خواب عجیبی دیده بودم
شبی خواجه مذکور بمن ظاهر شده فرمودند قبر
مزار مرا بردار وقتی که با خانواده سید سید
حضرت برای تو دعا میکنی خواهش کرده در آن موقع
نموده زیارت کردیم سید آنجا شدیم عازم شهر سمرقند

قصبه منزلم

قلعه سوم به جوزکرد بود حاکم آنجا از من پذیرائی و استقبال
نکرد چراکه قبلاً کاغذی از میرزا بشار الیه رسیده قدغن کرده بود احدا
نگذارد آذوقه به من بفروشد زیرا که از نزد دولت وی فرار کرده ام
حاکم مذکور به من پیغام فرستاد که پادشاه کاغذ به من نوشته دستورالعمل را
به من داده است مجبورم اینطور رفتار نمایم باو پیغام فرستادم
که از من اندیشه نداشته باشید زیرا که خداوند مددکار من است احدی
از اهالی قلعه ما را نزدیک خود راه ندادند از اینجهت در مسجد قلعه منزل
نموده به همراهان خود گفتم که کنار دروازه خانه باشند برف زمین را پاک نموده
اسبهای خود را آنجا بستم بعد بالای بام مسجد رفته با آواز بلند گفتم ای مسلمانان
قادرالله آذوقه بما بدهید از شما ممنون میشویم و اگر آذوقه ندهید مجبور خواهیم
شد عنفاً از شما آذوقه بگیریم و اگر مایل جنگ هستید ما حاضریم شما مسلمان
هستید ما هم مسلمان میباشیم لهذا خیلی بهتر است با یکدیگر دوست
باشیم چونکه نفر و اسبهای خود را از شما آذوقه بگیریم بعد نوکرهای خود
را امر دادم به قلعه بریزند اهل قلعه وقتی چنین دیدند با قرآن بیرون آمده
استدعا نمودند قلعه آنها را تاراج ننمایم گفتند حالا اینجا تمره از شما اطاعت

بوانه

فصل ششم

بهانه خوبی بدست داریم همینقدر باشید شما ببینید پیش تحفه
ما آوردند گفتند ما نیز خواهید شد شما مرحوم میرزا محمد خان بوده ایم و هم
بشما خدمت نمائیم آن شب را با رفقا در سرای قلعه با استراحت بسر بردیم روز بعد
عازم شهر سبز شدیم در مزار مقدس خواجه افخانه هادی الموضعین که نزدیک
شهر سبز باشد توقف نموده کاغذی بقرار ذیل بامیر بخارا که در شهر سبز بود
نوشتم (شکر سردار عبدالرحمن خان بخدمت محترم بزرگ خود عرض میکنم که وارد اینجا مهمان
شده ام و خیال دارم به افغانستان بروم اگر شما بمن اجازه بدهید
خدمت شما آمده شرفیابی حاصل نموده بعد از آن عازم ولایت خود میشوم)
روز بعد امیر جواب داد که شما هر چه زودتر نزد من بیائید میخواهم شما را ملاقات
نمایم پس از وصول این جواب خیال کردم چون امیر در حالی است که شما بیائید
رویش را بدیدن شما از آنجا روانه شده اول خیال داشتم داخل شهر
سبز شوم ولی یعقوب باغ رفتم بخیال اینکه بهتر است از پای کوه عبور
نمائیم تقریبا مسافت ده فرسنگ رفته بودیم که دیدیم سه هزار سوار در آنجا
دودری مشغول چرا هستند همراهان من خیال کردند اینها سوار که
میباشند که امیر بخارا فرستاده است با ما جنگ کنند همه بار گشته آنکه

حال

خیال نداشتیم داخل شهر شویم از راه دیگر بطرف شهر روانه شدیم تقریباً
یک فرسخ نرفته بودیم دیدیم کاغذها بطرف ما میایند در دروازه‌های شهر را بسته‌اند
که من داخل شهر نشوم چون چندین نفر از نوکرها و همراهان من که در عقب مانده
بودند داخل نوکرهای امیر بخارا شده بودند امیر بخارا خیال کرده بود
اگر من داخل شهر شوم آنها نوکری او را ترک نموده با من ملحق خواهند شد
و اینکه من نوشت لازم نیست بملاقات او بروم تحقیقش همین بود که
همراهان من گفته بودند که عبدالرحمن خان خودش اینجا خواهد آمد لهذا
نوکرهای من جمع شده تهیه [illegible] رفتند من دیدم [illegible]
یا فتح دروازه بزرگ شهر بسته است بطرف دروازه دیگر رفتم [illegible]
[illegible] نوکرهای سابق خود را دیده کاغذی بعنوان نوکرهای خود
که در شهر بودند داده [illegible] فرستادم [illegible]
[illegible] تا امروز عصر بمن رسید بطرف [illegible] حرکت خواهیم
[illegible] نزد جنرال [illegible] قاضی [illegible]
[illegible] آنها [illegible]
[illegible]

شد

فصل ششم

شد آخرالامر عازم یارقیه شدیم که منزل خیلی درازی بود [illegible] ساعت از شب
نصف شب گذشته وارد آنجا شدیم سه روز در آنجا توقف نموده [illegible]
از نوکرهای من که از شهر سبزوار فرار کرده بودند آمده بمن ملحق گردیدند
گفتند ما هم که شما را ندیده ایم از این بابت [illegible] نوکرهای خود خیلی [illegible]
شدم بعد از سه روز عازم مقام موسوم بکلته منار شدیم امیر آنجا [illegible]
استقبال من فرستاده بود که مواظب حرکات من باشند وقت شام که
وارد آنجا شدیم آنها را کنار رودخانه دیدیم سوارهای خود حکم دادم
با آنها گلوله بیندازند و پانزده نفر از آنها کشته و زخمی شده و دیگران
فرار نمودند بعد از این اتفاق خیال کردم لازم است جلو برویم اگر چه سرما
شدت داشت فوراً روانه شده به منزلی که موسوم [illegible] چاه [illegible]
رسیده بودیم یک منزل طی نموده شب دیگر وقت خفتن وارد [illegible] شدیم
این دو قصبه آخری جزو حصار میباشد روز بعد وارد بالجوان شدیم
از آنجا از راه [illegible] و [illegible] دیگر وارد حصار شدیم شنیدم [illegible]
بخارا [illegible] شهر میباشد لکن وقتی از آمدن من مطلع شده است از [illegible]
کرده به ییلاق قره داغ رفته است جای پاکیزه و خوبیست [illegible] خانه
[illegible]

تا یک شب شما و خود را باید من در اینجا منزل کردم چون با میرنجات ارزنی
نسبت بمن خیلی بد رفتاری کرده بودند و با اهالی ولایت خودشان
ظلم میکردند در اینموقع خیالی بخاطرم رسید که اسبهای مرا گرفته اند
امروز بینا این شهر را بخواهیم با این قصد بسردار عبدالله خان گفتم که بسرکرده
مذکور بنویسید بجای هم چند کلمه بحرانا با شما صحبت بدارم در ... باینها بگو
امیر شما حقیقتاً با ما دوست میباشد و این بی اعتنائی که نسبت بما کرده
طور زیاد است چراکه اگر اندرونیها بترسید و اگر نسبت بما خیلی ظلم نموده
کنند روسها از او بدگمان خواهند شد سردار مذکور بمن ...
باینها نوشت من شنیده ام خودم عقب بپرده بیخوا ... بهر ...
ملاقات سردار عبدالله خان بیایند سردار مذکور ...
بمن تقدیم نماید ... بگوید ... اسبهای آنها را
گرفته بمن تقدیم نماید و بگوید چون شما سرزده ... اینجا ...
اسبهای خود را شما پیشکش نمایید بدین قسم ...
و با این ... اسب از آنها گرفته ...
از حرکت نمودن کاغذی بمیرزا ... نوشته ...

فصل ششم

اصرار تقاضا هم داشته بود و اظهار اطمینان نموده گفتم اگر یک وقتی پیش شما

مهمان شوم بهم خورده تا کابل بیایم از شما پذیرائی خواهم نمود یکشب در همانجا

شادمان بسر برده شب دیگر با دستگی قاق گذرانیده بقوزقون تپه رفته

در آنجا شش روز اقامت نموده از آنجا به چکلکون رفتم در آنجا صداع

بمن عارض شد ولی بعد از سه روز خداوند مهربان دوا و شفا داد در آنجا

تحقیق نموده اطلاع یافتم که شاهزاده حسن پسر میر شاه و محمود خان [illegible]

و میر [illegible] ولایات رستاق و فرخار و بدخشان را بالسویه بین خود

تقسیم نموده اند شاهزاده حسن حکومت فیض آباد را داشته میر [illegible]

حاکم رستاق بوده [illegible] حاکم فرخار بوده تا وقتی که شاهزاده حسن

توسط یکنفر نوکر خود میر عالم نام نامه فرستاده [illegible]

[illegible] اطلاع داده [illegible] کنند [illegible]

[illegible] بعد از فرستادن [illegible]

از [illegible] کناره [illegible] رستاق [illegible]

[illegible] شده [illegible]

وقت [illegible] رستاق [illegible] شاهزاده حسن [illegible]

[illegible]

و اطلاع داد که دستجات ... [illegible] ... تا حدود ... [illegible]

[illegible] ... که ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... مذکور ... [illegible]

ذیل جواب نوشتم (ای حقوق مردنا سپاس ... [illegible]

چندین سال پیشنهادی کردم با شاهزاده نامرد شاد دست ... [illegible]

اینک در وقت ... خواهید خورد حالا هم اشتباه کرده ام

از طبیعت اصلی شما ... [illegible]

نامرد ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

فقط ... [illegible]

با خود داشتم و روز بعد با دوازده هزار دشمن مقابل شدم اگرچه میدانستم
شخص هر قدر شجاعت زیاد داشته باشد نمیتواند مقابل اینقدر لشکر
زیاد کاری از پیش ببرد ولی چون خود را در راه خدا میخواستم بدهم و آیات
قرآنی را که خداوند بمجاهدین وعده فرموده است در نظر داشتم ده هزار
نفر دیگر برای من تفاوتی نداشت عشق خدا در قلبم بود بگفته همان عشق
میجنگیدم و از این خوشحال بودم که فردا در راه خدا کشته خواهم شد
میدانستم اگر از این معرکه جان سالم بیرون روم اهالی بدخشان و
قطغن مرا خواهند کشت و اگر از دست اهالی بدخشان و قطغن هم نجات
یافتم باید با لشکر انگلیس مقابل شوم علیهذا تمام اینها را که در نظر داشتم
هیچ امید زندگی نداشتم ولی میدانستم اگر قادر مطلق بخواهد شخصی را از بلا
حفاظت نماید آن شخص باید از تمام دنیا باکی نداشته باشد تا اینقدر
قوت قلب داشتم که اگر با لشکر تمام دنیا مقابل شوم آنها زیر پای
من پامال خواهند بود این اظهار را بمدد خداوند مینمایم اظهار
شجاعت نیست فقط شکری بود که خداوند بمن داده بود میخواهم بهم
مسلمانان بگویم هر چه بسر من آمده بگویم و این تجربه ایست که تجربه من حاصل

شده است

شده است که اگر اینها هم همراه خانقلیخان به اطراف باشند خواهند
شد مصلحت که بیایی با اینها بخوابی و ... اعتقاد من این است
که امروز به پادشاه بنویسم ... روز بعد توکل به خدا نموده روانه
شدم که با لشکر شاهزاده حسن میرزا برسم بعد از طی مسافت سه
فرسخ دیدم لشکر دشمن که تعدادشان دوازده هزار نفر بود و دو
بیرق با خود داشتند بطرف ما می‌آیند ... [illegible]
[illegible]

داریدا از لشکر شاهزاده حسن تعاقب نموده آنها را بقتل برسانیم گفتم من نیامده‌ام
مسلمانان را بقتل برسانم بلکه برای جهاد آمده‌ام و به آنها گفتم اگر این سوارها که
فرار میکنند بدست بشوند من همهٔ آنها را با خود میبرم که بمخالفت انگلیسها
بجنگیم پس از آن روانهٔ شهر رستاق شده در قلعهٔ میرکه خارج شهر میباشد
منزل نموده و از شهر سرکرده‌ها با هدایا و اظهارات دوستانه بملاقات
من آمدند آنها را مخلع نموده آنها هم صادقانه بیعت مرا قبول کردند
شخص عاقل ملتفت خواهد شد که چگونه در یک روز قلوب این بیست هزار
نفر را بدست آورده‌ام زیرا که قلبها در دست خداست و در آن روز خدا
قلبها را بطرف من مایل نمود سرکرده‌ها و اهالی آنجا پیش خودشان مجلس
تشکیل داده تحایف بجهت من آوردند من به آنها حکم دادم و بطرف خسته
ده هزار سوار و دیگر پیاده ردیف حاضر نموده بسرکردگی میریار بیک
آنها را بفیض آباد فرستند این حکم مرا اجرا داشته دسته مذکور با قاصدی
که من او را فرستاده بودم و شاهزاده حسن او را حبس کرده بود حرکت نموده
بطرف فیض آباد رفتند کاغذی هم توسط قاصد مذکور بمضمون ذیل فرستادم
(ای اهل اسلام من نیامده‌ام با افغانها که اهل اسلام میباشند جنگ نمایم

بلکه

فصل ششم

بلکه بجهت جهاد آمده‌ام لهذا لازم است همه شما ها از من اطاعت نمائید حکم
من از جانب خدا و رسول است ما همه بنده خدا هستیم و همه ما ها مکلف بجهاد
هستیم (امضا بخط سلطان) چون امید داشتم که آنها دوستانه با من پیش
خواهند آمد لهذا این مراسله را بعنوان عموم اهالی آنجا فرستادم و نیز مراسله
بسرکرده ها و میرها نوشته بمیرزا بابیک سپردم مضمون این مراسله چنین بود
(میرشاهزاده حسن و سرکرده ها و اهالی فیض آباد بدانند من آمده‌ام مملکت
افغانستان را از دست انگلیس ها مستخلص نمایم اگر در این اقدام خود بارا
کامیاب شدم فبها والا باید جنگ نمائیم همه شما ها مسلم هستید نباید بگذارید
ولایات اهل اسلام بتصرف فرنگیها بیفتد اگر آنها ولایات ما را بگیرند عرض
و ناموس ما بر باد خواهد رفت اهالی دنیا هم خیال خواهند کرد میرها تعصب
و غیرت ندارند و بسبب نفاق ولایات دین خود را از دست دادند اگر
میرها رضا هستید مرا بپذیرید اگر شما گوش بحرف من دهید صریحاً تکلیف من است
که با شما شامل گشته جهاد نمایم رای خود را مستقیم نمائید یا اینکه حامی دین خدا
و پیغمبر باشید یا بجهت جنگ با من حاضر شوید) سرکرده ها و اهالی آنجا مراسلات
مرا مطالعه نموده نزد میر خود رفته گفته بودند کار صحیح این است که از من

اطاعت

اطاعت نمایند و نگذارند ولایات آنها بدست کفار بیفتد ولی امیر آنها
جواب داده بود که من با حکام کشمیر دوستی دارم تا اینکه یک نفر مسلمان
مطیع شوم آنجا میروم هر گره ها گفته بودند اگر با سید انتقام شما از هندو و انگریز
دارید هرگز شما را بحکومت خود نخواهیم گذاشت حالا هم هرچند دیگر ممکن شد
بکشمیر تشریف ببرید لهذا سید دوانید از راه چترال کلانتر با عیال و اطفال خود
بکشمیر رفت و طولی نکشید فوت شد عیالش هم حیثیتی ندارند اهالی آنجا مطیع
من شده بعد از چند روز کاغذی به سلطان مراد میر قشقرن نوشتم که آیا
مملکت افغانستان را از دست انگلیسها مستخلص نمائیم یا تسلیم کنید یا رانه
ولایت شما چون نمائیم همراه پول و لشکر بخشید خدا حیدر داد جواب نوشت
ما قدرت نداریم تا مخالفت انگلیسها بنمائیم یا آنها را از اینجا بیرون نمائیم اولا
توانیم شما را بگذاریم از ولایت ما عبور نمائید من نوشتم ازین جواب داده که ولایت
معلوم است که کفار هم دست شده اید پس باید با شما جهاد نمائیم ولی من
خیال او را تغییر دهم لهذا قریب یکماه دیگر توقف نمودم بعد از آن عساکر تاجیک را
ذیل نوشتم (ای) اهالی افغانستان شما اطلاع میدهم که من خود را از مطیع شده
چیستان رسیده ام لکن سلطان مراد کمک نکرد لهذا ما با شما ملحق شوم
این رقعه را

فصل ششم

این رقعه جات را توسط شخصی که ملبس بلباس درویشی بود فرستاده
هیا و دستور العمل داده ام این رقعه جات را رسانیده جواب برده سر بار بخارا
بیندازد و اهالی آنجا خود شان نیز رقعه جات دیده از طرف من کارگذاری
خواهند ساخت دیگر تصریح باید از حالات بدخشان شرحی بیان نمایم
چنانچه قبلاً اظهار داشته شد به پسر عموهای خود سردار سرور خان و سردار
اسحق خان خارج سفر و شیخ ... تفنگ دنباله پر دوازده هزار تفنگ
داده بودم و نیز از ... بیزدان ... مرتضی خان بتوسط آنها فرستاده
العمل داده بودم که از سمرقند عازم ترکستان شوند باید تصریح نمایم که
سوم غلام حیدر خان از طایفه وردک در زمان شیرعلیخان منصب
کرنیلی ارتقا یافته در زمانیکه محمد یعقوبخان بامارت رسید شاید همین
منصب را داشت تا اینکه محمد یعقوبخان سر لوئی کیوناری را بسمت سفارت
بکابل پذیرفت غلام حیدر خان را فرمانفرمای بلخ مقرر داشته است
غلام حیدر خان در این امور تا نه خود غدیر خان ... را
شیر خان و غلام محی الدین خان ناصری را حاکم سرپل مقرر ...
آنچه مقرر کرده بود ...

وارد ترکستان گردیدند غلام حیدرخان دو سه هزار سوار قزلباشیه را
بدون اطلاع مردم مخفیانه فرستاده که اینها را دستگیر نمایند پیر محمد هم
قبل از وقت مطلع شده چون قوه جنگ نداشتند راه بلخ را گذاشته بطرف
شبرغان رفتند و از بین راه بحاکم شبرغان که قزلباش بود کاغذی نوشتند
با احتمال دارد حاکم مذکور با آنها امید مددی داده باشد چراکه وقتی اینها
شبرغان شدند از شب خیلی گذشته و تاریک بوده است سردارخان
اراده کرده بود بشهر رفته حاکم را ملاقات نماید برادرهایش مشار الیه را از
این اقدام بیعقلانه منع کرده بودند ولی بمصلحت [illegible] خود شریف علی
نام عمل نموده گفته بود مرا بگذارید بقلعه بروم والا شما را بگلوله خواهم زد
علیهذا مشار الیه و نوکرش تنها بقلعه رفتند بدروازه شهر وارد شده قراولها
کرده پرسیده اند کیستید جواب داده بود کاغذی از جنرال غلام حیدرخان
بجهت حاکم شبرغان آورده ام فوراً آنها را داخل دروازه نموده اند ولی قراول
[illegible] سردارخان را شناخته از او پرسیده بود مقصود شما از داخل شدن بشهر
مشار الیه اظهار اراده خود را [illegible] نموده [illegible] گفته بود از اینجا برگردید
والا حاکم شما را دستگیر خواهد نمود و اگر فردا با سوارهای خود بیائید ممکن

دالالی

و اهالی اینجا شما اطاعت خواهیم کرد از اینجا یک نفر تا سردار خان شنیده بود
پیشان را گرفته ام [illegible] با خبر نکرده بود [illegible] اینجا را [illegible]
میبرده دست و پای ورا بوسیده او اطاعت نمایم خلاصه [illegible] دعا
رفته دست و پای سردار خان را بسته تحت الحفظ توسط [illegible] سوار
اوشان را [illegible] از راه دشت [illegible] بطرف فرار [illegible] نزد غلام [illegible]
فرستادند که از این فقره با اطلاع به [illegible] جنرال مذکور با مشیرهای خود مصلحت
نموده ایشان به این قرار گرفته بود که بهتر است فوراً سردار خان را از میان
بردارند زیرا که اگر طوایف کوهستان واقف [illegible]
مطلع شوند [illegible] شده برحسب این مصلحت غلام [illegible] خان [illegible]
عنوان [illegible] غلام [illegible] الدین نام [illegible] داشت
که سردار مذکور را مقتول نماید [illegible]
[illegible]
[illegible] غلام [illegible] خان [illegible]
[illegible] سردار خان [illegible]
[illegible] خان [illegible]

پیشامد

نموده / را

دستگیر نموده نزد او بفرستند اهالی ترکمانیه از این امر امتناع نموده گفتند اینها
پسر عموهای عبدالرحمن خان میباشند تا جان در بدن داریم در خدمتگزاری
او حاضریم و دو هزار نفر خانوار در این سردارها جمع شدند از آنجائیکه حاکم
میمنه مایل بود اینها را دستگیر نماید اینها را ترغیب برفتن هرات نمود که در
آنجا محمد ایوبخان آنها را گرفتار نماید غلام حیدرخان بعد از رسیدن
بسر سرورخان بسلطان مراد نوشت لشکر من سرور خان را مقتول ساخته‌اند
امیدوارم شما هم همین کار را با عبدالرحمن خان خواهید کرد یا او را محبوساً
نزد من خواهید فرستاد ولی سلطان مراد جواب داد چون عبدالرحمن خان
در بدخشان است دستم از او کوتاه است البته مطلع کنندگان آنجا
دانند که میرزا بابا را بفیض آباد فرستاده بودم پس از چندی دوباره نامه
نوشتم با لشکر ترکستان مراجعت نماید تا در لشکر اینجا نموده با میرزا
قطغن که میخواهند اهل اسلام در دین با ترقی نمایند جهاد نمائیم میرزا بابا جواب
داد بهتر است شما بفیض آباد بیائید تا خود را به اهالی اینجا نمائید بعد از آن
عازم قطغن شویم لهذا میر محمد عمر را که حاکم رستاق بود نزد داشته بود با
اسبی سرکرده ها و دو هزار سوار با خود برداشته فوراً حرکت نموده وارد

بمقام معصوم پناهنده شده و آنجا اقامت نمودم شب بوقتی خوابیده بودم
قهوه‌چی من را بیدار کرده گفت شخصی هم به پشت دروازه معلوم میشود میخواهد
نزد شما بیاید شخص مذکور را احضار نمودم شما را ایشان نزد میرزا بابا که شخص و
این بود (مسئله نویسنده اینجا خود هم گفته است میرزا آقا خان با رسول شیخ ابراهیم
میرزا بابا خان با چند نفر سرکرده های بدخشان در ... خود ...
که شما را اسیر نموده نزد انگلیسها بفرستند که بعدها ... دست ... شان
و خطا زاده آنها باقی بماند بعضا ... آباد بیاید) من خیلی پریشان
شدم و تمام شب در خیال بسر بردم صبح میر محمد علی با سرکرده های شغنانی
احضار نموده با آنها مشورت کردم شما ایشان ... خلاف اظهار
میرزا بابا خان امروز یک ... ساعت ... وقت
اظهار او مقرون بصدق باشد میر محمد گفت من ... میرزا بابا ...
دارم لهذا بعض ... آباد بخواهم گفتم که آنجا ... مراجعت ... میرزا
... میرزا بابا ندارم بنابراین میر محمد ... ماند و ... خود
... بتاق مراجعت نموده آنجا ...
عبدالله خان را هم با او فرستادم که ...

بوده بمن اطلاع بدهد خودم توکل بخدا نموده عازم فیض‌آباد شدم
بعد از طی چند فرسخ بکوه موسوم به بزرگان رسیده دیدم شش هزار
سوار سیر کرده‌گی میر یار بطرف ما می‌آیند بسوارهای خود حکم دادم توقف نمایند
گفتم خودم جلو میروم اگر شما دیدید سوارها نسبت بمن خصمانه حرکت نمودند
باید شما شلیک نمایید بعد اسب تاخته جلو رفتم دیدم بطور نیکویی از من پذیرایی
کردند بسوارهای خود اشاره کردم آمدند بمن ملحق شدند متفقاً صحبت کنان
روانه شده بسوارهای فیض‌آباد گفتم شنیده‌ام شما سوارهای خوبی هستید
میل دارم اسب تاختن شما را ببینم سوارهای مذکور مشغول اسب تاختن
شدند من بزبان افغانی بهمراهان خود گفتم در دسته میر یار یک یک تن
قسمت شویم و میر یار در وسط ما بود تا نزدیک دروازهٔ فیض‌آباد شده سواران
خود حکم دادم که قلعه را متصرف شوند و سوارها چنین کردند ولی میر یار دستگیر
کردم بعد از سه روز کاغذی از غلام حیدرخان به میر یار رسید که چرا او را
اسیر نکرده و نزد او نفرستاده است کاغذ دیگری هم از امیر بخارا با
با خلعت و چهار راس اسب یراق طلا عینا بالای اسب امیر بخارا فرستاده
بود جنرال غلام حیدرخان هواخواه میر یار است و تمرد کرده است

این ولایت

اینولایت را بمن بسپارد لهذا باید فوراً عبدالرحمن خان را اسیر نمائید
نیز امیر مذکور بمیرزا بابا نوشته بود عبدالرحمن خان از روسیه فرار نموده است
هرکس او را بقتل برساند قصاص نخواهد داشت میرزا بابا که معتقد بخدا
نبود و فقط معتقد مردمان متمول و اموال آنها بود اهالی بدخشان را
بمخالفت من اغوا میکرد روزی نزد من آمد گفت باید تشکر نمائید که اینجا
اینکه زیاد است قبول کردم ولی از او پرسیدم چنانچه فرار شده است
لشکر چه وقت حاضر نمیشوند با من بروند جواب داد باید بیست هزار نفر
بمن جمع بدهید تا مردم بشوند بمن بسپرم که لشکر حاضر شود گفتم بلیکه دارم [illegible]
خرج جنگ با انگلیسها نگاه داشته ام و سواری که رشوه بگیرد [illegible]
با من بیاید لازم ندارم زیرا که فعلاً ده هزار نفر اهالی قطغن [illegible]
اهالی رستاق دور من جمع شده اند و هیچکدام [illegible]
مردم افغانستان با من ملحق خواهند شد [illegible]
میرزا حق خیال میکرد [illegible]
دنیا فقط طلا [illegible]
نفر از بدخشان [illegible]

وارد و پیاده بیرد سرکرده های خود قرار داده است فردا شما را جنگ میکند
تقبل بیانند پس از استماع این فقره بیست نفر از همراهان خود حکم دادم
با من شکار بیایند و بآنها دستور العمل دادم مواظب میرزا بوده هرجا
حاضر شلیک باشند ولی تا من تفنگ خود را بطرف میرزا حرکت ندهم شلیک
ننمایند پس از دادن این دستور العمل باتفاق میرزا عازم طرف کوه
شدیم وقتی پای کوه رسیدیم دیدیم پانصد سوار مسلح با من ملحق شدند
پیاده های میرزا هم مثل اینکه بجنگ میروند مسلح بودند چون کسی دیده نشد
بمیرزا که طرف دست چپ من بود گفتم وقتی از بدخشان حرکت کردیم شنیدم
شما خیال دارید مرا اسیر نموده نزد انگلیسها فرستاده با آنها حسن خدمت
بجا آورید اگر این حرف صحت دارد از این موقع بهتر بدست شما نخواهد آمد
تفنگ خود را بطرف سینه میرزا حواله نمودم و بیست نفر از همراهان
من تفنگهای خود را بطرف همراهان میرزا حواله کردند همراهان میرزا با تضرع
فریاد کشیدند ما را نکشید ما که میر خود را نمیخواستیم شما او را اسیر قرار
داده بدارید از این حرفها سواره ها نسبت بمیرزا ناراضی شده دیگر اعتنائی نکرده
بشهر مراجعت نمودیم ما بعد از ورود ایشان خبر رسید که یکی از سرکرده های

رستاق

فصل ششم

رستاق فرستاده میرزا بابا را دعوت نماید که بیاید یا شب با یکدیگر به خوشی بگذرانیم
مشغول شویم میرزا با همراه سی و چند نفر مسلح بمنزل من آمد ولی فراشهای
من او را نگذاشتند داخل شود با او گفتند یا تنها بیاید [illegible]
نماید و این قدر آدم با خود داشته باشید [illegible] داخل شود [illegible]
شد [illegible] حکم داد [illegible]
[illegible] حکم داد [illegible]
کسان میرزا با [illegible] اول را [illegible] گرفته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اشخاص مسلح [illegible]
ایشان بیاشند چونکه ما [illegible] خود گفتم [illegible]
لهذا من [illegible] شامل میشوم اگر قبل از این [illegible]
[illegible] کردن میرزا بابا را [illegible] سلامت خواهیم ماند [illegible]
[illegible] خواهیم [illegible]

بیدار

بیرون آمده شش لوله خود را زیر آستین جبه خود پنهان نمودم خوشبختانه
بدون اینکه مرا بشناسند از میان همه مردم گذشته نزدیک میرزا بابا
رسیده او را غضب کردن و را گرفته شش لوله خود را بشقیقه اش گذاشته
گفتم حالا بگیر این همان افغانی نیست که با دشنام میدادی هرگاه حرکت کنی یا
شمشیر خود را بینداز والا شش لوله را خالی مینمایم میرزا بابا فریادی نزده
بنای عجز و لابه را گذاشته گفت شما شش لوله خود را بردارید من شمشیر
خود را می اندازم ولی من گردن او را بطور سخت پیچانیدم تا اینکه مجبور شد
شمشیر خود را بزمین انداخت گفتم نگهبانان خود حکم بده از ارک خارج شوند
گفته مرا اجرا نمود من بزبان افغانی بنوکرهای خود گفتم بدروازه حمله برده
آنها هم متصرف شوند آنوقت بمیر گفتم من که شما را در دستان تنها نخواهم گذاشت
کردم شما چرا اینطور دیوانه حرکت نمودید بعد از آن اهالی بدبخت را
مخاطب قرار داشته گفتم آیا حاضر هستید بکمک من بجنگید یا بکمک این نامرد
که نمیتواند دست خود را حرکت بدهد مردم گرد بودند دیدند میرزا بابا بقبضه قدرت
من است گفتند بکمک شما حاضریم لهذا بآنها حکم دادم بجاهای خود
مراجعت نمائید وقتی مردم قبول حکم مرا نموده متفرق شدند خودم میرزا

باده نفر

فصل ششم

با ده نفر سوار سنجانه اش برده بعیال ایلش گفتم بجهت من شام حاضر نماید صبح
روز بعد بابک مراجعت کرده بخوبی استراحت نموده بجهت سلامتی خود
شکرانه خداوند را بجا آورده ام در اینموقع باید اظهار بدارم که میر بابا
و میر محمد عسکر با یکدیگر عداوت میورزیدند خیلی سعی کردم بین این دو نفر را
اصلاح نمایم و آخر الامر کار را از پیش بردم و میر محمد عسکر با چهار صد نفر
بفیض آباد آمده در خارج شهر بمقام موسوم به جوزان فرود آمد میر بابا که
شما را الیه کاغذی بمن نوشته اظهار داشتند میخواهیم بمعیت یکدیگر بیائیم
بیکدیگر بعضی تعارفات بدهیم و خواهش داریم شما هم در انجمن حضور
داشته باشید دعوت آنها را پذیرفته رفتم در بین راه دیدم نشسته‌اند و جلو ما
یک کله قند بزرگ و خوانچه های شیرینی گذاشته بودند پس از آنکه
میرها بعد از تعهدات دوستی بدوش یکدیگر خلعت انداختند میر بابا
مظفرا بمن گفت حالا که ما دو برادر دست بدست دادیم میخواهیم این
کله قند بزرگ را بین خود تقسیم نمائیم از اظهار ایشان را الیه دریافتم مقصود
نسبت بمن است گفتم اینکار خیلی مشکل است و حکم دادم کله قند را
ببرند بعد از چند ساعت از نزد آنها بیرون آمدم ولی پیشانی

گرشانه

که شاید بمخالفت من مشغول اقدامات بوده باشند چونکه گماشته‌ها
بحرکت بسیار دیر و آنها هفده روزه می‌آمدند در این وقت رقعه جاتی را
که قبلاً در بلخ بایشان داده بودم بسته بما منصبداران نظامی رسید
غلام حیدرخان اطلاع داد که تحویلداری هم با میر سلطان مراد جنگ باید
نمائیم زیرا که ایشان را امید دست انگلیسها پیدا شد غلام حیدرخان خیال
کرد که این بهانه خوبی بجهت متصرف شدن ولایت میر سلطان مراد
پیدا شده خیال کرد چون من هم چنین نزدیکیها هستم تا قشون خود را
شاید میراد لشکر او جلو بیاورند و احتمال داشت اهالی بدخشان
و دستگیر نمایند لهذا بایشان اطلاع بدهید با پنج فوج پیاده نظام
و هزار و دویست سوار و پنج باطری توپخانه و دو باطری قش توپ
آماده توپ سوار شوم کاغذی به میر سلطان مراد فرستاده وقتی این لشکر به
تالقان رسیدند سوارهای لشکر من خودشان مشغول مذاکره گردیده
می‌گفتند باید میر سلطان مراد را تنبیه نمود زیرا که عبدالرحمن خان را
راه نداده‌اند باید با ایشان داخل شده بجای انگلیسها بدهیم میر سلطان مراد
از این فقره مطلع شده بجای او پسر خود را فرستاده عبدالرحمن خان را

شیرین

بیشتر ازین نزد خود نگاه ندارید والا لشکر بلخ از شما دشمن تلافی خواهند
نمود کاغذی هم از میر سلطان مراد بمن رسید نوشته بود [illegible] بیایید
حاضرم از شما پذیرائی نمایم چون در باب مسئله که میر سلطان بمیرزا با
میرزا محمد [illegible] نوشته بود قبلا هیچ اطلاعی نداشتم از وصول این کاغذ خیلی متحیر شده
خیال کردم میر سلطان در باب رفتن من قبلا اعتراض داشت حالا
شده است بعضی تغییر خیال داده مرا دعوت مینماید چون [illegible]
دیدن دوستان آقای [illegible] صدق طلب را بمن اظهار نموده فقره [illegible] را
بیان کرده گفتم با الان ممکن است چون فردا عازم خواهم شد میرزا محمد
[illegible] میرزا با گفت تا عقب خواهم آمد [illegible]
حکم داده [illegible] اسباب [illegible] یراق و پنجاه تفنگ بجهة پنجاه نفر
افغان [illegible] از شهر سبز آمده بمن ملحق شده بودند با خود بیاورد
دوباره در روز عازم شده بشهر بدخشان که [illegible]
شدم همین راه [illegible] بقاعه [illegible] منزل نمودم اگرچه [illegible]
میر سلطان مراد اصرار داشت جلو بروم من از رفتن انکار [illegible]
[illegible] میرزا با سوارهای [illegible] آمده بمن ملحق [illegible]

ایلچیها

این بود سامان ما تا میر سلطان مراد به جنگ اشکمش را معطل کرده بود
تا قطغن تسلیم شود بعد از شش روز خبر رسید میر سلطان مراد از لشکر ما
شکست خورده با عیال میر بابا بیگ قلاب به فرار شده است بعد خبر رسید
ایشان که فرار شده اند بطرف ما می آیند و نزدیک ایبک شده اند شنیدم
این خبر سردار عبدالله خان را با چهل سوار فرستادم که از جانب من
آنها استقبال نماید وقتی وارد شدند با آنها تسلی دادم گفتم اگر با من
بطور وفاداری خدمت نمائید شما از دست خود رسیده و با شما
مهربانی سلوک خواهم نمود و به میر سلطان مراد وعده دادم که وقتی به تخت
خود رسیدم مجدداً حکومت قطغن را به تو تفویض خواهم نمود و شما را
با سردار عبدالله خان و شش صد سوار تا تالقان فرستادم که ایشان را
من بودم اطمینان خاطر جمعی بدهند خودم هم فوراً بعد از ایشان حرکت
نموده پس از دو روز وارد تالقان شدم

فصل هشتم — در باب رسیدن تخت سلطنت افغانستان

در سنه ۱۲۹۷ هجری وقتی که این واقعات پیش بود غلام حیدر خان با
لشکر

فصل هشتم

لشکر بلوچ که بسبب کشتن سردار سرور خان برآشوریده بودند مشغول
جنگ بود مشار الیه باسه باطری از توپخانه (هیجده عراده توپ) و سه هزار سوار
نظام و دیگر پیاده ردیف به تخت پل رفته بود شورشیان در قلعه تخت پل
که پدرم و جدم امیر دوست محمد خان بنا کرده بودند و در مدت پنج سال باتمام
رسیده بود محصور شده بودند. حالا اینجا خاطر دارم که آنوقتیکه تقریباً دوازده ساله
بودم درباب قلعه مذکور را نیز اکرامات ما می‌شنیدیم و وقتیکه در اول سلطنت
بودم مذاکراتی راکه شده بود چنین بخاطرم مانده بود مثل اینکه دیروز
شنیده باشم مقصود از بنای قلعه مذکور این بود که اگر یکوقتی کابل از دست
ما برود دو پناهی در خارج لازم داشته باشیم چه برای حفاظت خانواده سلطنتی
اینجا را حاضر داشته باشیم از اینجهت قلعه مذکور را خیلی خوب مستحکم ساخته بودند
غلام حیدر خان در خارج انتظار داده و قلعه را شورشیان که داخل قلعه بودند
حاکم ایشان نشود ولی بعد از جنگ طولانی که هیچکدام از طرفین صرفه نبردند
شورشیان با آواز بلند فریاد کردند ما یاغی نیستیم ولی بمخالفت غلام حیدر خان
و نظایر شما جنگ میکنیم بسبب اینکه پسر پادشاه ما و شما را در دره دادی کشته
ما را باینجا نزده سلطنتی خودمان دفاع باشیم از شنیدن این کلمات

لشکر

فصل هفتم

لشکر غلام حیدرخان جنگرا موقوف نموده بجنرال مذکور و قزلباشها حمله
نمودند جنرال مذکور با دویست نفر از همراهان خود بطرف فراه شروع بفرار
کردند و لشکر آنها را تعاقب نموده چنان در تعاقب جد و جهد کردند که غلام
حیدرخان مجبوراً اندرود جیحون از کنار آمده و گذشته به بخارا فرار نموده عیال
با اموال خودرا بدست سربازها گذاشت سربازها اموال او و اموال قزلباشها
تاراج نموده عیالهای آنها را اسیر نمودند شورشیان دو نفر از صاحب منصبان
را از تفلیس حکایات داده بر خود سرکرده مقرر داشتند لشکرهای مقیم قندهار
و شیرعلیخان در سر پل آنچه نزد وی از این واقعات مطلع شده تمام صاحب
منصبهایرا که غلام حیدرخان مقرر داشته بود دستگیر نمودند وقتیکه
من با شش هزار رستاقی و دو هزار قشقی وارد تالقان شدم وقتیکه لشکر
قندوز برادرزاده غلام حیدرخان جنرالهای او حمله نمودند صاحب
منصبان دیگر گریختند و برادرزاده غلام حیدرخان خودرا بجنگلها زده که از
تشنگی آنها خودرا آسوده نماید بعد از این تمام عساکر نزد من آمده سلام نمودند
من تعهد نمودم لشکر بجا آورده گفتم الحق قادری که این ولایات را از دست کفار
نجات دهی و قدرت داری کسانیکه با آنها همدست شده اند سزا به

دهایل

فصل هفتم

در اهل اسلام معاونت نمائی اتحاد مطلق قوت دهید قدرت آن پیدا شد
وقتی این عساکر با من ملحق شدند سردار عبدالله خان را با مراسلات نزد
لشکریکه در قندهار باقی مانده بود فرستادم و بجهة وفاداری آنها اظهار
امتنان نمودم و با آنها نوشتم که همه شما را بار دیگر با عضای خود میدانم
نیز نوشتم سردار عبدالله خان را نزد شما فرستادم که از شما احوالپرسی نماید
و بحضور سلامتی مرا بشما برساند تا بملاقات یکدیگر برسیم زیرا که باید چندی در اینجا
اقامت نموده تهیه آذوقه در اول بهار خود نمایم و در آنجا اقامت نمود
سردار عبدالله خان با این مراسله بطرف دره قندهار رفت لشکر آنجا
از رسیدن کاغذ من خوشنود گردیده و بارود و آتش بازی نمودند و بجهة ایشان
شست خود را هوا داده بجهة خوشنودی روح مقدس حضرت سلام آنهم
از خداوند مسئلت نمودند که مسلمانهای قطغستان را از دست انگلیسها
نجات بدهد و از خداوند درخواست نمودند که ما را با انگلیسها غلبه بدهد
یا قلب آنها را بطرف ما مایل گردان و مراسله از لشکر نزد من رسید که
من تبریکات گفته اظهار داشته بودند که یقین داریم خداوند ما را
فرستاده است که ما را از بلا زایل شدن زیرا پادشاه صاحب خیر

فصل هفتم

بحمدالله مرحمت خداوندی که قلوب را بطرف من متوجه داشته است
شکر می‌نمود. دو روز دیگر میرزا ... میرزا حسن آباد شدیم در این شما را اینجا دیدم
مراسله بجهت او نوشتم استفسار کردم چرا با من ملحق نشده‌اند. بوشهر را باید شما
نوشت الحال هم دیگر لازم نیست من با شما ملحق شوم زیرا که ایشان تسلیم
شده‌اند جواب مراسله او را نوشتم که باید خود نزد من بیایید والا من نزد شما
خواهم آمد. شما را البته باشید کاری خوف است نمود چنین صلاح دانستم
لابد باید با من ملحق شود والا ممکن است لشکر قریب شما و راه را خراب
نماید. بهتر است مصلحت این است که شما من را قبول نموده باشید ...
آنها را هم ملحق کردید. دو روز دیگر میرزا ... میرزا ... را
آنها دعوت نمودم که باید با من حاضر شوند وقتی حاضر شدند آنها را
گفتم شما میدانید حالت من چگونه است ... جای ...
دلشکر با پول و آذوقه ندارند باید تمام ... جنس
خودشان پول بیاورند ... باید ...
باید کرایه کرد ... ملک ...
زحمتی آنها نخواهیم داشت. خواهش کردم تا فردا جواب این فقره را

بدهند

فصل هفتم

بیهند و آنها را مرخص نمودم بسردار اسحق خان هم کاغذی نوشتم که

بعد از حرکت شما بطرف ... اطلاعی از حالات شما ندارم مشعوف خواهم شد

اگر شما بزیارت ... آمده تا زمانیکه من اینجا مشغول کارها هستم ...

[illegible]

[illegible]

[illegible] آمده از اینجا ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل هفتم

که از بیان همه اینها مرادم چطور شده است که فقط همین شخص تجربه من بنیاد [فانت]
آورده است طول نکشید در یافتم که فرمانفرمای سابقی بلخ لوی نایب نام
چهار هزار سکه طلای روسی و ده هزار طلای بخارائی و شصت هزار روپیه
کابلی و ده هزار بلبیت که هر یکش صد روپیه قیمت داشت از خزانه دولتی
غارت کرده بود با چند هزار اشرفی نزد این شخص سپرده است این وجه‌ها
از خزانه بلخ برداشته بود تاجر مذکور آمده بود که از این مقصود من اطلاع بدهد
شما الیه را با غلام خود فرا خواندم که حالا سپه‌سالار هرات است تا تنفیذ نماید
فرستادم که وجه مذکور را ضبط نموده نزد من بیاورند بعد شما الیه رفته با
این پول گزاف سالما مراجعت نمودند روز دیگر اول نوروز بود [صحبت] محض
این روز حکم دادم شش هزار زن و دختر ملت افغانستان را که دزدان ...
امیر شیر علیخان ترکمنها اسیر کرده بودند آزاد نموده آنها را با قوم‌شان [تسلیم]
نمایند قبل از اجرای این حکم میرزا باقا خان فرستاده‌ای مرا حبس نموده بین
خودشان گفته بودند چون عبدالرحمن خان عنقریب با انگلیسها [جنگ] مشغول
خواهد شد هرگاه ما مداومت نموده این قفنهای عاجزه را محبوس نگاهداریم از
خودگرفتاری خواهد داشت که باید از اینها استخلاص کرد و چند نفر از
فرستاده‌های

فصل هفتم

فرستاده های مرا که دستخوش اصرار داشتند بقتل رسانیدند یکی از
از آنها خود را برودخانه انداخته آنها چنین گمان کرده بودند که در آب غرق
شده است ولی شنا کنان بساحل خود را کشیده با لباس درویشی خود را
بمن رسانیده واقعات را اظهار داشت از شنیدن این فقره طاقتم طاق شد
میرزا بابا را با چند نفر از رشیدان و دلیران خود و میر محمد [illegible] را
و برادر او را حاکم رستاق مقرر داشته جهت [illegible] داده بمیر [illegible]
مذکور روانه نمایند و برادرهای عیال او را [illegible] محبوس [illegible]
رها نمایند تا هم این برای بیچاره ها [illegible] از آنها فرستاده خلاصه
شکر مینمودم که مرا قدرت داده از [illegible] قایم دو سه روز بعد وارد
قندوز شده [illegible]
[illegible] شده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فصل هفتم

مطلع شدم که مشارالیه محمد سرور خان سپه ناظر حیدر است که در سمرقند
از نزد من رفته بود ابتداءً مشارالیه خیلی اظهار ندامت از حرکت خود نمود
بعد از آنکه باو گفتم ترا بخشیدم گفت حامل مراسله از کابل بحضور شما میباشم
من بجای خود مراجعت نمودم مشارالیه گفت از طرف سفیر انگلیس بحضور شما
کاغذی آورده ام و از کوه هندوکش که در آنجا سردی و برف زیاد بود
عبور نموده ام مراسله مذکوره را گرفته گشودم مضمونش قرار ذیل بود
(دوست محترم من سردار عبدالرحمن خان بعد از تبلیغات رسمیه اظهار میشود
مژده سلامتی شما را اطلاعاً عرض افزا میشود که دولت انگلیس از استماع [illegible]
شما بسلامتی وارد ترکستان شده اید مشعوف هستند و خوشنود خواهند [illegible]
با [illegible] شما از دوستی [illegible] حرکت نموده اید و اراده خیالات شما
دوست شما گریفن صاحب) چون این اولین مکتوبی بود که از طرف دولت [illegible]
بود خیال کردم هیچ نیست بدون مشورت با عمال خود جواب بدهم [illegible]
بعد از آن [illegible] مشورت داشتم که شاید بگویند سبب [illegible] کرده ام که
افغانستان را با انگلیسها تسلیم نمایم و این فقره باعث تمامی [illegible]
[illegible] بدست آمده است که نتوانم تفهیم [illegible] [illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

فصل هفتم

خواهیم کرد بعد دولت دیگری مثل دولت روس با ما ملحق خواهد که بجای [illegible]
شما جنگ کرده باشیم) خلاصه تمام این خرافات را نزد من آوردند من هم با
با آواز بلند خواندم بعد از آن اظهار داشتم من هم جوابی در حضور شماها
می‌نویسم تا شما خیال نکنید قبلاً با کسی مشورت کرده‌ام کاغذ و قلمی بدست
برداشته از خداوندی که پروردگار همه مخلوقات است مسئلت نمودم
که بمن الهام نماید جواب سزاواری بنویسم پس از آن در حضور تمام [illegible]
نفرات افغان [illegible] در رنگ بقرار ذیل نوشتم (جناب سردار عبدالرحمن
خان بدوست محترم خود که یقین است حسب الخواهش نماینده دولت برطانیه
سلام فراوان میرساند از وصول مراسله محبت آمیز شما دائر باینکه شما
وارد قندهار شده‌اید اظهار مسرت فرموده و به پیشنهاد [illegible]
جواب سؤالی که مرقوم داشته بودید که آیا در [illegible] سپاه حرکت کرده‌ام
اظهار میدارم که من با جنرال [illegible] [illegible] [illegible] دولت [illegible]
از دست سپاه حرکت نموده‌ام و اراده من از این اقدام فقط این است
که این پریشانی و اشکالات زیاد از ملت خود [illegible]
مراسله مذکور را با آواز بلند به حضور عساکر خود هم قرائت نمودم سؤال کردم

آیا [illegible]

وصل هفتم

آیا جوابی که نوشته‌ام پسندیده است یا [illegible]
قربان شما [illegible]
[illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible] که نوشته‌اید جواب [illegible]
[illegible] جواب [illegible] وقتی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

فصل هشتم

که حضرت [illegible] تا زمانیکه اینطور باشد که هیچ وجهی آنها ذکر [illegible] بجز تاریخ
مردم هیچ یا هند قبل از انگلیس بجا و هر وقت [illegible] با هم [illegible] سؤالات [illegible]

(۱) حدود ممالک [illegible] تا کجا خواهد بود

(۲) آیا قشون [illegible] داخل ممالک مذکور خواهد بود

(۳) آیا [illegible] فرنگی یا انگلیس به افغانستان خواهد ماند

(۴) دولت انگلیس توقع دارند که [illegible] دشمن ایشان را دفع نمایم

(۵) دولت انگلیس چگونه [illegible] که [illegible] ممالک [illegible]

(۶) [illegible] چگونه خدماتی توقع دارند

جواب این سؤالات را باید ملت خود بپرسم و قبلاً از ملت خود معلوم
نمایم که تا چه اندازه میتوانم و ایشان را اقدام کنم آنوقت شرایطی [illegible]
که پذیرفتن و اجرای آن ممکن باشد [illegible] آنها قبول خواهم کرد [illegible]
خداوند امید دارم که [illegible] ملت [illegible] متحقق شده بشما خدمت نمایم
اگر چه دولت انگلیس محتاج [illegible] نیست ولی از [illegible] احتمال [illegible]
لازم [illegible] آید) [illegible] خداوندی مردم [illegible] میباشند [illegible] شده
حاضر [illegible] بهر گونه خدمات با جان و مال [illegible] نمایند تا [illegible]
[illegible]

فصل نهم

و در چهار ماه گذشته هم تقریباً سه هزار نفر افغانی مسیحی شده‌اند

گوید من بسیار خشنودم از اینکه اینجا آمده‌ام که از خیانت مردم با تمام میل من

مردم اینجا خیلی خوشنود و مشعوف هستند که مرا پادشاه افغانستان

نموده‌اند که با کمال اخلاص به شما خدمت نموده با دولت بریتانیا

مخالفت نخواهیم نمود با آنها گفتم که در مخالفت دولت بریتانیه

بجنگید زیرا که انگلیس‌ها مرا دعوت نموده‌اند قبول سلطنت کابل نمایم

در ماه رجب سنه ۱۲۹۶ ... جواب سؤالات ...

فرستاد ... شده است که جوابهای دولت هندوستان ...

سؤالات ... نموده ... بلافاصله ... با سایر ... کابل ...

... سیاسات ... چون دولت انگلیس ...

... افغانستان ... داشته باشند دولت ...

دولت ایران قول داده‌اند که ... مخالفت ... امورات ...

افغانستان ... داشته باشند واضح است که حکمران کابل ...

انگلیس با هیچ دولت خارجه ... رابطه پلتیکی داشته باشد

... دولت ... افغانستان ... نماید

دولت خارجه

در داخله مذکور منجر بتعدیات بموجب نسبت بتجارات کابل شود از وقت دولت
انگلیس حاضر خواهد بود از امیر افغانستان معاونت نماید و اگر لازم شود
دولت مذکور را دفع نماید مشروط باینکه امیر مزبور در باب روابط خارجه
خود بصلاح دید دولت انگلیس رفتار نماید ثانیاً در باب حدود مملکت
افغانستان معین مقرر شده است اظهار بدارم که تمام ولایت قندهار
بتجارت مستقل تفویض شده است بغیر از محالات پشینک و سیبی که متصرف
خود دولت انگلیس خواهد بود علیهذا دولت انگلیس در اینجا [illegible] در باب قرار
داد سرحد شمالی افغانستان که با امیر سابق [illegible]
نمیتواند [illegible] دولت انگلیس
که شما اقتدار کامل [illegible]
شما داشته [illegible] دولت [illegible]
بشما [illegible]
بجهة تصرف نمودن [illegible] دولت شما [illegible]
دولت انگلیس [illegible]
[illegible]

[illegible]

در کابل اقامت دهید که زمینه سهولت مراودات متعارفی و دوستانه
بین اینده دو دولت همواره قرین مصلحت خواهد بود که برحسب قرارداد یکنفر
وکیل مسلمان از جانب دولت انگلیس در کابل اقامت نماید که قضیه بعد
جواب مختصری نوشتم ولی در باب مجری داشتن قصد سردار ملک افغانستان
را مقتضی ندانستم باین دلیل که قصد شیرعلی ادارات داخلی افغانستان حسب اساسه
و بدون اینکه هیچ تغیری در افغانستان بدهید خواهید بود و توکل بر خدا نموده اند
حال که افغانستان داخل جاده ترقی شده از اینکه تعداد زیادی از فارسی خوانها در
سن صحیح میشوند و سایر که انگلیس در نظر داشتند سردار در حال افغانستان
در کابل و اشخاص دیگری که بمخالفت انگلیسها مشغول بودند آمده معلوم
گردیده که مربوط شده اند و اشخاصی که افغانها می توانستند با نیستند با وسایل
مراسلات یا وسایل دیگر با ... مراودات داشتند ... های
کابل اطلاع میدادند که صاحب منصبهای انگلیس در باب خیالات ...
با افغانستان در ماه شعبان سنه ۱۲۹۰ تمام سرداران که در کوه ...
افغانستان که حاضر بودند در پایتخت برای پادشاهی افغانستان
نیز ... [illegible] داخل ... [illegible]

دولت

مملکت آنها را بدست حکام اسلامی خودشان داده است که یقین
صاحب هم در کابل مقارن همین اوقات مجلسی منعقد داشته در حضور رؤسا
منصبان انگلیس و سرداران افغانستان امارت را اعلان نموده نطقی بلیغ
بیان کرده بود (وضع امورات حالت سردار عبدالرحمن خان را بجائی
رسانیده است که مطابق میل و خواهش دولت انگلیس است لهذا فرمانفرمای
هندوستان در جانب دولت اعلیحضرت ملکهٔ انگلستان شاهنشاه هند
مشعوف هستند که اعلان نماید سردار عبدالرحمن خان نوهٔ امیر معظم
امیر دوست محمد خان را بامارت افغانستان می‌شناسیم و افتخار
انگلیس اسباب خوشنودی است که طوایف و سرکرده های آنها
هم او را از خانوادهٔ بزرگی که مرد شجاع معروف و مجرب عاقلی
انتخاب نموده اند خیالات امیر معظم الیه نسبت بدولت انگلیس با
دوستی است و تا زمانیکه حکومت را دارد باین خیالات
امداد دولت انگلیس را خواهد داشت و مهربانی و دوستی
نسبت بدولت انگلیس ثابت بنماید
بیا خدمت نموده اند ماه شعبان
۱۲۹۷

تاکنون

تلگرافاً از سمله صاحب منصبان انگلیس مقیم کابل خبر رسید که لشکر
انگلیس شکست سختی از دست سردار محمد ایوبخان در میوند خورده اند از
شنیدن این حرف گریفن صاحب بلادرنگ سوار شده با یکدسته مختصری از
سوارها به دفعه که تقریباً بفاصله چهار فرسخ از کابل واقع است آمد که
ملاقات نموده درباب حرکات آتیه خودشان مذاکرات نمایند
سه روز این مجلس طول کشید من از گریفن صاحب خواهش نمودم قرار
دادی را که با یکدیگر داده ایم نوشته بمن بدهد که با اهالی مملکت خودم نشان
بدهم مشارالیه کاغذ قرارداد را بمن تسلیم نمود (حضرت [illegible]
[illegible] شنیدن این حرف [illegible] حضرت والا [illegible]
[illegible] انگلیس [illegible] کابل [illegible]
که حضرت والای [illegible]
[illegible] سرداران [illegible]
انگلیس [illegible] حضرت والای [illegible]
[illegible]
[illegible] انگلیس [illegible]

والای

فصل هفتم

ولایاتی که در تصرف شما باشد مداخله نماید و نخواهد یکنفر انگلیس بسمت
سفارت در هیچ جای داخله مملکت مذکور اقامت داشته باشد ولیکن
بجهت [illegible] دولت مدار [illegible] و دوستانه چنانچه بین دو مملکت
همواره باید برقرار باشد قرین مصلحت خواهد بود یکنفر وکیل مسلمان
از جانب دولت انگلیس بموجب قرارداد در کابل اقامت نماید حضرت
والای شما خواهش نموده اید که خیالات و قصد دولت انگلیس را در باب
حالت حکمران کابل نسبت بدول خارجه بجهت اطلاع شما کتباً مرقوم شود
فرمانفرمای هندوستان مرا اجازه داده اند که شما را اطلاع بدهم
از آنجائیکه دولت انگلیس قبول نمیکند دول خارجه در افغانستان
حق مداخله داشته باشند و نیز دولت ایران و دولت روس قول
داده اند که از مداخله نمودن در امور افغانستان خود داری نمایند بهیچ وجه
واضح است که حضرت والای شما نمیتوانید غیر از دولت انگلیس
با دیگر دولت خارجه روابط پلتیکی داشته باشید و اگر [illegible]
از دولتهای خارجه خواسته باشند در افغانستان مداخلت نمایند
در امور داخله مذکوره [illegible] حضرت والای شما [illegible]

دولت

دولت انگلیس حاضر خواهد بود باندازه و طریقیکه لازم بداند نسبجهة دفاع
مداخله مذکوره از شما کمک نماید مشروط براینکه حضرت والای شما در باب روابط
خارجی خود بر حسب مصلحت دولت انگلیس صادقانه رفتار نمائید)
گریفن صاحب از من خواهش کرد قبل از اینکه صاحب منصبان انگلیس
از کابل حرکت نمایند من بکابل رفته با آنها وداع نمایم و نیز خواهش نمود
تهیه لازمه بجهة محافظت آنها بعمل بیاورم و تهیه آذوقه بجهة عساکر
انگلیس که قسمتی با جنرال رابرتس بقندهار و قسمتی با سردونالد استیوارت
به پشاور میرفتند بنمایم در اینفقره قبول کردم که هرچه ممکن باشد کوتاهی
ننمایم و برای محافظت انگلیسها تا سرحد بقسمیکه ممکن بود خاطرجمعی و دلداریها
دادم و بیشاور الیه گفتم خیال من این است جنرال رابرتس بهر زودی
که ممکن باشد روانه قندهار شود بعد از حرکت او بکابل رفته از جنرال
استیوارت وداع خواهم نمود در اوایل ماه رمضان سنه ۱۲۹۷ جنرال رابرتس
از کابل با دسته از عساکر انگلیس عازم قندهار گردید سردار محمد عزیز خان
پسر سردار شمس الدین خان را با چند نفر مامورین دیگر با لشکر جنرال
رابرتس تا قندهار میرفتند مقرر نمودم مواظبت نمایند مردم زحمت

راه با اینها مخالفت نمایند و آذوقه و مهمات خودشان و مالهای
آنها را برسانند طوایف بین راه احکام امیر را که از طرف من به آنها داده
داشتند اطاعت کرده در راه هیچ مخالفتی نکردند لهذا جنرال استیوارت
سالماً وارد قندهار شدند و انگلیسان در اواخر رمضان سنه ۱۲۹۸ انگلیسها
بطوریکه قرار داده شده بود از قندهار نیز به هندوستان رفتند که بعضی اینها حسب
در اوایل رمضان ۱۲۹۸ عازم پیشاور گردیدند من چند دقیقه قبل از حرکت
مقرر با آنها وداع نمودم و پانزده دقیقه مجلس کردیم و انگلیسها نیکو رفتار
و عازم هندوستان آمده و ملاقات ما دوستانه بود و بعد من از کابل به قندهار
که سی هزار توپ اند و تنها افغانستان که در آن وقت در شیر پور بود
بود من تسلیم نمایند و نیز تقریباً نوزده لک روپیه انگلیسها از بابت
مالیات مملکت در زمان توقف خودشان نقد کرده و به مصرف آذوقه
لشکر و ساختن استحکامات رسانیده بودند به من پس دادند و نیز انگلیسها
تازه یک پل در کابل ساخته بودند خراب نمایند با تقسیم
ثانوی و دخالت انگلیسها در افغانستان باختتام رسید مجدداً
تخت و عنان سلطنت افغانستان که از دوره حسب نسب

تعلق

استحقاق آن را داشتم متصرف من آمد و اهالی افغانستان از این تغییر
که مملکت آنها بدست پادشاه اسلامی خودشان آمده خوشنود گردیدند
من هم خداوند را شکر مینمودم که این خدمت را بمن رجوع فرموده و توفیق
داده است که اهالی وطن خود را از صدماتی که از حالت مغشوشه
مملکت بانها میرسید برهانم پس از این مشغول اقدامات در منفعت و
ترقی مملکت خود گردیدم ولی کار آسانی نبود

فصل نهم در باب انتظام امورات سلطنتی

پس از انتخاب من به سلطنت افغانستان و حرکت انگلیسها از کابل اولین چیزی که در باب مملکت و انتظامات امور سلطنتی نهادم در هر شهری که در آن وقت تحت [illegible] من بود مامورین [illegible] بیان [illegible] مقرر داشتم در شهرهای بزرگ [illegible] اشخاص [illegible] لیاقت و قابلیت را مقرر نمودم و در شهرهای کوچکتر که کارها به نسبت کمتر بود اشخاص [illegible] متوسط مامور کردم و این مامورین بقرار ذیل بودند حکام یا ناظم [illegible] حکام قاضی یا حکام شرعی حکام کوتوال یا [illegible] پلیس [illegible] اداره [illegible] یا سیورسات اداره [illegible] اداره مالیات [illegible]

حکام شرع

فصل هشتم

در خرج ولایت و اداره گمرک و قوای عسکریه که بجهت حفاظت مملکت
لازم بود. احکامات به تمام رؤسای طوائف و ولایات فرستاده
آنها را تحریک نمودم که مملکت را بحالت امنیت نگاه بدارند و با اهالی
وطن و اتباع این مملکت بطور مهربانی سلوک نمایند و اگر انتظام قیام
کنند در عوض توقع رفتار محبتانه و انعامات و الطاف ملوکانه
من داشته باشند و در آخر کلام بآنها اطمینان دادم که اراده و خیالات
من نسبت بهمه شما محبتانه و دوستانه است در اینوقت عیال و پسرهای
خود حبیب الله و نصرالله خان را که در روسیه گذاشته بودم با نوکرهای
همراه خود که نزد آنها فرستاده بودم طلبیدم و نیز اقوام خود را که در قندهار
بودند را احضار کردم در ماه ذی الحجه الحرام سنه ۱۲۹۰ عیال دیگری که دختر ملا
عتیق الله صاحبزاده و مادرش یکی از اقوام من بود تزویج نمودم این
تزویج بتوسط والده مرحوم سردار محمد یوسف خان فراهم آمد که بزرگترین
اولاد من محمد عمر جان از بطن این منکوحه است و در مدت قلیلی تمام خانواده
و عیال و مادر و خواهر و پسرهایم که سالها بود مرا ندیده بودند همه
یکجا نزد من جمع شدند شکر خدا را بجا آوردیم که این نعمت اقبال را

بعد ازینکه

فصل هشتم

بعد از اینکه تقریباً دوازده سال آواره بودیم و زحمات و صدمات زیاد
دیده بودیم بما ارزانی فرمود چون در مملکت حالت یاغی گری ظاهر بود
جاسوسها و مفتشهای مخفیانه مقرر داشتم که هر چه بین مردم واقع میشد
بمن راپورت نمایند باینقسم با دلایل کثیره آنهائیرا که وفادار دولت
بودند دریافتم و با اینها بطور مهربانی سلوک نمودم ولی اشخاصیکه
خیالات خصمانه داشتند و محرک فتنه و فساد بودند کاملاً سیاست
نمودم ملاهای متعصب و رؤسای سرکش که با خانواده شیرعلیخان
هوا خواهی داشتند سرحلقه و بدترین مقصرها بودند با اینها برحسب کار
خودشان رفتار نمودم بعضی از آنها را از مملکت تبعید کردم و بعضی بجزای
حرکات ناشایسته خودشان ببدترین سیاستها رسیدند تمام این
اوقات بکلی مصروف کار بودم تمام مراسلات را بدست خود مینوشتم
زیرا که در اینکار بدیگری اعتبار نداشتم دو فقره خیلی اهمیت داشت
که محتاج توجه مخصوص بود از اینجهت توجه مخصوص خود را صرف اینکار
میکردم فقره اوّل این بود که پول نقد بجهت مواجب لشکر و خزانه
دولتی موجود نداشتم فقره دوّم این بود که اسلحه و قورخانه و توپ
مرتبه نداشتم

فصل هشتم

هر چه پیدا داشتم در فقره اول چنین اقدام کردم که ضرابخانه تأسیس
نمودم که توسط ماشین‌های دستی نقره سکه میزدند زیرا که بجهة اینکار
ماشین نداشتم ولی حالا خوش بختم که ماشینها بجهة سکه زدن بهمان وضعی
که در فرنگستان معمول است در ضرابخانه خود موجود دارم و در موقع
خودش در باب این کارخانه‌ها مذاکره خواهم نمود دولت انگلیس یک لک
داده بود که در ضرابخانه کلکته سکه شده بود من حکم دادم که این پولها
آب نموده چهاری شش عیار مس داخل کرده بطریقه روپیه کابل سکه
نمایند و نیز با مورین خود حکم دادم که نقره از ولایت خود خریده
داب نموده و مس زیادی داخل کرده روپیه سکه بزنند تا منفعتی
حاصل نمودم و علاوه برین حکم دادم مبالغی را که در زمان حکمرانی
سابقه مردم قرض گرفته بودند یا تاراج کرده بودند بخزانه مسترد دارند
و نیز مبالغ دیگر را که دولت افغانستان بجهة مخارج سپاهی بآنها داده
بود پس بدهند زیرا که این مبلغ‌ها را بتصرف خود نگاه داشته بجهة امورات
دیگر بپا نیاورده بودند بعد از این اولادان مسلمین کثیر مردم پولهایی را که
مدیون بودند مسترد داشتند بجهة اینکه تقصیر پول را از اشخاص دیگر
نمیخواستند

نخواستند مقرر داشتند و وصول نمایم مأمورین مقرر داشته تا آنها

دستورالعمل دادم که مقروضین را مجبور نمایند قرض خود را بدهند و

محاسبین را مقرر داشتم محاسبات را ملاحظه نمایند و [illegible]

تمام مالیاتی که در محل باقی مانده وصول شود بجهة [illegible] از

خاطر و انتشاش جنگ محفوظ بدارم حکم دادم ذخایر [illegible]

بقدر کفاف جمع نمایند و مال بجهة حمل و نقل بنا بتابع کنند [illegible]

متعلق بعساکر است مرتب نمایند یا تقسیم بجهة اتفاقی که [illegible]

شود ناظر [illegible] بجهة پیشرفت اشکال [illegible] چنانچه قبلا بیان [illegible]

[illegible] دادم [illegible] که ممکن بود [illegible]

[illegible]

[illegible] ولی کارها [illegible] که [illegible]

و نظارت خودم را [illegible] کرده بود چنانچه قبلا در این کتاب [illegible]

نموده [illegible] ولی [illegible] بودند چون حالت [illegible] آنها

مغشوش شده بود آنها را مجددا مرتب نموده وسعت دادم و [illegible]

با [illegible] حکم دادم هر قدر [illegible] که [illegible]

مملکت

فصل هشتم

مملکت که اسلحه و قورخانه تاراج کرده بودند یا بجهة فروش ذخیره داشتند ابتیاع نمایند باینطور بعد از مدت قلیلی که لازم شد بجهة جنگ با اَتوبیجان بروم پانزده هزار کلوله ناربجک اگرچه تا اندازهٔ معیوب و ضایع شده بود ابتیاع نمودم و نیز اسلحه و آلات حربیّه هم بهمین قسم تحصیل کردم این تدبیر بجهة مملکت خیلی نافع ثابت شد بعد مشغول انتخاب نمودن چند نفر صاحب منصب نظامی شمار از عساکر شیرعلیخان متوفی کردیدم و نیز تمام صاحب منصبانی که تحت حکم من قبل از فراری شدن خدمت کرده بودند احضار نموده با نقدیم لشکر زیاد و قوی در مدت قلیلی تشکیل دادم رسم قدیم را که در زمان شیرعلیخان متوفی مروج بود که عنفاً سرباز میکرفتند متروک نموده قرار دادم هرکس مایل داخل شدن نظام و مایل خدمت نظام باشد بمیل خود قبول خدمت نماید در هر محلی معسکر و بجهة هر فوج مریضخانه مفتوح و دایر نمودم که سربازهای مریض و زخمی را معالجه نمایند و نیز مکاتب بجهة تدریس سربازها دایر کردم بجهة محافظت مسافرین مستحفظین در راهها مقرر نمودم و تجار مملکت خود اطمینان دادم

که بدون

که بدون بیم در راهها عبور و مرور نمایند و هرگونه تشویقات با آنها
نمودم که دخول و خروج مال التجاره را ترقی بدهند مخصوصاً بین دو [illegible]
مقرر داشتم که راهها را بسازند و کاروانسراها بنا نمایند و همچنین
انتظامات لازمه بجهت راحت و حفاظت مسافرین فراهم کنند تا
مردم مرفه الحال و در امنیت باشند نمیتوانم مفصلاً شرح بدهم اقدامات
مختلفه را که در شروع سلطنتم توجه خود را به آنها معطوف میداشتم
بجهت اینکه حکومت مملکت تحت قواعد صحیحی باید [illegible] دولت
و ادارات لازمه آن را که قبل از من موجود بوده توسعه می‌نمایم
[illegible] چند نفر مستأجرین جا داده و [illegible] [illegible]
هم با آنها داد باین شرط که باغ را تا فلان تاریخ باتمام برسانند
مستأجرین پول را گرفته خود را [illegible] باغ کلی فراموش کردند
[illegible] قرار داد [illegible] اطلاع داد [illegible] باغ [illegible]
و [illegible] باغ [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
گفت [illegible] باغ [illegible]

آب همه کارها را تمام نموده ایم مگر گفت دیوار با اطراف باغ نشیب

که اشجار را از خرابی محفوظ بدارد تا حالا خراب نمایند مستاجرین

جواب قبلی را دادند که فقط دیوار باقی مانده که کارش تمام شود

گفت زمین هنوز تخم هم نشده است همان جوابها دادند که دیگر همه کار

کرده اند فقط تخم مانده دولت افغانستان به همین حالت بود

که همه چیز حاضر بود ولی هر چه لازم بود وجود نداشت تا [illegible] مشغول

ترتیب امورات کابل و سرحدات شرقی و جنوبی افغانستان بودم

سردار عبدالله خان طوخی را بحکومت بدخشان فرستادم

خودم محمد اسحق خان را با سردار عبدالقدوس خان فرمانروای [illegible]

مقرر داشتم که سرحد شمالی و غربی افغانستان را مواظبت نموده

دستور العمل خودم رفتار نمایند حدود جنوبی و شرقی افغانستان

بتصرف انگلیسها بود که سردار شیر علی خان را والی قندهار مقرر کرده

بودند و خود انگلیسها هم هنوز در قندهار بودند ولی بعد از

انگلیسها والی مذکور را از قندهار به هندوستان فرستاده با

[illegible] حاضر [illegible] ولی [illegible] انگلیس قندهار را [illegible]

متصرف شد

بتصرف من دادند لهذا آنجا را هم یکی از ولایات مملکت خود محسوب
نمودم تا جائیکه می توانم بفهمم جائیکه باعث شد والی شیر علیخان
از قندهار بیکام انگلیسها کرد ید چه بوده است قرار ذیل است
(۱) محمد ایوبخان تهیه لازمه در هرات دیده و قوای عسکریه زیادی
جمع آوری کرده بود که بقندهار حمله نماید و والی شیر علیخان قوه
کافی نداشت که با ایوبخان مقابله نماید زیرا که قبلاً بنا اعانت ایوبخان
خیانت کرده بود که قوتی او ظاهر شده بود (۲) خیالات اهالی
قندهار و عموماً سایر جماعت اسلامی نسبت بوالی مذکور تبعات
خود مشار الیه خیلی نامطبوع مردم واقع شده بود و همچنین
که شورشی برپا شود در خطره کشته شدن بود (۳)
من هم فراری در باب مجزا بودن قندهار را از افغانستان نداده
بودم و اینجا را رضا نداشتم قندهار را تا با جابلد خود و پای
تخت بعضی از حکمرانهای سابق مملکت خود میدانستم ولی از آنجا
که انگلیسها اصرار زیاد نمودند شهر مذکور را متصرف شوم
قندهار را تا مدتی تاخیر در قشم قبول کردم از تکالیف

خود را در قبول نمودن قندهار دوچار اشکالات شدیدی هم میدیدم با اینکه
میدانستم بدون اینکه انگلیسان از فرصت توسعه تجربه حفاظت استفاده
ما حاضر است قندهار را معامله نماید نیز میدانستم چونکه کابل تا هنوز در حال
انقلاب است و اگر تجربه جنگیدن با انگلیسان در قندهار را از کابل
حرکت نمایم لابد تا چند ماه از کابل دور خواهم بود و در نتیجه
غیبت من نتیجه کابل خطرات فراهم خواهد آمد از طرف دیگر
سلطنت افغانستان بدون قندهار شکل صورتی بود که معنی نداشته ما
با شکل خطرناک دست داخواه نبود و من شخصی نبودم که در انظار ملت
خود جبونیت و کم جرأت خود را جلوه دهم یا چنین نمایم از خطره
تصرف شدن پای تخت هراسان هستم من موقع بیمی دارم خواسته
در ضررهای فوق را سنجیده و دیدم که خطرات نباید در پیش پایم
با وجود این علی الرسم توکل بر خدا نموده قندهار را قبول کردم
و سردار هاشم خان را بحکومت آنجا فرستادم

فصل هشتم الحاق هرات بسلطنت افغانستان

قبلاً اظهار داشته‌ام وقتی در تخت کابل جلوس نموده‌ام بیانات

فصل نهم

نداشتم و بر عکس دو چار اشکالات گوناگون بودم حالا نخستین جنگ
سخت من بمخالفت اقوام و رعایا و اهالی وطنم شروع گردید
در کابل متمکن نشده بودم و فرصت تهیه نظامی نکرده بودم که مجبور به
جنگ شدم بعد از اینکه محمد ایوب خان از انگلیسها شکست خورد
همراه را متفرق بود از همان روزیکه شکست خورده بود او وقت
خود را صرف تهیه جنگ میداشت و جمعیت خیلی زیاد جمع نموده
همراه بطرف قندهار روانه شد چنانچه قبلا بیان داشتم الحق
در نظرم بود ولی لابد بودم از اینکه دو چار آن بشوم بعضی چیزها برای
محمد ایوب خان فراهم بود که همه آنها با حالت من ضدیت داشت
ایلات و دولت حربیه و اسلحه بیشتر و لشکر بیشتر از من داشت بر علاوه
با اهل مخالف من اعلان جهاد داده بودند و اینکار
محمد ایوب خان خیلی مساعد بود اینها میگفتند من دوست انگلیسها
و حریف من غازی پیدا شد محمد ایوب خان دوازده هزار سپاه
تحت حکم صاحب منصبهای ذیل با خود داشت
سپه سالار ... محمد جان ... [illegible]

سپاه

فصل هفتم

سردار محمد حسنخان سردار عبدالله خان پسر سردار سلطان جان نوه محمد عظیمخان
سردار احمد علیخان پسر سردار محمد علیخان نورخان سردار عبدالسلام خان
قندهاری قاضی عبدالسلام پسر قاضی محمد سعید محمد ایوبخان تحت
بیان پسر محمد یعقوبخان را با خوشدلخان پسر شیردلخان و چند هزار سرباز
در هرات گذاشته بود سردار شمس الدین خان و هاشمخان که از جانب امیر
حکومت قندهار را داشتند اشخاص ذیل را بمقابله لشکر محمد ایوبخان مأمور
نمودند غلام حیدرخان طوخی سپهسالار سردار محمد حسنخان پسر سردار
خوشدلخان قندهاری قاضی سعدالدینخان که حالا حکمران هرات میباشد
این اشخاص با هفت فوج پیاده نظام و دو باطری توپخانه و چهار
فوج سواره نظام و سه هزار سواره ولایتی و هفت فوج پیاده ردیف
بطرف دشمن روانه شدند در اواخر رجب سنه ۱۲۹۸ در محل موسوم بکاریز
متصل گرشک متلاقی شده جنگ سختی واقع شد بدوا آثار فتح بطرف
لشکر قندهار که خیلی شجاعانه جنگیدند ظاهر بود تقریبا تمام لشکر سواره
ایوبخان شکست خورده عقب نشسته و باطراف پراکنده شده بودند
فقط هشتاد نفر و سایر سرکرده های لشکر محمد ایوبخان با دسته قلیلی

از همراهان خودشان در میدان جنگ باقی مانده بودند این اشخاص
خیال کردند بجهت آنها امکان ندارد عقب نشسته جان خود را بسلامت
بدر برند زیراکه تمام لشکر آنها متفرق شده بود لهذا ملتفت شدند
بهتر است بعوض اینکه در فرار کشته شوند شجاعانه جنگ نمایند تا
کشته شوند بنابراین جمله آنها متفقاً بقلب لشکر قندهار حمله سختی برده مستقیماً
بطرف سپه سالار و سعدالدینخان رفته و اینها از پشتی ها جمعیت را
دلیر شکست خورده بطرف شهر قندهار فرار نمودند از لشکر محمد ایوبخان
عبدالله خان و چند نفر صاحب منصب دیگر در این جنگ کشته شدند
محمد ایوبخان آمده بدون مخالفت و جنگی شهر قندهار را تصرف نمود
صاحب منصبهای من هاشمخان و غلام حیدرخان بطرف کلات غلجائی
فرار نمودند و سردار محمد حسنخان بطرف مکه فرار نمود و سردار شمس الدین
در قندهار [illegible] محمد ایوبخان مشارالیه وعده داد که
از خرقه شریف بیرون آید در امان خواهد بود لکن همینکه بیرون آمد
[illegible] انداخت پس از رسیدن خبر این شکست [illegible]
[illegible] قندهار [illegible] پسر بزرگ خود حبیب الله خان [illegible]

[illegible]

در پانزده خان سپه سالار را سرکرده گی لشکر مقرر نموده روانه شدند
تقریباً دوازده هزار نفر لشکر با صاحب منصبان فیل ها خود داشتند
غلام حیدر خان چرخی سپه سالار که حالا فوت شده است فرامرز خان
سپه سالار که حالا در هرات است غلام حیدر خان طوخی صاحب
منصبان یکی هم بودند که نوشتن اسامی آنها لزومی ندارد تقریباً
ده هزار نفر از اهالی طوخی و اندره و طوایف دیگر در راه قندهار
بمخالفت لشکر ایوبخان که تعداد آنها تقریباً بیست هزار بود با آنها
ملحق شدند چندین نفر از ملاها فتوای مذهبی را مهر کرده بودند که [امیر]
عبدالرحمن خان کافر است زیرا که نایب انگلیسها میباشد [و مقصودشان]
میگویند محمد ایوبخان این ملاها را مجبور کرده بود بر خلاف میلشان این
فتوی را مهر نمایند خلاصه بعد از مسافت چندین [منزل] وقتیکه به موسوم
بمیوند رسیدند که تقریباً پنج [از قندهار] فاصله است رسیدم محمد ایوبخان از
اردوی خود که در محل موسوم بجبل الاعلام بیرق فتح قندهار روبه
۱۲۹۶ حرکت نموده بعسکر شهر قندهار رعقب نشسته در اواخر رمضان
دو لشکر در شهر کهنه قندهار مقابل شدند بسبب چند فقره تقریباً

فصل ششم

قبل از شروع جنگ محمد اتوپخان کرده بود لشکر او تا یک درجه دل خودرا
باخته بودند. اولاً از شهر قندهار بیرون نیامد که از لشکر من جلوگیری
نماید و بعوض اینکه خودش بمن حمله نماید موقع حمله را بمن داد و از این
کار کم جراتی خود را بلشکر خود ظاهر نمود ثانیاً اشتباه ثانی این بود که
شهر قندهار را خالی گذاشت ثالثاً از قلعه شهر بالا علم عقب نشست
رابعاً از بدو جنگ تا خاتمه خودش در جنگ حاضر نبود و جنگ را از بالای
کوه چهل زینه که نیم میل از اردوی دور بود ملاحظه میکرد همین قدر را
کافی بود لشکریان شروع جنود را بیازند چرا که آنها ظاهر داشته خودش
از داخل شدن در جنگ ترسیده خامساً هفت هزار سوار از لشکر
خود را عقب کوه مذکور پنهان کرده بود تا در موقعیکه جنگ شروع میشد
شود لشکر سواره خود حکم یورش بدهد ولی مشار الیه بقدری ترسیده
بود که لشکر سواره خود را بکلی فراموش کرده بود که از شروع جنگ تا
آخر هیچ موقع جنگیدن بجهت آنها فراهم نیامد در حقیقت این لشکر سوار
در ظرف تمام مدت جنگ عقب کوه بودند و خودشان [illegible]
نیامد که لشکر خود را دلداری بدهد با وجود این [illegible]

دلیر

دلیر و سربازهای جنگجو بودند و خیلی خوب جنگیدند توپخانه هم که بالای
کوه قرار گرفته بود در محل خیلی مستحکمی منظم بودند خیلی خوب از [illegible]
برآمدند تا دو ساعت کار جنگ خیلی سخت شده و داشت معلوم
نبود فتح با کدام طرف خواهد بود لشکر من از طرف یمین هم بسیار شروع
بعقب نشستن شدند ولی قلب لشکر که خودم آنجا بودم که مرکب از نفر
سرباز فوج خاصه خودم که جلوم حاضر بودند و از حاضر بودن من (قوت)
قلب داشتند خوب میجنگیدند آنقدر مصروف جنگ بودند که (آنها)
من هم توی جنگ جلو رفتند با من فقط یکنفر نوکر باقی مانده بود (در این وقت)
که خیلی جلو رفته بودیم آثار ضعف بر لشکر محمد ایوبخان ظاهر گردید
چهار فوج پیاده لشکر من که در وقت شکست خوردن دیگر لشک
محمد ایوبخان سلام کرده بودند تغییر خیال دادند قبل از شروع (سلطنت)
من بسبب تمام لشکر تربیت شده این بود و خواسته همینکه دیدند (که لشکر)
بطرف دیگر غلبه دارد طرف ضعیف را گذاشته بطرف قوی (ملحق شده)
علیهذا اینچهار فوج همینکه دیدند آثار فتح بطرف من ظاهر است (توپهای)
خود را برگردانیده بطرف دشمن از لشکر محمد ایوبخان که با لشکر (من)

سختی جنگ میکردند شلیک نمودند از طرف دیگر همینکه لشکر من
چنین دیدند پیش رفته با توپها و تفنگهای خود کاملاً بطرف دشمن شلیک
کردند لشکر دشمن باطراف پراکنده شده محمد ایوبخان شکست خورده
بطرف هرات فرار نمود. وقتیکه از کابل عازم قندهار شدم به سردار
عبدالقدوسخان دستورالعمل داده بودم که از ترکستان بهرات برود
چون خیال داشتم که محمد ایوبخان یقیناً بهرات با عجله رجعت خواهد نمود
لهذا عبدالقدوسخان با چهارصد سواره نظام و چهارصد سرباز نظام
و دو عراده توپ کوهی فوراً بهرات حمله برد لوی نایب [illegible]
که محمد ایوبخان او را بجهة محافظت هرات گذاشته بود دسته قلیلی را
از هرات فرستاد که از لشکر من در راه جلوگیری نماید ولی لشکر
شکست خورده عبدالقدوسخان بهرات رسید لوی نایب جرأت نکرد
از شهر بیرون آمده در جنگ شامل شود داشت تدبیر این بود که
چون نمیخواست با او خارج از شهر هرات پیغام فرستاد که با عبدالقدوسخان
جنگ نکند ولی آنها میبایست جنگ نمایند عبدالقدوسخان را اطاعت کردند
بتاریخ اوایل شعبان سنه ۱۲۹۸ عبدالقدوسخان حمله نموده قلعه هرات
متصرف شد

متصرف شد سبب اینکه سردار عبدالقدّوس خان را سلطان احمد خان گذاشته بود که
مدت یک ماه با من انگلیسها را جنرال رابرتس با شما که انگلیسها با ما بالفعل
شما را الیه خان من تا شکست شده بود که این خلق کرده در ملک خود
میخواستیم خان من کابل شده وقتی شما را الیه بسیار قندهار رسیده تا
وقتی در آنجا بمانند منتظر من باشد چنانچه در موقع که
اظهار داشته ام که سردار محمد سرور خان فرزند سردار محمد اسحق خان
و سردار عبدالقدّوس خان را با خود به ترکستان همراه
بودم اکنون سردار عبدالقدّوس خان یکی از نوکرهای موثق معتمد
من است (عبدالقدّوس خان پسر سلطان محمد خان است که سلطان محمد خان
برادر بزرگتر امیر دوست محمد خان بوده) در راه هرات خبر با ایوب خان
رسید که شهر هرات از دست لشکر او بیرون رفته و حالا سردار
عبدالقدّوس خان هرات را متصرف می باشد لهذا ایوب خان بطرف
خراسان فرار نموده به مشهد رفت من فرامرز خان را با سواره
و پیاده در آنجا به سپهسالاری مقرر داشته حکم دادم فوراً
عازم هرات شود و خود در قندهار ... عازم کابل
شدم

شدم یکی از ملاهای کاکری موسوم به آخوند عبدالرحیم که نسبت کفر به
داده بود در خرقه شریف متحصن شده بود حکم دادم که تا ...
او نباید در جای مقدس مذکور بماند لهذا او را از عمارت آنجا بیرون
کشیدند بعد بحبس خودم او را نگهداشتم بعد از مراجعت از قندهار ...
... خیلی بین من و پروانه خان و لیعهدم حبیب الله خان ...
خیانت من کرده بودند خیلی مشغول شده اگرچه ...
ولی کارهای بزرگ میکرد چنانچه در میان خوانین قندهار ...
پیدا کرده ناطق میکرد و ترس هیچ نداشت و در ...
پروانه خان و میرزا عبدالحمید خان و بعضی صاحب منصبان ...
دیگر که آنها را شاید بیان و مشهور داشته بودم ...
خیانتکارها اهالی کوهستان کابل و اهالی ...
و محمد خان و محمد حسین ... سعی کرده بودند ...
شوند ولی از قضا ... اشخاص ... بودم ...
اطمینان میدادند از این قبیل حکایات اشکال بزرگی فراهم نماید
از شکست خوردن محمد ایوب خان و آمدن هرات تصرف ...

صفحه‌های

فصل ششم

منصبهای من مالک تمام مملکت پدر و اجدادم شدم ولی قبل از آنکه
خود را مالک صحیح و پادشاه مستقل افغانستان موسوم نمایم خیلی
کارها داشتم که باید از پیش ببرم چنانچه در موقع دیگر اظهار داشته‌ام
هر آخوند و ملا و سرکرده هر طایفه و قلعه خود را پادشاه بالاستقلال
میدانستند و از مدت دویست سال آزادی و خودسری بیشتر این
آخوند و ملاها را حکمرانان سابق افغانستان متعرض نشده بودند میرهای
ترکستان و میرهای هزاره و سرکرده های غلجائی ها [illegible] از امرای افغانستان
خودسر بودند تا زمانیکه آنها حکمران بودند پادشاه نمیتوانست
در مملکت عدالت نماید ظلم و تعدی این اشخاص را نسبت قبل گذشته
بود یکی از مزاحهای آنها این بود که سرهای مردها و زنها را بریده در دیگ
ها و جاهای آهن تافته میگذاشتند که بجهت تفریح سرها را تماشا کنند
در سوانحات بدتر از این هم داشتند ولی از بیم اینکه مطالعه کنندگان
کتاب من متنفر نشوند اظهار نمینمایم هر سرکرده و ملا خود را پادشاه میدانست
حتی خود پادشاه افغانستان در تحت تا این هنگام تعدادی زیادی از
قطاع الطریق و دزدها مستخدم میکردند و چون راهزنان مسافرین
و تجار

در باب [illegible] موافق آنها را غارت میکردند [illegible]
[illegible] قطاع الطریق [illegible]
[illegible] و فصل بعد بیان [illegible]
داشت که [illegible] ولایات [illegible]
الطریق [illegible] لشکر [illegible]
بودند [illegible] گذاشته [illegible]
[illegible]
[illegible] وجود نداشت [illegible]
[illegible] تمام ملل اسلامی [illegible]
[illegible] مذکوره را [illegible] میشود مردم باید پیشکار کنند و با اموال
اشخاص دیگر گذران نمایند و با لفت یکدیگر بجنگند البته طبیعی است
که هر یک از کسانیکه خود را پادشاه می نامند باید از رعایای خود اخذ
مالیات نمایند لهذا نخستین کار من این بود که قطاع الطریق و سایر
والیهای کاذب پادشاهان جعلی را تمام نمایم از [illegible] نمایم
اینکار آسانی نبود زیرا که پانزده سال جنگ کردم تا اینکه [illegible]

[illegible]

الا من اطاعت نمودند بعضی از آنها را یا تبعید کردم یا عازم سفر
آخرت شدند در فصل بعد در خصوص جنگهای داخلی که از زمان
جلوس من تا امروز طول کشیده است اظهار خواهم نمود بعد از آن
رجوع خواهم کرد به بیان داشتن وقایع دیگر راجع به حالات زندگانی
خودم. بدواً لازم است بگویم اشخاصیکه مخالف عدل و تمدن و ترقی
و تربیت و آزادی مردم بودند از میان بردم اکثر اشخاص مغرض یا
جاهل هستند که بجهة جنگهای داخلی مرا ملامت می نمایند و خیال
میکنند رفتار من نسبت باین اشخاص خیلی جابرانه بوده است
ولی در ممالک متمدنه حالیه هم امثال اینگونه واقعات بوده است
که سلاطین آنجا در شروع تاریخ تمدنشان مجبور بودند بمخالفت
اهالی وطن خود بجنگند چراکه اهالی وطن آنها در بدو امر حالت
تمدن را نفهمیدند در همین صد سال جماعت کارگرها در انگلستان
بمخالفت دولت خودشان اغتشاشات سخت نموده اند افتخار دارم
از اظهار اینکه در زمان قلیلی اهالی وطنم تحت حکمرانی من بقدری
در تمدن ترقی زیاد کرده اند که اشخاص خیلی متمول و صاحب مکنت

چه در روز و چه در شب می توانند سالماً در تمام قلمرو مملکت من
مسافرت نمایند و از طرف دیگر سرحدات افغانستان در حالتی
که تحت حکومت انگلیسها میباشد احدی نمیتوانند قدمی بردارد
بدون اینکه مستحفظین زیاد به جهت محافظت او همراه باشند

فصل یازدهم در باب وضع مملکت در زمان جلوس من به تخت افغانستان

و تغییر پادشاه و تبدیل من پادشاه ببینید که تغییر آنکه ملکی
قدیم شاید مردم چنین خیال کرده باشند از روزیکه بر تخت سلطنت
کابل جلوس نموده ام زمان خوشی و تعیش من شروع شده است
ولی این خیال بیهوده است بر عکس از همان عهد زمان آزادی تمام
دارائی اشکالات و دلشکستگی و پریشانی و اندوه زیاد شد زیرا
اگر چه مطالعه کنندگان این کتاب مطلعند که آنچه در اینجا بیان
شده ام بعد از جلوس خان ها در کابل را داشتند من به امورات سلطنت
در حالت سکنی داشتم ولی تمام مسئولیت با آنها بود در باب حقیقت
شکی نیست که هرقدر شخص بزرگتر است به همان قدر مسئولیتش بیشتر است
و هر قدر مسئولیتش بیشتر است به همان قدر پریشانی او زیادتر است
ما را ایمان

فصل نهم

ما باید بیاموزیم که هر شخصی بجهت حرکاتش روز قیامت نزد قاضی
مطلق مسئول خواهد بود ولی سلاطین نه فقط بجهت اعمال شخصی خود
مسئول هستند بلکه علاوه بران بجهت امنیت و رفاهیت رعایائیکه
پروردگار آنها را باو سپرده است مسئول خواهند بود چنانچه در یکی
از احادیث حضرت رسول صلی الله علیه وآله وارد شده است که
روز قیامت پادشاه پادشاهان اول از سلاطین دنیا سؤال
خواهد نمود که امروز سلطنت این جهان مال کیست متفقاً عرض مینمایند
پروردگارا سلطنت در ید قدرت تو میباشد بعد از آن قاضی مطلق خواهد
پرسید که اگر چنین میدانستید پس بجهت امنیت و راحت کسانیکه
آنها را بشما سپرده بودم چرا توجه نمیکردید عملاً فقط اینکه بجهت
مسئولیت امنیت رعایای خودم روز قیامت مسئول خواهم بود
و از ملاحظه نمودن حالات اضطراب مملکت خودم خیلی غمناک و
ملول بودم در ضمن و حالت مملکت را سنجیدم خیال میکردم که انتظام
دادن و ترقی نمودن این مملکت نه فقط مشکل است بلکه نا ممکن است ...
هیچکس گمان نمیکرد افغانستان چنین ترقیات عجیبی خواهد کرد که

فصل دهم

که از مددکاری پروردگار کریم در مدت قلیل حکمرانی من نحوست با
نه همین اسباب ترقی مملکت در نهایت کمال حاضر نبود بلکه تمام ترقیا
ترقی در انتهای پستی و هیچ اثری از وجودش نبود لیکن چون قادر مطلق
این مسئولیت را بعهده من گذاشته بود از خودش استدعا نمودم
همراه اعانت نماید که از این گله های انسان که خودش به من سپرده است
پرستاری نمایم تا در روز قیامت در انظار مردم آنجهان ذلیل
و مفتضح نشوم و با کمال قوت قلب اعتماد بوعده که خداوند در قرآن
مجید به پیغمبر خود محمد مصطفی نموده است کردم که میفرماید والصابرین
فی الباساء والضراء وحین الباس اولئک الذین صدقوا و اولئک
هم المتقون خلاصه اگر زحمات و حالات بدبختی مملکت را که در آن
موقع فراهم بود بیان نمایم کتاب علیحده بجهت شرح آن لازم خواهد
لهذا فقط شرح مختصری از حالت امورات افغانستان در زمان
جلوس خودم بیان مینمایم که بجهت مطالعه کنندگان کتاب آن
فایده داشته باشد و بتوانند خودشان بسنجند که در حالت
ترقی امروزه بمقابل حالات سابق چه تفاوت پیدا شده است

و چنانچه فقره

فصل دهم

در چند فقره از اسباب اشکالات خود را اینجا ثبت مینمایم
که بقرار ذیل است اوّلاً من که پادشاه مملکت هستم
در موقع جلوس بتخت سلطنت دوچار این اشکال شدم که خانه بجهت سکونت
نداشتم چراکه عمارات بالاحصار را که خانهٔ اجدادی من بود بدست لشکر
انگلیس خراب کرده بودند و دیگر خانه موجود نبود خانه کرایه هم پیدا
نمی‌شد که موقتاً آنجا بمانم زیراکه در افغانستان هوتل (دهانخانه) عمومی
نیست بخیال من در تواریخ کمتر بلکه هیچ دیده نشده است که پادشاهی
بجهت خوابیدن خود اطاقی نداشته باشد و تا زمانیکه عمارت تازه
بجهت خود بنا نمودم در چادرها و خانه‌های گلی اهالی یا عاریه
نشستم در فصول قبل اینکتاب مطالعه کنندگان مطلع هستند که
از زمان طفولیت عادت داشتم در فضاهای وسیع همیشه سکونت
نمایم و عمارات من همیشه در باغات بوده است که همیشه هوای
تازه را استنشاق نمایم بجهت من خیلی صعب بود که در خانه‌های
کثیف و تنگ و محبس در این خانه‌های گلی که [illegible] بود منزل
نمایم [illegible] در جنگ [illegible]

فصل نهم

آن شده بود و من از آشوب آنها تمام شب نمی‌توانستم بخوابم ثانیاً
دیگر از سلطنتی بیداری موجود نبود که صاحب‌منصبان یا فکرهای
دولتی داده شود فقط چیزی که هست بود که حسن اتفاقاً [illegible]
نداشت ایالات مملکت و ولایات شیراز [illegible] بنشینند [illegible]
انگلیس با لیاقت ما [illegible] کرده بودند با یک اداره مالیات [illegible]
سیاست داشته بودند اما تجربه‌ای که توانستم ایالات را اداره نمایم زیرا
که قبلاً با مسیو [illegible] آنها اخذ کرده بودند تا آنکه ادارات [illegible]
[illegible] اصلاحات [illegible] موجود نداشت [illegible]
[illegible] که صاحب‌منصبان انگلیس [illegible]
[illegible] حالتی که [illegible] داشت [illegible]
داشت [illegible] شکسته بود [illegible]
[illegible] بود [illegible] اول [illegible]
[illegible] داشت [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] داشته باشد [illegible]
[illegible]

با لوله توپ نزند ولی با چوب می تواند بزند در آنجا هرات از
مملکت من مجزا شده تحت حکمرانی محمد یوسفخان بود که مردم را
بمخالفت من تحریک می نمود و بجهت جنگ تهیه میدید انگلیسها
قندهار را بسردار شیر علیخان تفویض نموده بودند که در آن وقت والی
قندهار بود و مشار الیه هم از یکطرف مردم را محرک بود که با او ملحق
شوند و همینه حاکم آنجا موسوم بملا درخان بمخالفت من مشغول
افساد بود در خود مملکت بسبب کم عالی پادشاهان سابق یعنی
شاه شجاع و شیر علیخان و محمد یعقوبخان هر سرکرده و سپاهی بالای
خود را حکمران بالاستقلال میگفتند و از رعایا اخذ پول مینمودند
و این پادشاهان جرأت یا قدرت اینکه اینگونه مردمان متعدی را
تنبیه نمایند و مملکت را بحالت امنیت و نظم بیاورند نداشتند
از دفاتر شیر علیخان که حالا در تصرف مأمورین من میباشد
معلوم میشود که سیاست بجهت قتل شخصی فقط پنجاه روپیه جریمه
بوده است و از این ثابت میشود که نفوس ذکور و اناث از
جان گوسفند یا گاوی ارزانتر بوده است و بسبب این بی نظمی

فقط

ده سال درهم

فقط یکمحال کوچکی موسوم به شجرآب که بیست هزار خانوار دارد مبلغ
جرایمی که در آن زمان حاکم آنجا اخذ مینمود سالی تقریباً ده هزار روپیه
بود و از این قرار معلوم میشود که سالی هزار فقره قتل واقع میشده است
ما بین خانواده شیرعلیخان در کابل و ملاهای متعصب و غازیها
فقط اسمشان غازی بود و اغلب آنها را بمناسبت تازی میبستند
مردم را انجا لعنت من بر می انگیختند و میگفتند من کافرم زیرا که
دوست انگلیسها میباشم و آنها کافر هستند لهذا هر مسلمانی باید
با من جهاد نماید ترتیب کلمات چنین بود که پست ترین مردم میتوانستند
ادعای خود را در حضور پادشاه اظهار نمایند با این سهولت که دست انداخته
ریش و عمامه پادشاه را میگرفتند و مقصود این بود که عرض خود را
با حترام ریش پادشاه وا میگذاشتند و پادشاه مجبور بود عرایض
آنها را امضا نماید روزی بحمام میرفتم که مردی و زنی دنبالش
آخته عقب من داخل حمام شدند و شوهر ضعیفه ریش مرا از جلو گرفته
ضعیفه هم مرا از عقب میکشید از این کشمکش خیلی متألم شدم چرا که
دانستم ریش مرا بطور سختی میکشید چون قراولها مستحفظین نزدیک
نبود

نبود مرا از دست اینها نجات دهد از آنها استدعا نمودم که ریش
مرا بگذارند و با آنها گفتم بدون اینکه ریش مرا بکشید میتوانم بعرض شما
رسیدگی نمایم ولی فایده نکرد حتی متعجب بودم چرا رسم فرنگ
ندانستم که ریش خود را پاک می تراشند پس از آن حکم دادم
در سبب حمام قراولهای زیادی حاضر باشند بهم دیگر این بود که
وقتی خوانچه های شیرینی را بیرون آوردند وزیر و صاحب
منصبان بعوض اینکه منتظر قسمت باشند بطرف شیرینیها حمله
نمودند یکدیگر را زدند که هر شخصی مشتاقا هر قدر میتواند شیرینی
ببرد و اگرچه خیلی سعی کردم با آنها حالی نمایم اینکار بجهت آنها که
پادشاه آنها است بی اقتضاع است که مثل حیوانات در شیرینی
هجوم آورده دعوا می نمایند ولی تعجب ... تقاضا قبول نکردند
در موقع عید انگلیسی [illegible] از این حیث شان بجهت شیرینی [illegible]
که بسیار زیاد قراولها حکم دادم آنها را بیرون [illegible]
[illegible] محافظه [illegible] شد که [illegible]
و از ضرب چوب قراولها که با آنها زده بودند خون [illegible]
این افتاده.

فصل دهم

این رفتار من در ختم عادات احمقانه و زشت مؤثر افتاد حالا
نمونه از عقل بسیاری که شما درین و وزرای پادشاه داشتند
بیان مینمایم یکوقتی نان و آرد در بازار گران شده بود و بیم قحطی
داشتم وزرای من که دائماً با آنها مشورت مینمودم ابتدا بمن صلاح
دادند که گوشهای غله فروشها را بدر دکانهای آنها میخ کوب نمایم تا آنها
غله و آرد را ارزان بفروشند برای این مصلحت گرانبهای آنها از خنده
نتوانستم خودداری نمایم و از آن روز تا کنون از شما و دین خود ابدا
صلاحی نجسته ام مدعیان تخت سلطنت افغانستان اینقدر زیاد
بودند که نوشتن فهرست اسامی آنها ناممکن است عیال و اطفال
من در روسیه بودند نیز مجبور بودم چند نفر از نوکرهای محرم خود را
بجهة کارهای حکومتی مملکت از نزد خود دور بفرستم با وجودیکه اشکالات
مرا فرا گرفته بود شما در دوستی نداشتم ولی کسیکه توکل بخدا
نماید در اوقات اشکالات وانده فقط همراهی خدا و نه بجهة او
دولتین خارجه هم تجربه من اسباب تشویش بودند بجهة اینکه اگر با
از آنها قدری بیشتر از دیگری جانبداری مینمودم رنجیده خاطر
میشدند.

بشدند مورخین و سیاسیون انهای با تجربه میدانند وقتیکه سلطنتی
باینحالت بتباهی رسید و بین سرکرده های جزء منقسم شد دولت بایدی
لازم است مملکت بشکل سلطنت قوی و پایداری آورده شود مثلاً
سلطنت هندوستان را ملاحظه نمائید که بسبب کم حالی سلاطین
آخری مغلیه ممالک جزء منقسم گردیده بود با وجود عقل و تجربه و علم
سیاسیون انهای انگلیس چقدر طول کشیده است و چه زحمتها
فراهم آمده است و چه شورشها برپا شده است هنوز هم کاملاً
منتظم نشده است بهمین قسم وضع سلطنت افغانستان از تنقید
نباید بود که هر وقت پادشاه چند فرسخ از پای تخت خود خارج
میشد وقت مراجعت دیگری را پادشاه میدید و بغیر از انکه فرار
نماید چاره نداشت شیر علیخان چون بسیار دانسته بود که تنها
سرکرده ها در جاهای خود تکید ترتیب دیگری میان آورده ولی
و خیال دیگر را این ترتیب خیلی عاقلانه است و ترتیب مذکور
این بود که سرکرده ها و نامورین خود را بپایتخت نگاه داشته
و آنها را بترغیبهای متعدد مشغول خدمت بزرگی شوند و قانونی مقرر
کرده

کرده بود که اگر شخصی خواسته باشد دشمن خود را بقتل برساند
بجهت هر نفری سیصد روپیه در خزانه دولت داخل باید و هر شخص
نفری را خواسته باشند بقتل برسانند پادشاه مذکور بخیال خود
از این سیصد روپیه فایده برده است و ثانیاً بدون اینکه خود زحمت
بکشد سرکرده های سرکشان را از میان بیرون برده است تا اینکه هر
شخصی که را باید بکشد سیصد روپیه را پیدا و [illegible]
هر جا [illegible] که خداوند مهربان است حکمران های [illegible]
قرار گیرند [illegible] بسیار [illegible]
اتفاقات [illegible]
[illegible] واقع [illegible]
از [illegible] واقع میشود مردم چنین ها [illegible]
[illegible] کرده بودند [illegible]
[illegible]
[illegible] شده بودند [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
کرده باشد

که رعایا از اینها حاصل میکردند سعدی میگوید من از بیگانگان
هرگز ننالم که با من هر چه کرد آن آشنا کرد پادشاه و تمام صاحب
منصبهای بزرگ او مشغول لهو و لعب بودند و از طرف دیگر رعایا
بسبب مالیات زیادی که این مأمورین ظالم از آنها اخذ مینمودند
گرفتار زحمت و اشکالات مساجد بواسطه اینکه کسانیکه آنجا نماز
میخواندند ترک کرده بودند پر از سگهای ولگرد شده بودند که آنجا
منزل داشتند روز جمعه که عید محمدی است و باید بکلی صرف عبادت
شود روزی شده بود بجهت قمار باختن و شرارت و بازی کردن و مسخره
نمودن و بطرف یکدیگر سنگ انداختن بیرون از شهر در قبرستانهائیکه
نزدیک کابل موسوم به جنبه اشخاص یا در جنگ کردن با یکدیگر
میگذرانید این آیه قرآن مناسب حال تباه مردم آن وقت میباشد
ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم حمد خداوند را همان مملکتی
که در حالت اسف آمیزی بود که بیان داشتیم چنین ترقی حیرت انگیزی
نموده است و سعادت امنیت و رفاهیت را بطوری دارد که
دوستانش مسرورند و اهالی آنجا را ملتی قوی میشمارند و امیدوارند

فصل دهم

روزی بیاید که ملت مذکور معاون آنها باشد دشمنان آنها
دشمن قوی و خطرناک خود میدانند ملت افغانستان طوری رعایای
آرام و مطیع شده اند که حاضرند با کمال میل و رغبت حکامات و
دستور العمل مرا اجرا نمایند در جنگهای طایفه هزاره و کافرها
صداقت و وفاداری خودرا بدرجه اکمل ثابت نمودند و ظاهر داشتند
که منافع دولت مرا منافع خودشان میدانند از این فقره نهایت
مشعوفم که دسته دسته خودشان متحمل مخارج خود بجهة جنگیدن با
طوایف هزاره و کافری میرفتند و کسانیرا که بمخالفت دولت من
برخواسته بودند دشمن خود میدانستند چنانچه ثبوت محبت و اخلاص
خودرا بجهة بهبودی دولت در سنه ۱۳۱۳ هجری ظاهر نمودند که همه با اتفاق
دولتی و تجار و ملاکین و مردمان هر طبقه از رعایای من یکعشر مداخل
سالیانه خودرا بخزانه دولت عاید داشتند بدون اینکه از ایشان
خواهش نمایم و استدعا نمودند که با این وجه قورخانه و ادوات
حربیه ابتیاع نمایم تا مملکت آنها از تعدی خارجه محفوظ باشد
همان ملتی که در اوائل سلطنت من همیشه با من مشغول جنگیدن
[illegible] بودند

فصل دهم

جنگ بودند چنانچه بعد از این بیان خواهم کرد حالا ملت خیلی
آرام و مطیع و متحمل قانون و متمدن شده و تمام همّ خود را صرف
یادگرفتن صنایع و حرفت دارند و کوتاه مشغول تجدید ترقی
مملکت تجدید بهبودی خویشان میباشند از الطاف خداوند
آثار ترقی بیش از این ها در زندگانی و رفتار ملت ظاهر و هویدا
چون حالت مردم در زمان جلوس خود بتخت سلطنت بیان داشتم
حالا شرحی از آنچه بعد از آن اتفاق افتاده است بیان
مینمایم به تحقیقی که حضرت پیغمبر یکی از اصحاب خود در شهر [illegible]
پرسید [illegible] گفت چه [illegible] با توکل [illegible]
در [illegible] اتفاق افتاد که خیلی اسباب [illegible]
[illegible] شدم که از [illegible]
[illegible] خواهم شد از [illegible]
از [illegible] شود [illegible]
باید [illegible] پادشاهی که [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] داشت [illegible]

در شهرها

و مژگانهای بلند و خوش وضع لباس فراخی رنگ آبی در بر و عمامه
سفیدی بسر داشت از تمام هیئت و کمال خوش منظری و طبع نجیب او
رأفت و حلم هویدا بود بطرف دست راستش شخصی ایستاده قامتش
باریک اندام نشسته بود عمامه‌اش ابلق و سفید و سیمایش گویا [illegible]
از خیال بود و دست چپش شخص دیگری بود که قامتش کوتاه‌تر و میانه بالا و
چهره‌اش بالنسبه بشخص پیرمرد که بدست چپ ایستاده بود سفیدتر و
[illegible] هم چیزی در پیش گذاشته لباسش از ابریشم [illegible]
دوخته که در صفحه‌های کاغذ نوشته شده بود جلویش گذاشته بود و بطرف
چپ پادشاه شخصی با لباس چرمی و سبیل‌های بزرگ و ابروهای پیچ
بهم کشیده و از سیمایش خیلی مهربانی و رأفت ظاهر بود پادشاه
بالنسبه بنفر دیگر که مذکور داشتیم از هر دو ایشان جوان‌تر بود شخص
سیاهی [illegible] پشت داشت قامتش از همه بلندتر و جلویش [illegible]
بلندی گذاشته بود [illegible] شخص دیگر نیز با هیئت خوش [illegible]
و هیئت بالنسبه بدیگران که ذکر شد داشته [illegible] پادشاه
داشت لباسش مثل لباس سرداران [illegible]
شمشیری

شمشیری هم داشت از صورتش کمال فراست ظاهر و کلیه وضعش
مثل جنگ آوران شجاع و در قامت از اشخاص دیگر که در آن محفل بودند
کوتاه تر بود همان وقتیکه مرا بحضور این پادشاه و چهار نفر مصاحبش
میبردند دیدم دریچه که رو باطاق بود دفعتاً باز شده شخصی را بحضور
آنها آوردند پادشاه باشاره چشم شخص مذکور خطابی نمود که من الفاظ
پادشاه را نشنیدم ولی جواب را شنیدم که بقرار ذیل بود (اگر پادشاه شوم
معابد سایر ادیان را خراب نموده بعوض آنها مساجد خواهم ساخت)
معلوم میشد پادشاه از این جواب چندان خوشنود نشد و بنفرستادگانیکه
شخص مذکور را آورده بودند حکم نمود او را برگردانند فوراً مشارالیه را
بردند بعد از آن همان سؤال را از من نمود جواب دادم (عدالت خواهم
کرد و تبها را شکسته بجای آنها کلمه رواج خواهم داد) چون این الفاظ را
ادا نمودم اصحابش با نظر مرحمت آمیزی بطرف من نگاه کردند و از این
نگاه معلوم میشد تصدیق بر پادشاهی من نموده اند همان لحظه ملهم
شدم باینکه پادشاه مذکور حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
و دو شخص طرف یمین ابوبکر و عثمان و دو شخص طرف یسار عمر و علی
میباشند

می‌باشند بعد از خواب بیدار شده مشعوف گردیدیم که حضرت پیغمبر
اصحابش که تعیین پادشاهان اسلام بقبضهٔ اقتدار آنها است ما را
با امارت افغانستان انتخاب نموده‌اند فقرهٔ دیگر که بود که بر درستی
آنچه صد باقی که اهالی وطنم و چاپاران موجود ما بیقدر شکلیش
شدم که به امارت خواهیم رسید اینها از هیچ یک کس از عهده
و بسبب ناامیدی در تمام تکلیفها با هم شرکای حمیت غنیمت شده بود
سخت گردیده بودند از بسیاری که بحد شده بود بدی فرش مشکلا گزیده
بودم خواب دیدیم و هیچ یک اصلاً ذکر نکرده با همگی بیان نمودیم
که با بلی همه قوا صحبت‌ها کمی بود و یکی از سپاهیهای فرار داده گرفته چون
لشکر خود بجا کل با تنبیه و مختصرا باقی خدا همه سپاهی ق...
متصرف جای استیلای لشکریم که کشتک نموده‌اند

فصل پانزدهم جنگها با انگلیسیان سلطنت من در سرحدات
چنانچه قبلاً بیان داشته‌ام در هر جای سال که قشون انگلیس با کشتند
با یکدیگر از دست سایر حکومتها جنگ نموده‌اند و جنگ تا پاس
کشتی فراهم آمد که از حالات شمالی و مشرقی کابل نزدیک

فصل یازدهم

سرحد هندوستان است) سید محمود داماد وزیر محمد اکبر خان
معروف بود و او نتیجه خود را حامی فرقه شیر علیخانی میدانست
در وقت جلوس من بتخت سلطنت افغانستان مشار الیه خود را پادشاه
کنر که محل حکمرانی او بود اعلان نمود بالای کوه موسوم به بادی که
یک فرسخ و نیم از کنر مسافت داشت سکونت اختیار نموده بود وقتی
که عازم قندهار بودم مشار الیه با چهار صد یا پانصد نفر همراهان خود
که از رعایای نمک بحرام من بودند بدشمنان من همراه گردیدند مشار الیهم
خیلی احمق بود که خیال میکرد با چهار صد یا پانصد نفر اشخاص مسلح
با تفنگهای قدیم که با فتیله بودند میتوانند سلطنت نماید
با سواران من سردار عبدالرسول خان و میرزا [illegible] با او جنگیدند قشون
ولی مشار الیه از جنگ اعراض نموده مجدداً بهمان کوه مراجعت کرده
با اشخاص جاهل کنری مشغول افساد بود بعد از شش ماه با بعضی
قشون زیادی دوباره خود جمع نموده بمخالفت من برخاست
در این وقتی بود که پس از فتح قندهار بکابل مراجعت کرده بودم لهذا
غلام حیدر خان چرخی سپه سالار خود را با عبدالغفور خان
داشتم

اصرار داشتم با سید محمود جنگ نماید سپهسالار دید اینها
جنگ را از سبب افتاده با پیش شکست ولی عساکر شجاع من مشغول
جنگ بودند تا سید محمود را مجبور نموده بطرف هندوستان
فرار نماید باین قسم او را کاملا شکست دادند و قلعه‌هائی که با
او را پناه داده بودند آتش زدند در همان سال ۱۲۱۹ هجری
شیرخان پسر اسعد قلیچ‌خانی کاذبانه خود را منسوب به میرشیرعلیخان
نموده سعی کرد مردم را فریب دهد و او را امیر شیرعلیخان دانسته
دور وی بمخالفت من با او ملحق شوند ولی قبل از اینکه بتواند
اشکالات زیادی فراهم آورد اسیر گردیده و این فتنه خاتمه
در سال ۱۲۲۰ هجری جنگهای جزئی بقرار ذیل واقع شد در ولایت
والی میمنه که خود را حامی محمد اسحق‌خان و خانواده شیرعلیخان
میدانست وقتی دید محمد اسحق‌خان از دست من شکست خورده
و نیز ملاحظه کرد که ولایت میمنه داخل حدود مملکت من است
و نمیتواند بیشتر از این خودسرانه حرکت نماید خواست که
وسیله که هست محمد اسحق را قتل با تدبیر بدین وسیله خود

نوشته

فصل یازدهم

نوشت چون دید [illegible] با [illegible] رسید بر [illegible]

کلیه فرمانفرمای هندوستان [illegible] بلوچستان [illegible]

کرده [illegible] انکه دولت انگلیس [illegible] های [illegible]

انشا [illegible] جواب [illegible] باید [illegible]

اطاعت [illegible] انکه دولت انگلیس از دولت روس [illegible]

[illegible] خود [illegible]

با [illegible] این [illegible]

خود [illegible] اسحاق خان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ورودشان فرستادم و سبب این لشکر فرستادن بقرار ذیل بود
اگرچه میر مذکور خود را حکمران بالاستقلال اعلان داده بود
ولی باینقدر قانع نبود و چنین خیال میکرد شاید در زمان آتیه ولایات
او را بمملکت خود ملحق نمایم لهذا بجهت جلوگیری اینکار را اول
خوقند و بعد هم با دولت روس مشغول مذاکرات شده و چون
دیگر لابد در بنگل سیاح روس را بشغنان دعوت نموده باو گفته
بود که امیر افغانستان میخواهد ولایت مرا بمملکت خود ملحق نماید
و من خود را تحت حمایت دولت روس میدانم من هم از اشکالاتی
که مشار الیه در خاک افغانستان فراهم آورده بود خسته شده
بودم و خیال داشتم دیر یا زود او را تنبیه نمایم فقط منتظر
موقع مناسبی بودم در اینوقت اخبار نویسها و جاسوسهای من
که در شهرهای متعدده یعنی خوقند و روشان و شغنان و بخارا
بودند از حالات او مرا مطلع نمودند و نیز بمن اطلاع دادند
تابع حکومت روس شده است و نیز بمن خبر دادند مشار الیه روسها
بولایت خود دعوت نموده است و اینمعنی سبب پریشانی
من گردید

فصل یازدهم

سن گردید با نتیجه که اگر روسها درشان و شغنان را متصرف شوند دیگر نخواهیم توانست آنها را از آنجا بیرون نمائیم و دولت من در خطر خواهد بود لهذا بجنرال کتال خان و سردار عبدالله خان حاکم قطغن حکم دادم بجنگ میر یوسف علی بروند بعد از زد و خورد جزئی میر مذکور را اسیر نموده با اهل و عیالش بکابل فرستادند بعد از آن گلعذار خان قندهاری را حاکم آنجا مقرر نمودم وقتیکه مأمور روس سیوایوانف که خود میر مذکور را دعوت کرده بود که با لشکرش داخل ولایت شود آنجا رسید قبلاً حاکم من آنجا را متصرف شده بود ادعای روسها درباب اینولایت تا چندین سال مطرح مذاکره بود و توضیحاً قطع و فصل نشد تا کمیشن سرحد تمیز دادند در سنه ۱۳۱۱ هجری بکابل آمدند بعد از متصرف شدن اینولایت تعدیاتی را که میر مذکور بر رعایای آنجا مینمود رفع نمودم و نیز رسم زشت مالایطاق برده فروشی را متروک داشتم درباب عادات و اخلاق ذمیمه میرهای اینولایت دیگر مذاکره نمینمایم زیراکه در فصول قبل اینکتاب درباب آنها اظهار داشته‌ام

داشته ام در سنه ۱۲۹۹ حرکات طوایف شنواری که محل سکنای آنها
بطرف جنوبی و شرقی جلال آباد و در عرض راه پشاور میباشد
در همیشه اسباب زحمت حکمرانهای کابل بودند بکلی خارج از
قوه تحمل شده از چندین سال کارشان این بود که قوافل را تاراج و مسافرین
را مقتول و اموال و مواشی قلعه جات را غارت مینمودند
بسبب تاخت و تاراج این سارقین در تمام زمان حکمرانی
شیرعلیخان تردد راه پشاور خیلی مخوف بود در حقیقت تمام
امتداد این راه تا خود کابل هیچکس از ترس کشته شدن نمیتوانست
مسافرت نماید لهذا لازم دانستم که اینحرکات وحشیانه و نحوی آنها
که اتصالاً برای کسانیکه با اینطوایف مراوده داشتند محل
خطر بود از میان بردارم در زمستان سنه ۱۳۰۱ هجری پسر خودم سردار
حبیب الله خان را بحکومت کابل گذاشته خودم عازم جلال آباد
گردیدم که امنیت و نظمی در اطراف آن محالات برقرار نمایم سرکرده
و ملاهای شنواری را دعوت نمودم که بملاقات من بیایند
بالفاظ محبت آمیز خیلی ملایم با آنها متکلم گردیده گفتم که اینحرکات
شما خلاف

شما خلاف میل و احکام خدا و پیغمبر او میباشد که اهالی اسلام را
تاراج و غارت نمائید اگرچه خیلی سعی نمودم که آنها را از این
عادات زشت منع نمایم ولی چون آنها مدتها مشغول تاخت و
تاراج بودند اعتنائی بنصیحت من نکردند در اینموقع اظهار میداریم
که شاه محمد در زمان شیر علیخان حاکم جلال آباد بود کسانیکه
از رفتارهای شنواری شکایت مینمودند تنبیه مینمود و دلائل
آنها را میداشت که شخص معارض میخواهد بین او و طایفه شنواری
اسباب زحمت فراهم بیاورد و آخر الامر از قساوت قلب آنها
و بی اعتنائی که بنصایح من در باب متروک داشتن تاراج
ولایات می نمودند مشغول بتهیه تنبیه آنها گردیدم در اینوقت
نور محمد خان پسر سردار دین محمد خان با دو نفر دزد معروف از طایفه
صالح خیل موسوم بساده و وداد و با شنواریها ملحق گردیدند
قوت حربیه آنها تقریباً پانزده هزار نفر رسید که با لشکر من مقابله
نمایند سه فوج پیاده نظام و یکفوج سواره نظام و دو باطری
توپخانه را بسرکردگی جنرال غلام حیدر خان که حالا سپه سالار
ترکستان

ترکستان پیدا شد بجنگ آنها فرستادم رعایای من که در اطراف
راه پشاور سکونت داشتند از من استدعا نمودند که آنها را اجازهٔ
جنگ با یاغی ها بدهم چرا که از تاخت و تاز شنوار پیا تنگ آمده بودند
ولی استدعای آنها را نپذیرفته گفتم اینفقره بر عهده من است
که کسانیرا که با امنیت رعایای من متعرض شوند تنبیه نمایم در حوالی
نقطه موسوم به تنه حصارک و آچین و شنگل و شنکوخیل بچهار فقره
جنگ واقع گردید در هر یک از آنجنگها یاغی ها شکست خوردند
کشته و زخمی داده در میدان جنگ از آنها افتاد ما بقی طوایف اینها
تابع حکومت من گردیدند اهالی طایفهٔ شنکوخیل بکلی مقتول و
معدود دیگر باقی مانده بودند بطیب خاطر فرار نمودند حکم دادم
از سرهای کسانیکه در جنگ کشته شده بودند دو منار بزرگ
بسازند یکی در جلال آباد و دیگری در محل سکونت شاه محمد که
آنها را باین کار زشت وا داشته بود تا اشخاصیکه این
منارهائیکه از سرهای یاغیها ساخته شده است ببینند
سزای اشخاصیکه مسافرین را بقتل میرسانند این است و در

صحیح

مصرع از منظومات افغانی که طبیعت اهالی شنوار را می نماید
در اینجا می نویسم مفاد ترجمه اش این است کردم کلکل
رنج و دهی رخصت خویش مار و شنواری و عقرب نشود دفع
در اواخر همین سال یعنی سنه ۱۳۰۳ طوایف منگل و زرمت مخالفت
من شوریدند جهت این شورش قاضی بوده است که در محل
دیگر این کتاب بیان شده است این شورش در حقیقت اصل و
بنیاد جمیع جنگهای داخلی زمان من بود علاوه بر این بعضی از
فراریها باعث تحریک مردم بودند که اغتشاش نمایند لشکری را
به سرکردگی جنرال سیف الدین خان بجهت رفع اغتشاش از کابل
فرستادم این جنرال یکی از صاحب منصبهای بیچاره و احمق بود که در دنیا
[illegible] شده بودند و واجب بکشتند [illegible]
بیرون [illegible] مشغول شده با یاغیها جنگید بدین جهت او را معزول [illegible]
جمادی الاولی سنه ۱۳۰۳ هجری بکابل عودت دادم و لشکر دیگر بسرکردگی
جنرال اتال خان و ملکی بعوض او فرستادم بعد از جنگ
جزئی طوایف مذکور شکست خورده بعد از آن تا کنون همانا
مطیع مانده اند

خیلی آرام میباشند در سنه ۱۳۰۱ هجری لازم دانستم دلاور خان
والی میمنه را تنبیه نمایم که خود را حکمران بالاستقلال اعلان نموده
بود چنانچه در یکی از فصول قبل این فقره را بیان داشته‌ام محمد
اسحق خان لشکری بجنگ او فرستاد و نتیجه حاصل نشده بود آخر
مصمم شدم که دیگر موقعی باو ندهم که خود را مجزا نماید از افغانستان
دستور العمل دادم که دو دسته لشکر بطرف میمنه حرکت نمایند
که یک دسته مشتمل بر یکفوج پیاده هراتی بود و دسته دیگر
نظام و شش عراده توپ بسرکردگی جنرال زبردست خان
شده بود رئیس طایفه جمشیدی موسوم به یلنگتوش خان نیز مأمور شد
نفر پیاده ردیف با جنرال مذکور روانه شدند این لشکر در ماه
جمادی الاولی سنه ۱۳۰۱ از هرات عازم میمنه شدند و نیز به محمد
اسحق خان دستور العمل دادم که با چهار هزار لشکر از بلخ حرکت
نماید استحکامات میمنه خیلی مضبوط بود ولی بعد از محاصره
چند روزه هر دو خود را جزئی یاغیان مطیع حکومت من شدند
دلاور خان را بنجیه با عیالی او اسیر نموده بکابل آوردند
میر حسین خان

میر حسین خان را که بدست دلاور خان محبوس بود از حبس
بیرون آورده بعوض دلاور خان بحکومت میمنه مقرر نمودم
در همین سال که کابل و مملکت افغانستان با سه ولایات خیلی
معنای آن یعنی هرات که متصرف اوزبکان و قندهار که متصرف
شیرعلیخان والی و میمنه که متصرف دلاور خان بود از روی
حقیقت متصرف شدم لازم دانستم که حدود ممالک خود را
با دول همجوار تحقیق و تعیین نمایم در این فصل متوجه تحدید حدود نمیشوم
زیرا که این مسئله را بفصل مخصوص محول ساخته ام و در اینجا فقط مختصره
که بعد از این مذکور خواهد گشت اشاره می نمایم دولتین
برطانیه عظمی و افغانستان از یکطرف و دولت روس از
طرف دیگر کمیسیونی بجهت تحدید حدود مقرر داشتند که خط سرحدی
بین روس و افغانستان را معین نموده علامت سرحدی نصب
نمایند رئیس کمیسیون انگلیسی (سر پیتر لمزدن) بود اولاد دولت
روس از اینکه من قدری با انگلیسها دوستی داشتم و پشت بانها
نموده ام و همین طور هم بود خشنود نبودند البته همیشه با
آنها

آنها را در ایّامیکه در مملکت آنها اقامت داشتم و نسبت بمن مرحمتی
داشتند اقرار دارم و هرگز فراموش نکرده ام ولی با این همه لازم
بود بدو جهت با انگلیسها دوست باشم اوّل اینکه با آنها معاهده
کرده ام دیگر اینکه دوستی آنها بجهت مقاصد من مناسب تر بود
ثانیاً دولت روس از اینمعنی متغیّر بود که دولت افغانستان
اینقدر جرأت پیدا کرده که میخواهد خط سرحدات خود را معین
نموده تخطّیات دولت روس را آنجا مسدود سازد ثالثاً دولت روس
میل داشت که افغانستان و روس حدود ممالک خود را
بدون مداخله انگلیسها از جانب افغانستان تحدید نماید
رابعاً رفتن من براولپندی روسها را خیلی مکدّر ساخته بود
چراکه در نظر اجانب روس چنان مینمود که انگلیسها در سنه ۱۲۹۶
از کابل رفته بودند انتشار داده بودند که انگلیسها بمیل خود
و بطور دوستی کابل را گذاشتند بلکه بر عکس بعد از اینکه شکست
خورده بودند از کابل گریختند یکی از جهات عمده رفتن من به
راولپندی این بود که این اشتهارات خلاف را تکذیب نمایم
در روسها

فصل یازدهم

و به روسها بنمایم که دوست انگلیسها هستم و نیز اظهار میدارم
که روابط بین دولت بریطانیه عظمی و دولت خودم روز
بروز بیشتر از پیش مستحکمتر میشود و بجهات مذکوره فوق
شاید بموجب رویه [illegible] تا بیرون روسها که بطرف شرق
زمین پیش میایند دسته از لشکر روسها بطرف پنجده پیش
قدمی نموده‌اند چون اینجا خطر را قبل از وقت در نظر داشتم
چنین صلاح دانستم که لشکری قوی با آنجا بفرستم که روسها را
از داخل شدن به پنجده و متصرف شدن آن جلوگیری نمایند
چنانچه قبل از اینکه سپاه ایوانف میخواست داخل شوند
در وقت شود آنجا را متصرف شده بودیم ولی [illegible]
کردم بدولت انگلیس حالی نمایم که خیلی اهمیت دارد لشکر
زیادی فوراً بجهة محافظت از تخلیه روسها فرستاده شود لهذا
باظهار من اعتنائی نشد و حالی که از آنها همین رسیده
بود که هر نقطه که در تصرف لشکر افغان میباشد روسها
جرأت ندارند با آنجا دست اندازی نمایند نه فقط همین

بلکه

گفتند بلکه اطمینان های انگلیسها درباب سلامتی پنجده قلب
مرا تا اینقدر جه تسکین داده بود که در اوایل صفر سنه ۱۳۰۲ سر پطر لمزدن
بمن نوشت که مواظب میباشم بین عساکر روس و افغان جنگ
واقع نشود در بین اینمذاکرات لشکر روس متصلاً پیش میآمدند در
اواخر جمادی الاولی سنه ۱۳۰۲ لشکر روس در غزل تپه جمع شده
محل مذکور را مستحکم نمودند لشکر افغان در آق تپه اینطرف رود
مرغاب بودند جمعیت لشکر افغان تقریباً یکهزار و چهل نفر بود
و چهار توپ بنجی و چهار توپ کوهی و جمعیت قلیلی هم پیاده داشتند
بودند بتاریخ ۱۳ جمدی الثانی سنه ۱۳۰۲ لشکر افغان در پل خشتی
بودند و لشکر روسها در غزل تپه اقامت داشتند که یکمیل
از یکدیگر دور بودند روز قبل از جنگ جنرال کماروف بجنرال
لشکر افغان پیغام فرستاد که لشکر خود را ازطرف دست چپ
رود خانه ببرید والا جنگ خواهد شد و ما بلشکر افغان حمله
خواهیم کرد تا انوقت صاحبمنصبهای کمیسیون انگلیس و اجزای
آنها بصاحبمنصبهای لشکر من اطمینان میدادند که روسها

جرات

جرات ندارند تا زمانیکه شما از محل خودتان حرکت نکرده‌اید
بشما حمله نمایند و اگر روسها بدون اینکه لشکر افغان جلو برود
حمله نمایند خلاف معاهدات بین دو دول خواهد بود و از روسها
مؤاخذه خواهد شد جنرال غوث الدین خان که مؤکداً باو دستور
العمل داده بودم اقدامی بر خلاف مصلحت صاحب منصبان
کمیسیون انگلیس نماید از مواعید صاحب منصبهای مذکور مطمئن
شده در جای خود آرام نشست روز بعد دسته کاملی از لشکر
روسها بعساکر جزئی افغان که آنجا بودند حمله آوردند و شکستشان دادند
اینبار صاحب منصبهای انگلیس با لشکر همراهان خودشان بطرف
هرات فرار نمودند جنرال غوث الدین خان و باقی صاحب
منصبهای لشکر افغان بصاحب منصبهای انگلیس یادآوری
نمودند که با اطمینان داده بودید روسها جرات ندارند
بمقامیکه افغانها مقیم هستند حمله نمایند و اگر چنین حمله نمایند
افغانها از انگلیسها مدد نخواهند لهذا ما باطمینان شما اعتماد
نمودیم حالا ما را گذارید با روسها تنهائی مقابل شویم

انگریزه

این طرف منع فرار انگلیسها را نکرد افغانها از انگلیسها خواهش
کردند پس تفنگهای خود را عاریتاً بما بدهید چرا که تفنگهای
دهن پر ما بمقابل تفنگهای ته پر روسها بیفایده است به
علاوه تفنگها و باروتهای ما از رطوبت باران خیلی ضایع
و بمصرف شده است لکن انگلیسها که وعده داده بودند
با فغانها مدد بدهند از دادن تفنگهای خودشان هم انکار
نمودند و این دسته قلیل افغانهای شجاع را گذاشتند
که خودشان بجنگند و در میدان جنگ کشته شوند انگلیسها
بدون اینکه لحظهٔ تأمل نمایند بطرف هرات فرار نمودند
شنیده‌ام اگرچه بصحت صدق آن مسئول نیستم که لشکر و صاحب
منصبهای انگلیس اینقدر ترسیده و خائف شده بودند
که با کمال بی‌ترتیبی سراسیمه فرار مینمودند و دوست را از دشمن
امتیاز نمیدادند و بسبب سردی هوا چندین نفر از همراهان
هندی بیچارهٔ آنها در سرسواری از اسب افتاده تلف شدند
بعضی از صاحب منصبها هم از اسبهای خود افتاده بودند

ولی

ولی اسامی آنها را نمیگویم امّا سربازهای شجاع لشکر افغان
که بنام ملت خود افتخار داشتند بجهة حفاظت نام خود باین سختی
جنگ کردند که تعداد زیادی از آنها کشته و زخمی شدند ولی
افسوس که بسبب تفنگهای بدی که داشتند و تعداد شان
در مقابل دشمن خیلی قلیل بود نتوانستند کاری از پیش ببرند
فقط چند نفری بعد از شکست خوردن بهرات رسیدند
اثر این رفتار سپالات انگلیسها ملّت افغانستان این
شد که تا امروز نام انگلیسها نزد آنها بجهالت برده میشود خیلی
سعی نمودم باهالی مملکت خود حالی نمایم که در انوقت منتشر کلاه نشوند
رئیس طایفه و یک بود (ملّت انگلستان بدو فرقه منقسمند یک
توری در همیشه امورات دولتی بدست یکی از اینها میباشد)
که درانزمان حکومت داشتند و جهتش همین بود که این دو
ضعیف را اختیار نمودند والّا انگلیسها سزای بداعمالی شانرا
میدادند لکن اهالی مملکت من باینحرف متقاعد نمیشوند میگویند
اگر درزمان آتیه اتفاقاً با دشمنی مشغول جنگ شویم که خداوند

خواهیم داشت طایفه و یک حکومت دارند یا طایفه توری
هرگاه طایفه و یک نمیتوانستند از ما کمک نمایند پس چرا دسته‌
عساکر انگلیس و سرکرده‌های کمیسیون بما نگفتند در سرحد افغانستان
قرار خواهیم نمود لهذا بموجب این تمثل که هر کس قبلاً باخبر باشد
قبلاً هم مسلح میشود اگر ما میدانستیم انگلیسها خیال ندارند بایفای
وعده خود را نمایند ما تهیه دیگر بجهت خود میدیدیم خیلی آسان
بود از اوائل زمستان که این اختلافات شروع شد تا اول
بهار بجهت محافظت پنجده لشکر از کابل فرستاده شود اگرچه
لازم نبود از کابل قشون فرستاده چرا که در هرات در سرحد
قوای لشکر زیاد بقدر کفایت داشتیم خلاصه روسها پنجده را
بتاریخ ۱۲ جمادی الثانی ۱۳۰۲ عنفاً تصرف نمودند چون کسی قوه
نداشت آنجا را پس بگیرد تا کنون بتصرف روسها میباشد خودم
در راولپندی با لارد دوفرن فرمانفرمای هندوستان مشغول
مذاکرات بودم همان چنانکه فرمانفرما خیال داشت اطمینان
بمن بدهد که هرگاه روسها بخاک افغانستان تخطی نمایند

دولت

دولت انگلیس از شما تمکین خواهد نمود جز تخطی روسها و گرفتن
پنجده را خود لازم دو فرن بجهة من فرستاد ولی من هم
نمودم مهیجان بیایم و این فقره را بجهة آتیه با کمال دقت در
خود قرار دادم در همین سال سنه ۱۳۰۲ بجهة مطیع نمودن و ملوک
شدن اهالی غلمان مملکت خود که یکی از قطعه های کوهستان
که بطرف شمال و مشرق لمغان که عوام لغمان میگویند واقعست
احکامات صادر نمودم علاوه و اینکه مایل بودم که انجیروم را
رعایا را رام نمایم و آنها را آزادی بدهم جهة مخصوصی هم برا
مطیع نمودن آنها داشتم و این بود که هر شخصی یاغی میشد
یا مرتکب قتل یا خیانتی در اطراف جلال آباد میگردید با نقطه های
کوهستان لغمان پناه میبرد و این کوه راهی نداشت که در
واقع توپ هم بانجا نمی توانست برود و سوار هم نمیتوانست
بطرف دره مذکور عبور نماید فقط راهی که بجهة پیاده رو بود
خیلی باریک بود و پرتگاه زیاد داشت و راه مذکور بقدری
تنگ بود که بیشتر از یک نفر نمیتوانست عبور نماید و دو نفر
نمیتوانستند

فصل یازدهم

میتوانستند راه مذکور را گرفته واز بالا سنگ انداخته راه را
محافظت نمایند چراکه هر قدر لشکر زیاد می بود فقط یکنفر بعقب
سر دیگری بیشتر نمیتوانست برود واین فقره اسباب قوت
آنها بود بهمین جهته قبل ازاین هیچ لشکری آنها را مغلوب نکرده
بود با لشکریکه مأمور کرده بودم صاحبمنصبهای ذیل همراه بودند
غلام حیدرخان طوخی سپه سالار دوست محمدخان جبارخیل
که اینصاحب منصب چالاک است میر شاکل که حالا مستعفی
محمد گل خان جبارخیل این شخص در سنه ۱۳۱۵ در محبس فوت شده
محمد افضل خان جبارخیل این شخص هم فوت شده است و
عساکر تحت حکم اینصاحب منصبها بود یعنی اهل نظام و قدری
لشکر ردیف از طوایف کوهستانی که در بالا رفتن کوهها مهارت
مخصوص داشتند وقتیکه همه آنها رنگ شده بود اینصاحب منصبها
بتوسط سپاهیان خود را بقله یکی ازاین کوهها بالا کشیدند و بیک
راهی که متصرف یاغیها بود نرفتند باینقسم لشکر خود را بدون آنکه
دشمن از حرکات آنها مطلع شود جمع نموده بآنها حمله آوردند در

جمعیت

جمعیت دشمن زیاد بود تمام اهالی آنجا هزار خانوار بودند
بعد از زد و خورد جزئی اهالی شکست خورده صلح نمودند و
وعده دادند بعد ها رعایای آرام باشند ولی در سنه ۱۳۰۴ از وعده
خود تخلف نموده یکی از سرهنگهای هزاره و بیست نفر سرباز که
در آنجا مقیم بودند غدارانه بقتل رسانیدند [illegible] سپه سالار
مذکور فوق بآنها حمله نموده آنها را مغلوب نمود و تمام اهالی آنجا
جلو انداخته از دره خارج کرد و احدی را عقب نگذاشت و در
عوض محل سکنا که در آنجا از دست آنها رفته بود محل سکنای
دیگر در محالات کرشک و دیشت و خوست که از اوطان اصلی آنها
دور بود داده شد و اشخاص دیگر از افغان و ولایات دیگر بآنجا
فرستاده شد. باین وسیله اشکالاتیکه اهالی میکردند رفع و آن
مشکل مرتفع گردید (شورش عمومی در سنه ۱۳۰۵ هجری) از شورشهای
داخلی که از تاریخ جلوس من بتخت سلطنت کابل تا امروز واقع
شده بعضی ها البته جزئی بود و با لشکر و توجه جزئی بزودی ختم
گردید بدون اینکه بجهت من تشویش زیادی حاصل شود. اما

فصل ۱۲هم

فراهم آید بعضی جنگها اهمیت پیدا نموده بطول انجامید علاوه
بر این اشکالات و آثار اغتشاش در تمام مملکت ظاهر بود و منجر به
شش جنگ گردید (۱) جنگ با محمد ایوبخان در قندهار در سنه ۱۲۹۹
که قبلا بیان داشته‌ام در اینوقت ملاهای جاهل سعی کرده بودند
که مردم را در همه مملکت تحریک نموده بمخالفت من بجهاد برانگیزانند
ولی در اینکار کامیاب نشدند (۲) شورش محمد اسحق خان در
ترکستان در سنه ۱۳۰۵ (۳) اغتشاش عمومی هزاره جات در سنه ۱۳۰۸
و سنه ۱۳۱۰ و سنه ۱۳۱۱ در باب اینها و اغتشاش آخری بعدها مذکور خواهم
داشت در اینموقع فقط در باب شورش عمومی طایفه غلجائی بیان
می‌نمایم جهاتیکه منجر باین اغتشاش عمومی گردید و نتایجی که از آن
حاصل شد بقرار ذیل است (۱) جهة اول چنانچه در موقع دیگر
بیان داشته‌ام این بود که در زمان حکمرانی امیر شیرعلیخان و محمد یعقوبخان
بسبب نالایقی و ضعف آنها تقریبا هر ملا و هر خان خود را مطلق
العنان پیدا نمودند و در انظار مردم خود را ولی و امیر جلوه میدادند
خیلی از ملاها و خوانین غلجائی از همین قبیل بودند و اینها قوی
و جنگجوتر بودند

فصل یازدهم

جنگجوترین و شجاع‌ترین طوایف افغانستان بودند در حقیقت
هم یکی از سه طایفه بزرگتر مملکت یعنی درانی و هزاره و غلجائی
محسوب می‌شدند ترکمانها هم طایفه زیادی تحت حکومت
افغانستان میباشند بعضی اشخاص شاید میگویند که هزاره‌ها اصلاً
مغول هستند ولی اینها داخل طوایف افغانستان میباشند
باین دلیل که در تمام مملکت موجود و منتشرند و مثل ترکمانها طایفهٔ
علیحده نیستند غلجائیها خوانین خیلی با نفوذ و تعداد زیادی هم
از مردمان جنگی داشتند این خوانین و اتباعشان برعایا خیلی
ظلم و سختی مینمودند و تعدیات غیر محدود و آنها و مالیات گرفتن
زیاد و تاخت و تاراج و حمله بر قوافل و جنگ استمراری با یکدیگر
و قتل نفس بطور عمومی که در میان آنها شیوع داشت همه مردم
نه تنها اهالی افغانستان بلکه تمام اهل دنیا را ظاهر و هویداست
لهذا طبعاً اینها از من متنفر بودند باینجهت که من شخصی نبودم اجازه
بدهم با وجود بودن من مرتکب اینگونه رفتار ظالمانه و فتنه‌انگیزانه
باشند حکمرانی را مختل نمایند سعدی علیه الرحمه میگوید نتیجه

چوپان است این است که چوپان همیشه میخواهد سر مار را بکوبد
(۲) چنانچه قبلاً بیان داشته‌ام شیرخان طوخی غلجائی را که
در سنه ۱۲۹۹ یاغی شده بود محبوس نموده بودم اکثری از دوستان
و اتباع او از این فقره مکدر بودند (۳) عصمت الله خان و
دیگر خوانین غلجائی دوست و اقوام خانواده مرحوم شیرعلیخان
بودند و از اینجهة با معاندین من همراه شده و در طغیان علناً
افتاده بودند بهمین جهة انگاه عصمت الله خان را در سنه ۱۳
حبس نمودم چون این شخص یکی از خوانین غلجائی بود محبوس شدن
او یکی از جهات هیجان طایفه غلجائی گردید (۴) ملای معروف
موسوم بمشک عالم که من او را موش عالم میگفتم و این اسم نسبت
باسم اول او مناسبتر بود باین دلیل که صورتش مثل صورت موش
و حرکاتش مذموم بود و با آنهائیکه اسم خود را غازی گذاشته
بودند و از مردم اخذ پول می‌نمودند شامل شده بود اینها خود را
قاضی و ملا مینامیدند تا خود را در انظار مردم اشخاص متدین
و مقتدا جلوه بدهند چون تمام این حرکات بعقیده من موقوف گردید

بود هم

فصل یازدهم

بودهم اینها سعی میکردند بوسیله نفوذ زیاد یکه به اهالی جاهل و
غیر متمدن طایفه غلجائی داشتند و خودشان هم از همین طایفه
بودند بجهة من اسباب زحمت فراهم آورند تا چندین سال افغانستان
اینها استبداد داشت و آتشی را مشتعل نمودند که جنگ داخلی از آن
بر پا شد و این جنگ باعث خون ریزی زیاد و خرابی چندین هزار
نفر گردید (یکی از مقاله های مرغوب حضرت مستطاب اشرف والا
امیر عبدالرحمن خان این است که سفیر باید بیشتر جنگها و خون ریزیها
در این دنیا بالنسبه بطبقه دیگر بواسطه ملاهای جاهل فراهم میشود پس
سفیر باید اگر ممکن باشد یک از این ملاها را بقتل برساند ضرر آنها
بیشتر ضرر ترقی در افغانستان این است که این اشخاص بهانه ها
ساختگی ابرده الهامی نمایند که کلی مخالف اصول اسلام و احکام پیغمبر است
چون این اشخاص پیشوای کاذب دین هستند هرچه زودتر قلع و قمع
شوند بهتر است معظم الیه دیگر وقت ریش این ملاها را با
یا ریش یکدیگر شان بسته حکم فرمود یکدیگر را بکشند. مترجم)
در قرآن مجید بتوسط پیغمبر خودش محمد مصطفی صلی الله علیه وآله

سفیر باید

فصل پانزدهم

میفرماید ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی و ینهی
عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون افسوس که حرکات
ملاها بکلی برعکس احکام دینی که آنها دارند پیدا شد (۵) احکام
کرده بودم که مالیات ولایت خلیج ابوشهر که عقب افتاده بود اخذ نمایند
اهالی آنجا میخواستند مالیات خودرا بدهند (۶) در مملکتی که
که خزانه اش خالی و پول گزافی بجهة مخارج داخلی و نیز بجهة
ونگاهداری استحکامات سرحدات از تخطیات قوای خارجه و
لاشخورهای گرسنه مانند لشکر ضعیف خودرا ملعم نمایند
لازم بود و تقریبا نصف مالیات تمام مملکت را دولت بسبب
ملاها وسادات واشخاص زیادی که خودرا پیشوایان مذهب
میدادند اینفقره ضرر بالمضاعفی باعث خرابی و ضعف دولت
اولاً نصف مالیات دولتی که این اشخاص میگرفتند بهدر میرفت ثانیاً
اینکار مردم را وا میداشت که زندگی خودرا به بیکاری بسر برده
پول دولت را مفت از میان ببرند و این تمامی بجهة آنها بود
که مخلوق درمانده و عاجزی بوده باشند که از وجود آنها بجهة

مملکت

مملکت یا بجهة خودشان هیچ فائده مترتب نباشد این مستمریهای
زیاد را که باری بدوش خزانه دولت بود بیک کشیدن قلم خود
موقوف نمودم و گفتم مواجب فقط باشخاصی داده خواهد شد که بموجب
کفایت ولیاقت خود خدمت نمایند و باید بعضی امتحانات بدهند
که استحقاق مواجب داشته باشند باین طریق مستمریهای تمام این
اشخاص که خودشان را محل اعتنا میدانستید با مستمری خانواده
موش عالم مذکور و مستمری اکثر همین موشها را موقوف کردم و این
وجه را بسربازهای شجاع که بجهة قتل اینگونه موشهای شقی و موذی
استخدام نموده بودم دادم تا این موشها دیگر نتوانند بطور بی انصافی
از مردم اخذ پول نموده خانهای مردم سوراخ نمایند این اقدام اسباب
هیجان زیاد در میان ملاها و پیشوایان مذهب و اشخاصیکه خودرا
اولیا میدانستند گردیده داد و فریاد میکردند و شورشی که در
باب آن در اینموقع مذاکره می نمایم نتیجه این رفتار اجمالی من بود
ولی خوشبختانه در این شورش همه موشها را بکلی تمام نمودم زیرا
اول اقدامیکه کردند در ماه رجب ۱۳۰۳ بمن اطلاع رسید که این اشخاص

فصل یازدهم

عریضهٔ توسط (سر اولیور سنجان) بحضور اعلیحضرت ملکه انگلستان
فرستاده در عریضه خود قلیچائیها بقرار ذیل عارض شده اند
(اگر شما یکوقتی خیال دارید در حق اهالی مظلوم و ستمدیده افغانستان
مرحمتی نمائید و از آنها دستگیری بفرمائید از اینوقتی بهتر هیچوقت
فراهم نخواهد آمد باید بدون تأمل بما مدد بدهید) نمیدانم
اینعریضه بدست وزرائیکه داخل کار بودند رسیده یا نه ولی اینقدر
میدانم جوابی بجهة شورشیان نرسید و نیز محمد ایوبخان را دعوت
نمودند که از ایران آمده با آنها ملحق شود ولی مشارالیه در کوششی
که بجهة داخل شدن افغانستان نمود کامیاب نشد چنانچه در فصل
بعد مذاکره خواهم نمود اگرچه اقدامات دیگری که یاغیها نمودند
تعلقی بمن ندارد ولی اینقدر یقین است بعد از اینکه مخفیانه آن اسباب
چینی ها کردند و کامیاب نشدند آنوقت آشکارا مخالفت می
خواستند چنانچه الحال بیان مینمایم در پائیز سنه ۱۳۰۳ جنگ شروع
گردید باینتقسیم که شیرخان پسر میر احمد پسر سردار گل محمد خان که
نواده سردار کهندلخان قندهاری بود و از کابل به قندهار رفته

درمقام

در مقام بیت موشکی و چهارده مقتول نموده عیال و اطفال مومی الیه
مشار الیه را بیغما بردند نیز غلجائیهای طایفه اندری و هوتکی بیک فوج
دُرّانی که با میرزا سید علی از قندهار بطرف کابل میآمدند فوج
مذکور تازه داخل نظام شده هنوز مسلح نبودند در مقام موشکی تاخت
آورده در این تاخت غلجائیها یکصد و چهل اشتر دولتی و شتر الف
یا چهارصد و سی هزار روپیه نقد بردند در باب نیز حمقی که طایفه غلجائی
فراهم آورده بودند و مشکات عالم هم از همان طایفه بود اطلاع یافته
دو فوج پیاده نظام و چهار فوج سواره نظام و دو باطری توپخانه
بسرکردگی غلام حیدرخان طوخی و حاجی گلخان کاندان که حالا
جنرال است و کرنیل محمد صادقخان که حالا در قندهار جنرال شده با
بجهت سرکوبی آنها فرستادم این قشون وارد غزنین گردیده دو سه دفعه
جنگهای جزئی در دو نقطه موسوم به دهنه شیر و نانی بین آنها وقوع
شده یاغیها شکست خورده متفرق شدند در زمستان مردم آرام
بودند ولی همه این اوقات مخفیانه بجهت برانگیختن طایفه غلجائی بجنگ
من مشغول تهیه و اسباب چینی بودند و در تدابیر خود کامیاب گردیده

فصل یازدهم

در اوّل بهار شورش عمومی برپا شد ملّا عبدالکریم پسر مشک عالم
در بهار سنهٔ ۱۳۰۴ اعلان داد که دوازده هزار نفر مردان جنگی با من حاضرند
اگر طوایف غلجائی تماماً با من همراهی نمایند یقیناً فتح و نصرت با ما خواهد
بود چون بمن اطلاع رسیده بود که در شورش پاییز گذشته که قبلاً
بیان شد اهالی هوتکی هم شامل بودند سرهنگ سکندرخان
که پسر جنرال غلام حیدرخان و حالا فوت شده است حکم داد
از قندهار بجال هوتکی رفته از هر خانه یک قبضه شمشیر و یک لوله تفنگ
از اهالی هوتکی بطور جریمه اخذ نماید رسیدن سرهنگ مذکور در آنجا
باعث خشم اهالی هوتکی که قبلاً هم رنجیده خاطر بودند گردیده
در تمام اندر و هوتکی و ترکی و سایر طوایف غلجائی آتش شورش
برپا گردید طوایف مذکور عیال و اطفال خود را بمیان طوایف وزیری
و شینوار و هزاره فرستاده خودشان بجهت جنگیدن با عساکر
من حاضر شدند در آن وقت در ولایت غلجائی لشکر زیاد موجود
نداشتم و شهرهای بزرگ مثل غزنین و کلات غلجائی و بازار و قلعه‌جات استحکامات
کاملی نداشت جنرال غلام حیدرخان فقط دو فوج پیاده نظام

و سه فوج

فصل یازدهم

دسته فوج سواره نظام با خود داشت فوراً حکم دادم که ششصد نفر
سرباز برگزیده کی کرنیل صوفی روانه شده بدسته لشکر سکندر خان
کمک بدهند و نیز حکم دادم تعدادی هم پیاده ردیف و فوج درانی
جدید با سکندر خان ملحق شوند از ورود این عساکر خیلی فایده
مترتب شد نیز قشون دیگری هم مستعجلاً از کابل بکمک جنرال غلام حیدر خان
فرستادم در اوائل جنگ دست یاغیها بالا بود و عیسی خان حاکم مارف
که بکمک سکندر خان میرفت از یاغیها در راه شکست خورده سرکرده
این یاغیها شاه خان هوتکی بود در ماه رجب سنه ۱۳۰۴ سکندر خان
در همان وقت در همان نقطه شروع بجنگ نمود اگرچه در ابتدا شکست خورد
ولی در آخر فتح نمود و در همین وقت بطرف شمال هم مشغول جنگ بودند
در آنجا جنرال غلام حیدر خان بهادر با غلجائیهای ترکی و آندری
میجنگید بعد از جنگ سختی راه پیدا نموده خود را بعساکر پیش سکندر خان
که از دست هوتکی شکست خورده بود رسانید این تلاقی عساکر
در ماه شعبان سنه ۱۳۰۴ واقع گردید و در این عساکر متفقه چهار فوج سرباز
نظام و دو فوج سواره نظام و سی و هفت عراده توپ بود علاوه بر این

بعضی

فصل یازدهم

بعضی رعایای وفادار من بسرکردگی بهادل خان تدرگی کمک نمودند
تعداد لشکر شورشیان سی هزار مرد جنگی بود که بسرکرده خودشان شاه شاهان
هزارگی لقب امیر داده بودند به باغی ها اتصالاً از هر طرف کمک داده میشد
میرسید و غلجاییهای باغی هم شورش نموده با اینها ملحق شده بودند
قراریکه شهرت یافته بود این ها از روسها و اهالی میمنه و هرات و [illegible]
ایلخانان که در ایران بود استدعای کمک کرده بودند اهالی هرات
و میمنه هم خواهش آنها را پذیرفته بودند تعداد زیادی از لشکر من که
در هرات اقامت داشتند از طایفه غلجائی بودند چون اینها شنیدند
ملت و اقوام آنها بمخالفت من برخاسته اند تغییر وضع داده در ماه
رمضان سنه ۱۳۰۵ تعداد زیادی از فوج هزاری غلجاییها که در سپاه
ما خلو بودند در ارک هرات شوریدند تعداد این سربازهای [illegible]
که شوریده بودند تقریبا هشتصد نفر میشدند اینها قسمتی از قورخانه را
تاراج نموده سپه سالار را در ارک محبوس نمودند ولی سربازهای
دیگرکه در هرات بودند وفاداری نموده بجنگ کردن با شورشیان
حاضر شدند شورشیان تاب مقاومت نیاورده بالاخره فرار
از هرات

فصل یازدهم

از هرات عازم آمده شدند که با باغیهای آنجا ملحق شوند بعضی
از سربازهای تفنگچی ایرانی هم با جمعیت زیادی از باغیها که در قلعه
جمع شده بودند ملحق گردیده این امر باغیها را خیلی قوت قلب داد
و اسباب تشویش تجدید صاحب منصبهای انگلیس گردید بعلاوه خیال
که اگر مردم مستحفظ بودند بیشتر که از هر طرف قوی میشود در صورتیکه
باغیها قوت پیدا کنند با آنها شامل شوند بخصوص تا رک که
اشخاص معتبر ارازنه کرد خود هم با باغیها ملحق شده بودند ملا که
با اهل و عشایر قشون را خبر دادند که از هرات تعرض باغیها
و اهالی جمعیت و سایر قلاع بیشتر شده اند ولی جنرال شجاع
فقط حکمران هرات با باغی ها مقابل گردیده آنها را شکست داد
متفرق ساخت ولی جمعیت زیادی از آنها در شهر بودند
شکست داده جمعیت آنها را متفرق کرده بود خود را به آنجا
گذاشته خود در طرف شمال آنجا حرکت نمود نزدیک دره
با باغیها جنگ دیگری نموده و آنجا هم فتح نموده طرف هرات
عازم گردید که در آنجا جمعیت زیادی از باغیها با سربازهای

شورشیان هرات ملحق شده بودند من هم فوراً دو فوج پیاده نظام
و چهارصد سواره نظام در ماه شوال سنه ۱۳۰۴ از کابل بکمک سپه‌سالار
خود فرستادم در ماه ذیقعده سنه ۱۳۰۴ این قشونها یکی از دسته‌های
لشکر یاغی را که بجهت ملحق شدن با دسته‌های بزرگ یاغیها میرفتند
شکست داده متفرق نمودند بعد از تحصیل شکست این یاغیها جنرال
فرامرز برای جنگیدن با دسته متفرقه مجتمعه آنها عازم گردید بجهت
حمل و نقل بنه و آذوقه بجهت حرکت و رسانیدن خوراک برای یاغیها
اینقدر بی نظم بود که یاغیها از قلت خوراک قریب بالموت بودند
خلاصه جنرال فرامرز اینها را کاملاً شکست داد اگرچه در ماه ذیقعده
سنه ۱۳۰۴ زد و خوردهای جزئی دیگر رو داد لکن خیلی محل اعتنا نبود
زیرا که از شکست سختی که بدشمن وارد آمده بود جوش شورش تمام
فرونشسته بود تا عبدالکریم بطرف کرم فرار نمود در آنجا فیض محمد
خان اسیر و مقتول گردید در خصوص تیمور شاه غلجائی که با
سپه‌سالار و دیگران جنگ نموده و در سنه ۱۳۰۴ در تالیف فقرات
دیدید که مقصر شده بود با تمام اهل دیار معفو داشتیم
اطلاع

اطلاع دادند که در شورش غلجائیها جداً بمخالفت من شامل
بوده است و یکی از کاپیتانها و یکنفر هم از سردارها با او متفق بوده‌اند
مشارالیه را محبوس نموده بکابل آوردند حکم دادم در اواخر سنه ۱۳۰
او را بسبب این خیانت بزرگ که مرتکب شده بود سنگسار نمایند
مقصود از این سیاست این بود که سایر اهالی نظام عبرت گرفته
بدانند شخصیکه بمقام عالی نایب سپه سالاری رسیده باشد
و بمخالفت ولی النعمه خود که سالها نان و نمک او را خورده است
بجنگد چقدر شقاوت دارد زمانیکه جنرال غلام حیدرخان
بعد از این فتح معظم خود بکابل مراجعت نمود او را برتبه نایب
سپه سالاری ارتقا دادم و بجهة خدماتش نشان الماس باو عطا
نمودم و نیز تعداد زیادی از افواج کابل را بسرکردگی سپه‌داران
جهت افتخار مشارالیه باستقبال او فرستادم باین قسم اغتشاشات
شدیدی که با غلجائیها فراهم آمده بود کلیتاً بانجام رسید

وقتی که جنرال اوبنجان شنیده بود باغی‌ها لشکر مرا مغلوب نموده‌اند

بدون

بدون اطلاع دولت ایران از طهران فرار نمود ولی ترتیب زیرکانه
و باکفایت ادارهٔ اخبارنویسیان من قسمی است که هیچ شخصی که قابل اعتنا
باشد نمیتواند در ایران یا روس یا هندوستان یا افغانستان
حرکتی نماید مگر اینکه از حرکاتش آگاه گردیده خبر میدهند لهذا از حرکات سری
که محمد ایوبخان در نظر داشت مطلع شده تمام سرحدات قراولها گذاشتم
که محض اینکه از سرحد گذشته داخل مملکت من شود او را اسیر نمایند
وقتی مشارالیه بسرحد غوریان رسید دید قراولهای من بجهت پذیرایی
او در آنجا حاضر و منتظرند بعوض اینکه تاج سلطنت کابل را تحویل
نماید باکمال صعوبت جان خود را سلامت بدربرده بطرف صحاری
نیزآباد خراسان فرار نموده در آنجا پنهان گردید و بازحمت زیاد
از چنگ آنهائیکه بجهت تسلیم نمودن تاج سلطنت منتظر او بودند
نجات یافت چنانچه گفته اند کسیکه سر خود را بسنگ میزند سنگ
آزرده نمیشود ولی سر خود را می شکند محمد ایوبخان پس از کوشش
و زحمت زیاد خود را بجنرال مکلین وکیل فرمانفرمای هندوستان
مقیم مشهد بطور نظربند دولتی تسلیم نمود بعد از چند فقره مکاتبات

لارد دفرین

[illegible]

لارد دوفرن فرمانفرمای هندوستان این اقدام عاقلانه را نمود
که محمد ایوب خان را از ایران به هندوستان آوردند و حالا آنجا میباشد
و از افتادن بدست سربازهای شجاع من محفوظ است

(شورش سردار محمد اسحق خان فرمانفرمای ترکستان)

حالا رسیده ام بجنگ شومی داخلی مستمر که در سنه ۱۳۰۵ واقع گردید
اسبابی که منجر بجنگ مذکور شد و نتایجی که از این جنگ حاصل کردم بعد از این
بجهة اطلاع مطالعه کنندگان کتاب خود بیان خواهم نمود و بموقع
دیگری بیان داشته ام قبل از اینکه از روسیه خودم از راه عازم
افغانستان شوم سه نفر از بنی اعمام خود یعنی سردار عبدالقدوس خان
و سردار محمد سرور خان و سردار محمد اسحق خان را بطرف بلخ فرستاده
بودم و شرح مفصلی در باب مسافرت آنها در فصول قبل اظهار داشته ام
اکنون بجهة این یاغی عمده یعنی سردار محمد اسحق خان پسر عموی خائن
و غدار خودم باید شرحی از حالاتش بیان نمایم مشارالیه پسر صغیر
مشروع عمویم امیر محمد اعظم خان بود که مادرش دختری از ارامنه
عیسوی از جمله خدمه حرمسرا و عیال مشروع عمویم بود مطالعه کنندگان

فصل یازدهم

این کتاب از فقراتیکه در فصول قبل خوانده اند از سیرت و سرشت پدر محمد اسحق خان کاملاً آگاه هستند و نیز نتیجه طرح خواهند داشت که بعد از وفات پدرم چه خدماتی با او نموده و او را بتخت سلطنت کابل نشانیدم سلطنت متصرفات پدرم بود باید من جانشین او می‌شدم ولی تخت سلطنت را بعمویم گذاشتم و چه خدماتی تا دم مرگش با او نمودم رفتار رئوفانه بسیار که نسبت به پسرش محمد اسحق خان و سایر اولادش کردم لازم بتکرار نیست زیراکه اینفقرات را در موقع دیگر قبلاً بیان داشته‌ام تمام این محبت‌ها را فراموش کردند البته مطالعه کنندگان اینکتاب خیال نمایند محمد اسحق خان چقدر بیوفائی نمود نیز نتیجه طرح دارند که تمام فسادیکه در خانواده ما فراهم آمد بواسطه امیر محمد اعظم خان بود که پدرم و شیرعلیخان را بایکدیگر دشمن کرد و همین میل افساد در نهاد پسرش محمد اسحق خان هم موجود و باید دید یا نه در بروز رسانید وقتیکه از روسیه حرکت میکردم همراهان خود را قسم قرآن دادم و اسحال قرآنی را که در آنوقت محمد اسحق خان مهر نموده در کابل نزد من موجود است مشارالیه قسم خورده بود با من وفاداری و صداقت و اطاعت

واطاعت فکار نماید من هم مشارالیه را در سال اوّل حکمرانی خودم
فرمان فرما و حکمران ترکستان مقرر داشته اعتماد کامل باو بقسمی
او داشتم و تمام حکام و صاحبمنصبهای نظامی که آنها را از کابل بترکستان
میفرستادم مؤکداً دستورالعمل میدادم که همه وقت محمد اسحق خان را
برادر و پسر من بدانند عرایضی که هر هفته مشارالیه بکابل نزد من میفرستاد
و حالا در دفاتر من ضبط است پر از اظهارات اطاعت آمیز و
وفاداری میباشد و جمیع نوشته جات مشارالیه بعنوان من بقسمی
بود که پسر خیلی با اخلاص و نوکر مطیع به پدر یا آقای خود مینویسد مرا
خود را باین القاب امضا می نمود (غلام و نوکر جان نثار محمد اسحق) تا
من او را فرزند و برادر عزیز خطاب مینمودم چونکه هیچ خیالی در
باب بیوفائی او نداشتم بهترین تفنگها و اسلحه که در ترکستان بود باو
تفویض نمودم چونکه مشارالیه در سرحد روس بود چنین صلاح
میدانستم که ذخایر نیز باید از هر قسم آنجا داشته باشم یعنی ادوات
حربیه و آذوقه و علوفه و هرگونه ملزومات جنگیه مواقع لازمه حاضر باشد
و حالا هم چنین است و آنوقت نمیدانستم اسلحه و پول خودم بجای

خودم بکار برده خواهد شد و گلوله ها از توپ و تفنگهای تیر اعلی
که بدست او سپرده بودم بطرف سینه من شلیک خواهد گردید از
روز اوّل که او را در ترکستان گذاشتم مکیفت مخارج لشکر زیادی
که در آنجا اقامت دارد اینقدر گزاف است که عایدی مملکت بتنهائی
کفاف نمیدهد لهذا اکثر اوقات پول نقد که از ولایات دیگر تحصیل
می نمودم بتنهائی میفرستادم که بسربازهای من بدهد تمام این اوقات
محمد اسحق خان طلا و اسلحه جمع و مخفیانه تهیه می نمود و بمخالفت من
اسباب چینی میکرد از آنجمله خود نزد اهالی ترکستان شخص مقدس و
مسلمان خیلی پارسائی جلوه داده بود تسبیح ها میزد و هر پنجشنبه
در مسجدها حاضر میشد انبر قبا را دیگر قدر از مسلمانها یعنی ملاها را
ساخته بود زیرا که اینها فقط اشخاصی را دوست دارند که نماز طولانی
میخوانند و روزه نگاه میدارند بدون اینکه اعمال آنها را بسنجند
اینملاهای جاهل فرمایشات عارف ربانی خواجه عبدالله انصاری را
در نظر نداشتند که میفرماید نماز زیاد کار پیره زنان است روزه
نیاز از ماه رمضان صرفه نان است لکن امداد بدیگران کار
مردان است

مردان است و همین عارف ربانی میفرماید دل بخلق مبند که
خسته شوی دل بحق ببند تا وارسته شوی بترس از کسی که نترسد
و هرچه کند نترسد اگر بر روی آب روی خسی باشی و اگر در هوا پری مگسی باشی
دل بدست آر تا کسی باشی فریب دیگری که محمد اسحق خان با مسلمانهای
بی تربیت بعمل آورد این بود که علاوه براینکه مشارالیه خود را هم شیخ
و ملا تعلیم داده بود داخل سلسلهٔ نقشبندیه شده بود بانی این سلسله
درویش که موسوم نقشبند است یکنفر از اولیای بخارا مسمی
بخواجه بهاء الدین است که معاصر امیر تیمور گورکانی بوده است
شک نیست که تعلیمات بانی این سلسله خیلی معقول و مقدس میباشد
ولی خیلی از حیله بازهای سلسله او کاذب هستند و جهت عمده که برای
تحصیل مرید کوشش مینمایند این است که میخواهند از مرید اخذ
پول نموده عمر خودشان را بمفت خواری بسر برند این اشخاص
صرف نظر دارند از اینکه این رویه بکلی خلاف تعلیمات و اعمال
پیغمبر ما میباشد که خودش همیشه زحمت میکشید و نیز این رویه
خلاف دستور العمل بانی سلسله یعنی خواجه نقشبند میباشد زیرا

که خودش

که خودش هم از قرار معلوم کوزه‌گری مینموده است و خیالات
خود را مصروف عبادت میداشته طریقه تعلیمات او از منظومات
فارسی که خودش فرموده منتخب شده است که میفرماید دستهای
خود را بکار وادارید و دل خود را با محبوب خود بدارید در ظاهر بکار
دنیای مجازی مشغول باشید و باطنا مصروف تربیت روح خود
و کارهای دنیای حقیقی باشید چون ترکها که مخصوصا باین سلسله
گرویده اند محمد اسحق خان به اهالی این سلسله شامل گردید
که ترکمانهائیکه تحت حکومت او بودند بسوی خود مایل نماید
پیرهای کاذب مزار شریف بمحمد اسحق خان گفتند که بالهام شده است
که خدا به نقشبند تخت سلطنت کابل را بشما مرحمت نموده است

باید قدری عقب برویم بجهت بیان نمودن اینکه سال قبل از
شورش بمن اطلاع داده بودند که محمد اسحق خان بیشتر از مبلغی
که محاسبه آنرا بمن میدهد از مالیات جمع آوری مینماید و بیشتر
از مبلغی که بجهت تمام ولایات از مالیات ولایت ترکستان وصول

دارد

فصل یازدهم

دارد چون اینعمر مقرون به رستکاری نبود که بر علاوه از من
پول بخواهد پس از وصول این اطلاع یکی از مامورین خود را فرستادیم
که محاسبات محمد اسحق خان را رسیده‌گی نموده راپورت صحیحی در باب
من بدهد اگرچه بمن میگفتند خیالات محمد اسحق خان نسبت بشما
صادقانه نیست ولی من نمیتوانستم بقبول نمودن حرفی برخلاف
او خود را مجبور نمایم در چندین مواقع دیگر همین قسم اطلاعات
بمن رسید نه فقط از اینگونه اخبارات تجاهل مینمودم بلکه بر نا
خبرا قدغن میکردم که بر خلاف محمد اسحق خان اظهاری نمایند
سال بعد بمحمد اسحق خان نوشتم بملاقات من بیاید و محاسبات
خود را بیاورد ولی خودش متعذر شد باینکه ناخوش است و حسابات
بدست یکی از معاودین خود فرستاد در آنوقت بمن خبر رسید
که افساد او از اندازه گذشته است مشارالیه بنزد اکثر مردم
قسم قرآن میداد که با او وفاداری نمایند و آنچنانچه اگر قسم
نمیخوردند یا تنبیه میکرد یا بقتل میرسانید وقتی شنیدم مشارالیه
ناخوش است یکی از اطبای دربار خودم موسوم بعبدالشکور را

که حالا

فصل یازدهم

که حالا بکابل است بجهة معالجه‌اؤ فرستادم این طبیب بزرگ
چون میدانست شاید که غذا در راه دوای محمد اسحق خان بگیرند
بمن نوشت مرض سردار مرضی است نفسانی نه جسمانی کنایةً
اینطور بمن حالی کرد که ابداً علتی ندارد مگر اینکه نسبت بشما عداوت
دارد با وجود این اطلاع و راپورت های دیگر که اتصالاً از وسایل
متعدده بمن میرسید در باور نمودن صدق آنها تردید داشتم
ولی تقریباً مقارن این اوقات بمرض طولانی نقرس بطور شدید
گرفتار شدم که تا چند ماه امتداد داشت در ماه شوال سنه ۱۳۱۰
در منزل ییلاقی خود در کوهستان لمغان که تقریباً چهار فرسخ
از کابل مسافت است خیلی سخت ناخوش شدم و این مرض
تا ماه ذی الحجه سنه ۱۳۱۱ امتداد داشت تا هیچکس غیر از اطبای دربار
و نوکرهای شخصی من اجازه نداشت بدیدن من بیاید چون
اشخاصیکه میخواستند برای کارها ملاقات نمایند همیشه
حتی در حالتی که ناخوش بودم بمن دسترس داشتند از این
که کسی باذن خود نزد من بیاید بشبهه افتادند ابتدا افواه
منتشر شد

منتشر شد که وفات یافته‌ام و این خبر از مردم پنهان است محمد اسحق خان
بعد از آنکه خبر وفات مرا شنید ادعا نمود که جانشین امیر او است و تاج
با او تعلق دارد و خیلی از رعایای وفادار مرا فریب داده اظهار
داشت چون همیشه با من بطور برادر و فرزند رفتار می‌نمود
استحقاق او از دیگران بامارت بیشتر است و نیز اظهار میداشت
خیال دارم فوراً بطرف کابل حرکت نمایم تا مملکت افغانستان
تصرف انگلیسها نیاید چون همینکه ببینند مملکت بی صاحب
دور نیست هیچ اتفاقی بیفتد محمد اسحق خان از روی وقاحت
مشغول اقدامات گردیده مسکوکاتی باسم خود سکه نموده که روی
آنها باین عبارت سکه شده بود (لا اله الا الله امیر محمد اسحق خان)
وقتی این خبر بمن رسید جنرال غلام حیدر خان نایب سالار و جنرال
کتال خان که بعدها بواسطه کم جراتی او ازینکه با محمد اسحق خان
نابکار جنگیده شکست خورده معزولش کردم و کمانداری عبد
الحکیم خان (عبدالحکیم خان پسر جنرال بواحمد خان معروف
و برادرزاده جنرال میر احمد خان و معلم نظامی مشاور مخصوص

فصل یازدهم

امیر و نواده جنرال شهاب الدین خان که اول معلم توپخانه افغانستان
و حالا رئیس توپخانه فیلی در کابل است میباشد و جنرال فیض
محمد خان که حالا رئیس فوج خاصه است و کرنیل حاجی سبحان
و کرنیل عبد السبحان خان و دیگران را با چهار فوج سواره
نظام و سیزده فوج پیاده نظام و بیست و شش عراده توپ
از راه بامیان بجنگ محمد اسحق خان فرستادم و از طرف دیگر
سردار عبد الله خان طوخی که در آنوقت حاکم قطغن و بدخشان
بود و حالا داخل الحضور است از طرف مشرق بطرف بلخ حرکت
نمود تباریخ دهم محرم سنه ۱۳۰۶ عساکر جنرال غلام حیدر خان
وارد تهیک که دو منزلی بلخ است گردیده و تباریخ ۱۰ محرم
سنه ۱۳۰۶ عساکر سردار عبد الله خان با جنرال مذکور ملحق گردیدند
تباریخ ۲۳ محرم ۱۳۰۶ در دره غزنیگک که شش میل بطرف جنوبی تاشقرغان
میباشد جنگ واقع شد این جنگ خیلی شدید و مفصل بود زیرا
که لشکر محمد اسحق خان که تعدادشان از بیست هزار الی بیست
چهار هزار نفر بودند با خودش و پسرش اسمعیل خان حمله

فصل یازدهم

وجهد مینمودند که فاتح شوند چراکه میدانستند اینجنگ اقبال
داد بار طرفین را مشخص خواهد نمود از طرف دیگر مطالعه کنندگان
فصول قبل این کتاب میدانند که از سردار عبدالله خان مستوفی و
فدوی تر و معتمدتر و از جنرال غلام حیدرخان صاحب منصبی
تربیت شده تر و مجرب تر نداشتم و هیچیک از این صاحب منصبها
بآسانی شکست نمیخوردند و محمد اسحق خان کم جرات تر و ناتجربه
پدرش همین حالت را داشت شخصا جنگ نکرد ولی صاحب منصب
منصبهای نظامی دیگر اشخاص منتخب بودند که خودم بمحمد اسحق خان
داده بودم که درصورت لزوم با روسها مقابل شوند مثلا
اشخاص شجاع و مجربی بودند مثل جنرال محمد حسین خان و کرنیل
فضل الدینخان و سایرین از صبح زود تا خیلی از شب گذشته
سربازهای هر دو لشکر با کمال تشدد و ثبات قدم میجنگیدند
و از طرفین اینقدر کشته و زخمی شده بودند که بحساب در نمی
آمدند در این وقت عصری یکدسته از لشکر من با سردار عبدالرحمن خان
و جنرال کتال خان و کماندان محمد حسین خان و عبدالحکیم خان از

قلب

از قلب لشکر دور افتاده از عساکر محمد اسحق خان که بسرکرده‌گی محمد حسین خان هزاره میجنگیدند شکست سختی خوردند از طرف دیگر در وقتی که جنگ بین جنرال غلام حیدر خان و دشمن شدت داشت بعضی از سربازهای نمک بحرام بجنرال محمد حسین خان هزاره ملحق شده بطرف تپه که محمد اسحق خان آنجا بود تاختند رفتند که با وسلام نمایند مشارالیه بواهمه اینکه این جمعیت که بطرف او میتازند میآیند او را اسیر نمایند و لشکر او شکست خورده است رو بفرار نهاد و لشکریانش مدتی بعد از غروب آفتاب که هوا بکلی تاریک شده بود با جنرال غلام حیدر خان مشغول جنگ بودند و خود محمد اسحق خان بقبله هر چه تمامتر مشغول فرار بود همینکه بلشکریانش خبر رسید که سردار آنها فرار نموده است خودشان با ختنه افراد او شکست خوردند خلاصه بتاریخ ۲۲ محرم ۱۳۰۶ جنرال غلام حیدر خان این فتح بزرگ را حاصل نمود از طرف دیگر بعضی از لشکر من که شکست خورده بودند چنان سراسیمه فرار کردند که تا رسیدن بکابل بیاد هیچ جا قرار نگرفتند چنانچه

چنانچه اکثری از آنها بدون اینکه بکابل بیایند بوطن و خانهٔ خود رفته
انتشار داده بودند که جنرال غلام حیدر خان مقتول شده است و
تمام لشکری که بجنگ محمد اسحق خان فرستاده شده بود متفرق شده‌اند
و فی الواقع حکمرانی من باتمام رسیده است ولی این روزنهٔ روشنی
از حکمرانهای افغانستان را مثل شیر علیخان یا عمویم محمد اعظم خان
نداشتم که بمحض شکستی که بآنها میرسید میگریختند با کمال بردباری
تحمل نموده یکروز انتظار کشیدم خوش بختانه صبح روز دیگر
بعد از آنکه لشکر شکست خورده بکابل رسیده بودند خبر فتح
لشکر من و شکست دشمن رسید و این قضیه ثابت نمود
که فتح و نصرت بدست خداست اگرچه عساکر دشمن اولاً فتح
کرده بودند و لشکر من شکست خورده بودند ولی چون مشیت
خداوندی براین تعلق یافته بود که شخص من حکمران کشور و
اهالی افغانستان باشد دشمن فرار نمودند و فتح نصیب من گردید
بعضی از صاحب منصبهای محمد اسحق خان تاخته نزد او رفته بودند
که خبر فتح لشکر او را باو بدهند ولی مشارالیه حرف آنها را قبول
نکرده

نکرده‌ها آنجا همه را بقتل رسانیده گفته بود اینها خائن هستند
میخواهند مرا بمکر و حیله گرفته بدست دشمن بسپارند و در پاداش
خدمات نمایانی که جنرال شجاع من غلام حیدر خان کرده بود
نشان الماس و یکری بجهة او فرستاده او را برتبه سپهسالاری
ترکستان ارتقا دادم و حالا هم دارای منصب مذکور میباشد

بعد از این شکست محمد اسحق خان بچندین جهات بجهة من لازم شد
بترکستان بروم وجهات عمده آن این بود (۱) ولایت را
بخوبی منظم نموده کارهای حکومتی آنجا را که از چندین سال بکلی سپرده
محمد اسحق خان بود دایر نمایم (۲) بجهة تنبیه بعضی اشخاص
خائن و نمک بحرام مثل سلطان مراد که در کمک دادن محمد اسحق خان
شامل بوده است اقداماتی نمایم تا دیگر اسباب فساد و زحمت
در مملکت فراهم نیاید (۳) بمن اطلاع رسیده بود که
یکی از دول همسایه در فراهم آوردن اسباب این شورش
انگشتی داشته است و این امر محمد اسحق خان را جری کرده بود.

که شورش

که شورش نماید (۴۰) بمن اطلاع داده بودند که بعضی
از صاحب‌منصبهای بزرگ لشکر من که در ترکستان بوده‌اند قرار تبانی
نسبت بمن صادقانه نیست و اگر اسحق خان اینقدر کم جرأتی نمیکرد
با او ملحق شده بودند ولی از اظهارات بعدی مشعوفم که این خبر کذب ثابت شد
چنانچه در همان نقطه شخصاً در این باب تحقیقات بعمل آوردم دانستم
اینفقره بی‌اصل بوده است نیز خیال داشتم بهرات رفته استحکامات
قوی در آنجا و تمام سرحدات شمالی و مغربی خود بجهت ممانعت تخطیات
روسها احداث نمایم ولی این خیال بواسطه عدم پول کافی
صورت نگرفت زیرا که گمان میکردم دولت هندوستان
بمن امداد خواهد داد چون مددی نرسید هرقدر ممکن بود از
مالیات مملکت خودم بجهت تعمیرات دفاعیه خرج نمودم از جمله
این تعمیرات قلعه عمده و خیلی معتنائی در دره دادی نزدیک مزار
شریف تازه ساختم این قلعه در تمام مملکت بزرگترین و محکمترین
قلاع است قلعه مذکور سر کوهی واقع است که مشرف و مسلط
بر دره میباشد که راه بزرگ خاک روس و شهر بلخ که پای تخت
ترکستان است

ترکستان است از وسط آن در رفته میکند. من پسر خودم حبیب‌الله
خان را بنیابت خود در کابل گذاشته در ماه صفر سنه ۱۳۰۵ بسوی ترکستان
خودم عازم مزار شریف گردیدیم و تا ماه ذی‌الحجه سنه ۱۳۰۶ از آنجا
مراجعت نکردیم در این وقت که بترکستان اقامت داشتم نوکر
قدیم و خیلی امین و وفادار من جنرال میر احمد خان که از جانب
من در هندوستان سفیر بود وفات یافت ولارد لنسدون
که بعد از لارد دفرین بفرمانفرمائی هندوستان مأمور شده بود
با من مکاتبه نموده در باب امورات داخلی افغانستان بمن مصلحت
داد چون صلاح او را نمیتوانستم بپذیرم احتمال دارد از این بابت
مکدر شده بود در این باب در موقع خودش تذکره خواهم نمود
سلطان مراد قندوزی هم فرار نموده در ترکستان متصرفی روس
باسحق خان ملحق گردید و حالا هم همانجا میباشد زمانیکه در
مزار شریف بودم اهالی بدخشان هم شورش نمودند آنها را
تنبیه کردم و دیگر اسباب تشویش بجهت من فراهم نیاوردند
و در زمان اقامت در ترکستان واقعه دیگری هم اتفاق افتاد

فصل یازدهم

در ماه ربیع الثانی سنه ۱۳۰۱ روزی مشغول دیدن سان عساکر
مقیم قرار شریف بودم در این بین یکی از سربازها گلوله از تفنگ خود
بطرف من خالی نمود چیزی نمانده بود که کشته شوم و اینکه جان
بسلامت بردم سری است که نه خودم و نه آنهائیکه حاضر بودند
توانستیم بفهمیم چرا که فهمیدن این معنی ناممکن است که چطور گلوله
تفنگ وسط صندلی که روی آن نشسته بودم سوراخ نموده است
و بعوض اینکه از بدن من بگذرد بغلام بچه که عقب سر من ایستاده
بود خورده او را سخت مجروح نموده این صندلی را بطور یادگار
نگاه داشته‌ام من شخص قطوری هستم و صندلی مذکور نیز بقدری
وسعت داشت که برای نشستن من کافی بود اسباب حیرت است
که چطور گلوله از گذشتن وسط سینه من خطا نمود چنین است هرگاه
خداوند خواسته باشد جان شخصی را محافظت نماید هیچکس نمیتواند
او را تلف کند چنانکه گفته‌اند اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی
تا نخواهد خدای و مفاد آیه شریفه است اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة
ولا یستقدمون جهت دیگر هم که مرا محافظت می نماید نیتی که بملتم

دارم

دارم بمعنی از فقره ذیل تصریح میشود در زمانیکه طفل بودم بمن
گفتند شخص مقدسی طلسمی دارد که بکاغذ مینویسد هرکسی با خود نگاه
بدارد هیچ اسلحهٔ ناری یا اسلحهٔ دیگر با وکار نمیکند اول از این
طلسم را معتقد نبودم لهذا طلسم مزبور را بگردن گوسفندی بسته
امتحان کردم اگرچه خیلی سعی کردم حیوان مذکور را بگلوله بزنم ولی
هیچ گلوله با وصدمه نزد لذا بالیقین ناطق بطلسم مذکور معتقد شده بازوی
راست خودم بستم از طفولیت تاکنون همراه دارم اعتقادم
این است اسباب محافظت من همین طلسم شده است مثلاً بسبب
اینحرکت سربازکه میخواست مرا بگلوله بزند معلوم نشد زیراکه یکنفر
جنرالی که نزدیکش ایستاده بود بلاتامل همانجا او را بیکضرب شمشیر
بقتل رسانید اگرچه فریاد زدم او را نکشید تا تحقیقات بعمل آید
چراکه بخیال من سرباز مذکور را یکی از دشمنان قوی و مخفی من مخصوصا
باین کار واداشته بود

اتفاق عمده دیگر که در زمان اقامت من بترکستان واقع شد
این بود که از دو نفر عیال من دو پسر متولد شدند یکی از

فصل یازدهم

آنها تاریخ ۱۹ محرم سنه ۱۳۰۶ که اسم او را باسم خلیفه دوم حضرت
عمر نهادم و دیگری تاریخ یازدهم صفر سنه ۱۳۰۸ متولد شد اسم
او را باسم خلیفه و داماد عزیز پیغمبر غلام علی نهادم این پسر
حالا بجهة تسکین قلب اهالی آنجا در ترکستان میباشد تا آنها
او را ببینند زیرا که خودم که پادشاه آنها هستم نمیتوانم نزد آنها
بمانم محمد عمر پسر کوچک نیز میباشد مشارالیه کابل است و بعضی
اوقات مثل سایر برادرهایش بهمان تیباتی که مخصوص با
خودم میباشد بدربار برادر خودش حبیب الله خان حاضر
بتاریخ ۶ ذی الحجه سنه ۱۳۰۶ که بکابل مراجعت نمودم در غیاب
دو ساله من پسرم حبیب الله خان بطوری عاقلانه و زیرکانه حکومت
کرده بود که کاملاً بر حسب میل من بوده است بپاداش انعامی
دو نشان باو عطا نمودم یکی بجهة خدمات نمایان در امورات
مملکتی و یکی بجهة اینکه شورشی را که سربازهای فوج قندهاری
در هرات برپا نموده بودند شجاعانه جلوگیری کرده بود مشارالیه
در اینموقع با کمال شجاعت رفتار نموده بتنهائی سواره در میان

فصل یازدهم

سربازهای یاغی رفته بدون اینکه بترسد که باو صدمه خواهند
رسانید ازاین رفتار دلیرانه سربازها ثابت کرده بود که با آنها
اطمینان دارد والّا بدون مستحفظ جرأت نمیکرد بمیان آنها
برود و با آنها وعده داده بود تظلّمات آنها را اصغا نموده غور رسی
نماید باینقسم فتنه را خوابانیده بود و نیز یکدو فقره جزئی دیگر را
هم که میخواستند اغتشاش نمایند و باو اطّلاع رسیده بود که
احتمال دارد این اغتشاش در جاجی مشکل واقع شود خوابانیده
بود از آنوقت اورا مجاز داشتم که بعوض من بدربار عمومی جلوس
نماید زیرا که مرد پیر و دانائی و اطمینان کلّی حاصل کردم کارهای
متعلّق باموراتِ خارجه را باکارهای خیلی معتنا و مهمّی که تعلّق باموراتِ
داخلهٔ مملکت دارد بتصرّف خودم گذاشته‌ام چون اینفصل گویا برای مذاکرهٔ جنگهای
داخلی و اغتشاشات دیگر باشد مستحقّ در باب اموراتی که راجع باینقسمت است دیگر
مذاکره (جنگ با طایفهٔ هزاره) مینمائیم
اینجنگ چهارمین جنگ داخلی میباشد که در زمان حکمرانی من
اتّفاق افتاده است اعتقادم اینست که اینجنگ بالنّسبه بجنگهای
دیگر

فصل دوازدهم

دیگر بیشتر باعث ازدیاد شوکت و قوّت و قدرت و امنیّت و سلامت
سلطنت من گردیده است (۱) مردمان هزاره مربری فرهنگ سببی
بسیار اسباب وحشت حکمرانهای افغانستان بوده اند حتی پادشاه
اعظم نادرشاه که افغانستان و هندوستان و ایران را تحت ضبط
تصرّف در آورده بود نتوانست طایفه هزاره گردنکش را مطیع نماید
(۲) هزاره همیشه در ولایات جنوبی و شمالی و شرقی افغانستان به
مسافرین تعدّی مینمودند از وقتیکه تاخت و تاراج آنها تمام
رسیده حالت مملکت بکلّی منظم گردیده است (۳) اینطایفه
همیشه حاضر بودند همینکه کسی از خارج تخطّی نموده بافغانستان
حمله نماید با او ملحق شوند چون هزاره ها خود را شیعه میدانند و دیگران
سنّی هستند اعتقادشان این است که همه افغانها کافر میباشند
بزرگترین امپراطورهای مغل یعنی بابر پادشاه در اوائل مائه دهم
هجری در توزک خود مینویسد من نتوانستم بمخالفت اینطایفه
قوی در میدان بجنگم چنانچه عین عبارتی که مینویسد این است
(اینقسم مشغول جنگ شدم که شبانه تعاقب آنها ریخته دشت

مرخ را متصرف کردیدیم و بوقت نماز صبح بسر هزاره‌ها شبیخون [illegible]
نیز از توزک بابر پادشاه معلوم میشود که هزاره‌ها در آن زمان هم
عادی براین بودند که مسافرین را در معابر یکه مخوف کرده بودند و
کسی نمیتوانست بدون مستحفظ زیاد عبور نماید تاخت و تاراج نمایند
بجهة اینکه مطالعه کنندگان کتاب خود را در باب هزاره قدری
مطلع نمایم اظهار میدارم که این طایفه در قلب مملکت افغانستان
واقع شده اند و دره‌های محکم و قلل جبال شامخه را که از کابل و غزنین
و کلات غلجائی تا نزدیک هرات و بلخ ممتد است در تصرف دارند
علاوه براین قطعه بزرگی که در نقطه مرکزی مملکت و بالطبع مستحکم است
وطن آنها میباشد هزاره‌ها در تمام مملکت افغانستان منتشر میباشند
و بهر ولایت و قصبات و قلعه‌جات دیده میشوند در افغانستان مثلی
میگویند که اگر هزاره‌ها خر بارکش نبودند و از عهده کارهای ما بر نمی
آمدند باید خودمان بشغل الاغ کار خود را میکردیم هزاره‌ها طایفه
مخلوطی میباشند که آباء و اجداد آنها از اهالی مستعمرات نظامی
میباشند که سلاطین مغول احداث کرده بودند و [illegible]

فصل یازدهم

(ابوالفضل یکی از وزرای اکبر پادشاه هندوستان بوده است)
که این طایفه بقیه قشون باربن خان نواده چنگیز خان میباشند
گمان عمومی در افغانستان این است که اکثر سلاطین که از طرف غرب
هندوستان تاخته اند رسمشان این بوده است که اهالی مملکت خود را
در امتداد راه هندوستان محل سکنا داده یورت برای آنها معین
میکردند که از عقب سر خود محفوظ باشند و بهمین جهت مغلها طایفه هزاره
را از ابتدای مغربی خاک افغانستان الی انتهای شرقی مملکت محل
سکونت دادند مثل اینکه اسکندر کبیر طایفه کافری را از خوقند و
بدخشان تا چترال و حدود پنجاب محل سکونت داد و این هزاره ها
تماماً اهل تشیع میباشند اکنون که اینطایفه بزرگ و زحمت کش
و شجاع را با اوطان و اصلیت آنها بمطالعه کنندگان کتاب معرفی
نمودم شرح وسایل نتایج جنگ مذکور را بیان مینمایم اگرچه قسمتی
اینطایفه چنین بود که اسباب اخلال امنیت مسافرین را در راه فراهم
آوردند ولی فقط همین مسئله بحجت بمن عذر موجهی نبود که اقدامات سخت
درباب آنها بنمایم به علاوه بعضی از سرکرده های آنها نسبت بمن قبلاً

دوستانه داشتند که باید در عوض از من مهربانی ببینند لکن دیده شد
وقتیکه من در باب غایله بزرگ ترکستان مشوش و پریشان بودم در
ازراه کوهستان بمزار شریف میرفتم یکی از طوایف هزاره موسوم
بطایفه شیخعلی که در حدود شمالی و مغربی محال بامیان سکنا داشتند
بمخالفت من برخواسته مامورین مرا از ابتیاع نمودن آذوقه و علوفه
بجهة عساکر و مالهای بنه ممانعت کرده بودند و اینفقره در سفر
اسباب زحمت من شده بود وقتی در سنه ۱۳۰۶ بکابل مراجعت میکردم
سردار عبد القدوس خان را بحکومت بامیان گذاشته با دستور
العمل دادم که سرکرده های هزاره را در اکثر اوقات بحضور خودش دعوت نموده
با آنها مستمریات و انعامات و خلعتها داده آنها را ترغیب نماید که رعایا
مطیع و آرامی شوند هزاره های طایفه شیخعلی که آنها را میرحسین و
بعضی سرکرده های دیگر اغوا کرده بودند مسلح گردیده شروع
بجنگ نموده قوافل را تاخت و تاز نمایند ابتدای اشکالات را
فراهم آوردند بر علاوه یکی از دسته های لشکر افغانی حمله نمودند
ازانجهة مصمم شده لشکری ببر آنها فرستادم که آنها را شکست دادند

بعضی از آنها مقتول و جمعی مطیع حکومت من شدند بقیه آنها را
اسیر نموده بکابل آوردم لکن با اسرا بکمال مهربانی پیش آمده نصیحتشان
کردم که در آتیه اسباب اغتشاش فراهم نیاورده رعایای
مطیع و با وفائی باشند و آنها را متعجلا باوطانشان رجعت دادم
در بهار سنه ۱۳۰۸ بعضی از هزاره ها بنای تاخت و تاراج مسافرین
نهادند مأمورین نظامی من که در غزنین اقامت داشتند به بعضی
از سرکرده های هزاره مخصوصا بسرکرده های ارزگان کاغذی
نوشتند که اگر رعایای خود مان نمیخواهند آرام بگیرند دول از بعضی
همسایه این امر را اسباب ضعف ما خواهند دانست و بدنام خواهیم
شد لهذا مصلحت چنین است شما بیعت پادشاه ما را قبول نمائید
و جنگ و جدال را موقوف بدارید چون هزاره ها از مدت سه صد سال
رعایای اطراف خود را تاخت و تاراج نموده بودند و هیچیک از
سلاطین قدرت نداشتند آنها را کاملا آرام نمایند خیال میکردند
خیلی قوی هستند و شکست نخواهند خورد و بقوت خودشان
خیلی مغرور بودند از اینجهت جواب کاغذ مذکور را نوشته ده [illegible]

نفر

نفر از سرکرده های آنها مهر کرده بودند که مضمون مراسله بقرار ذیل بود
اگر شما افغانها باستظهار امیر جسمانی خود مغرور هستید ما باستظهار
امیر روحانی خود یعنی صاحب ذوالفقار مستظهر میباشیم (چون شیعه
هستند مقصودشان این بود که بعد از خدا حضرت علی میباشد در
مراسله مذکوره مدلل داشته بودند که حضرت علی از من قوی تر است
شکی نسبت بحضرت علی پیشوای روحانی ما و خلیفه پیغمبر ما نمیباشد
دارد روح پاک او خیلی استعانت بما میرسد ولی این
استعانت مذکوره هیچ وقت بمردمان شریر و یاغی نمیرسد)
نیز در مراسله مذکوره نوشته بودند که ای امیر افغان چرا بیهوده اظهار
داشته اید چهار دولت همسایه شما میباشد چرا نگفته اید پنج دولت
همسایه شما میباشد زیرا که دولت ما را هم باید شامل میکردید بهر حال
در سلامتی خودتان بشما صلاح میدهیم که باید از ما دوری بجوئید
پس از ملاحظه این مراسله در چهارشنبه ۱۳ سردار عبدالقدوس خان را با
لشکری از بامیان و جنرال شیر محمد خان را از کابل و جنرال
زبردست خان را از هرات برای تنبیه طایفه هزاره مقرر
داشتم

داشتم سردار عبدالقدوسخان را بر این سه نفر صاحب منصب پیش مقرر
داشته اقتدار کامل باو دادم بسبب سختی کوهها و عدم راهها تصرف
استحکامات هزاره ها خیلی صعب بود ولی سردار عبدالقدوسخان
شجاعانه و عاقلانه جنگیده دشمن را مغلوب نموده شهر ارزگان را
که محکمترین مرکز هزاره ها بود متصرف گردید بعد از این شکست اکثر
سرکرده ها اطاعت مرا قبول نمودند و سردار مذکور آنها را بحضور من
بکابل فرستاد همه آنها یکه بحضور من آمدند و تقریبا صد نفر میشدند
با کمال ملایمت و نهایت مهربانی رفتار نمودم چرا که میدانستم قرنها
گذشته که اینها مطلق العنان بوده اند نخواستم با آنها سختی نمایم
بلکه سعی کردم آنها را بمهربانی طلب نمایم همه آنها خلعتهای فاخر
داده بهریک از آنها یکهزار الی دو هزار روپیه نقد انعام دادم
این انعام تلافی ضرر زراعت و محصول آنها را در زمانیکه مشغول
جنگ بودند بخوبی مینمود بعد آنها را مرخص کردم باوطان خود
مراجعت نمایند هزاره ها در زمستان آرام بودند ولی در بهار
سنه ۱۳۰۹ با کمال اشتداد بنای یاغیگری را گذاشته محمد عظیم خان

هزاره

فصل یازدهم

هزاره که لقب سرداری باو داده بودم که رتبه اش با خانواده سلطنتی
من مساوی باشد و او را بحکمرانی هزاره جات مامور کرده بودم
غدارانه با یاغیها ملحق گردید در حقیقت در این اغتشاش شخص دیگر
بزرگ همین شخص بود این شخص مامور معروفی بود که خودم او را آنجا
فرستاده بودم و بعموم هزاره ها کمال نفوذ را داشت لهذا بر حسب
دعوت او با جمعیت زیادی بمخالفت من برخاستند این تیره هزاره ها که
از بیشتر متمرد تر بودند شخص خائن دیگری موسوم بقاضی اصغر که رئیس
روحانی و پیشوای مذهبی هزاره ها شمرده میشد در این اغتشاش
حامی محمد عظیم خان گردیده بود اینها دربندهای بین کابل و قندهار
و سایر نقاط ولایتها را بستند که مانع از حرکت عساکر من بشوند
جنرال میر عطا خان هراتی که با لشکر زیادی در کابل بود و تقریباً هشت
هزار نفر میشدند حکم دادم از طرف غزنین بسر هزاره ها حمله ببرد و
محمد حسین خان سرکرده هزاره ها که یکی از متحدین شخصی من و دشمن
محمد عظیم خان بود حکم دادم از طرف جنوب با آن نمک بحرام
حمله ببرد یاغیها شکست خورده محمد عظیم خان را اسیر نمودند با عیال
و اطفالش

واطفالش بکابل آوردند مشارالیه در محبس فوت شد پس ازین شیخ
که محمد حسین خان هزاره بکابل مراجعت نمود بقدری بمشارالیه بطوره
مهربانی رفتار نمودم که نشان الماس و کلاه شاهزادگی باو
عطا کردم در حقیقت از سایر اهالی طایفه او مشارالیه را بیشتر
معزز داشتم علاوه بر این او را بحکومت هزاره منصوب نمودم
چون سردار عبدالقدوس خان سخت ناخوش بود او را بکابل احضار نمودم
که اطبای من او را معالجه نمایند این محمد حسین خان که بجهت
خدمات گذشته او در جنگ اورا بانتقام عالی در هزاره جات
ارتقا داده اینقدر امتیازات باو داده بودم بمخالفت من
برخواست مشارالیه بهمین قدر یکه هزاره های تازه مطیع شده را
بجهت شورش تحریک نماید قانع نگردیده هزاره های بهسود و
سرخ سنگ را که بطرف شمال و مغرب غزنین سکونت داشتند
و همیشه رعایای وحشی صفتی بودند اغوا نمود که شورش نمایند
و اینها هم ادوات حربیه و قورخانه و شمشیرهای دولتی تاراج نمودند
اینمرتبه آتش شورش در تمام ولایت هرجائیکه طایفه هزاره بودند

مشتعل

مشتعل گردید باندازهٔ که اکثر اشخاصیکه ازاین طایفه در کابل محبوس
بودند و کسانیکه مستخدمین شخصی من بودند و آنها شامل نوکرهای شخصی خودم
خیلی مهربانی مینمودم فرار نموده باشورشیان ملحق گردیدند اهالی دهات
و هزارهای قلعه جات اطراف کابل با دشمن ملحق شدند چنانچه قبلاً بیان
داشته ام هزارها در تمام مملکت با جمعیت افاغنه مخلوط میباشند
بیم کلی داشتم مبادا شورش عمومی برپا شود و در همین اوقات
دولت هندوستان سعی مینمود که سفارت خود را بریاست لارد
رابرتس با لشکر زیاد بکابل بفرستند و ازاین اقدامها اهالی افغانستان
چنین تصور مینمودند که بسبب اینکه میدانم شخصاً از عهده شورشیان
برآیم انگلیسها میخواهند افغانستان را بتصرف خودشان بیاورند
از طرف دیگر بعضی اشکالات در مسئله در کار فراهم آمدن بود چمرا خان
باجور هم اسباب تشویش شده عساکر مقیم جلال آباد را تهدید
می نمود و بدولت هندوستان نمیگذاشت در اینصورت مجبور
شدم تمام اقداماتیکه ممکن بود بنتیجه جلوگیری این اغتشاش عمومی
و پریشانی بعمل بیاورم لهذا بجنرال غلام حیدر خان سپه سالار حکم
دادم

دادم هر قدر لشکر که میتواند جمع نموده از ترکستان حرکت نماید
و با این لشکر حکم داده بودم از طرف شمال و جنوب بهزاره ها حمله
نماید و لشکر دیگری بسرکردگی سعدالدینخان حاکم هرات از هرات
حرکت نماید. و سردار عبدالله خان ناظر قندهار و جنرال میر محمد خان
تغابی را از کابل فرستادم که از طرف جنوب و شرق حمله نمایند
باین قسم از همه طرف به آنها حمله ببرند دیگر سرکرده های افاغنه
چندین مرتبه استدعا کرده بودند که بخارج خودشان جمعیتی از اهالی
مملکت فراهم آورده بجنگ هزاره ها که آنها را دشمن ولایت و دین
خود میدانستند بروند لکن با آنها اجازه اینکار را نداده بودم در
اینوقت حکم عمومی دادم که هر شخصی برود در تنبیه شورشیان
کمک نماید عساکر مسلح و ایلجاری که حاضر خدمت شده بودند
تعدادشان سی هزار الی چهل هزار اشخاص جنگی بود که از اطراف
بسرکردگی خوانین و رؤسای خود عازم ولایت هزاره شدند
قبل از رسیدن این جمعیت ایلجاری غلام حیدر خان سپه سالار
و سعدالدینخان و سردار عبدالله خان که با یکدیگر ملحق شده بودند

شکستند

فصل یازدهم

میخواستند باتفاق جنرال میر محمد خان نزدیک اورزگان باغیها بجنگند
هزاره ها را از سه طرف شکست داده بودند جنرال میر محمد خان هم با کمال شجاعت
و مهارت جنگیده بود عساکر متفقه شورشیان را شکست کامل داده محمد
حسین خان هزاره خائن و رسول خان که یکنفر از مدبرین هزاره بود و
آخیجان میر هزاره و محمد حسن خان هزاره معروف به سنگ خورد را با
چندین نفر دیگر از میرها و خوانین و جنگجویان را اسیر نموده تمام اینها را
بکابل آوردند و ولایت از وجود تمام این اشخاص مفسد پاک شد اهالی
آنجا حالا آرام و با امنیت و رعایای مطیع هستند و تمام تشویش و بیم شورش
بانجام رسیده است اکنون حدی پیدا نمیشود که مردم را بشورش تحریک
نماید چرا که هیچ شخصی وجود ندارد بعد از مراجعت جنرال میر محمد خان
بکابل او را برتبه جنرالی اول در نظام سرافراز نمودم و حکومت شهر کابل
و ریاست عمارات سلطنتی و ادارات شخصی خودم را باو سپردم و این
بزرگترین امتیازی است که در افغانستان بصاحب منصب نظامی داده
شود حتی از منصب سپه سالاری خارج از کابل هم بزرگتر است و این جنرال
شجاع بجهة فتح نمایانی که کرده بود استحقاق این امتیاز را داشت

به باقی

فصل یازدهم

به باقی صاحب منصبهائیکه در این جنگ خدمت کرده بودند بحسب خدماتشان پاداش دادم بعضی از هزاره‌ها استدعا نمودند آنها را مجدداً بولایتشان مأمور نمایم ولی خیال میکنم این شعر مناسب حال این هزاره‌ها میباشد که گفته‌اند تا تو را دم مرا سپر باد است دوستی من و تو بر باد است میتوان گفت این جنگ هزاره‌ها آخرین جنگ داخلی بود که در افغانستان واقع شد و قویاً امیدوارم دیگر هیچ جنگ داخلی در این مملکت نبوده باشد چراکه بخیال من فقط این است که امنیت عمومی در داخله مملکت بسته بتدبیری است که من اختیار نموده‌ام رعایای افغانستان از نتیجه کسب دانش نموده‌اند که فواید امنیت و ضرر جنگ داخلیشان را بشناسند رجای واثق دارم که رعایای من در زمان آتیه بطوریکه باید و شاید آرام بوده باشند در این فصل که متعلق بجنگهای داخلی بود لازم میدانم تمام زد و خوردهای جزئی را بنگارم مثل جنگ با طایفه شنواری و قطاع الطریقهای سرحدی و صحراء خان خیل ولی این زد و خوردها چندان معتنابه نبوده ولی باید دو یا سه زد و خوردهائیکه بین مأمورین من و روسها واقع گردیده بیان نمایم این زد و خوردها علاوه بر جنگ پنجده که خیلی معتنابه

و قبلاً بیان داشته‌ایم می‌باشد.

در بهار سنه ۱۹۰۳ کرنیل یانوف همان صاحب‌منصب روس که در ماه ذی الحجه سنه ۱۳۲۰ کاپیتان (ینگ هسبند) صاحب‌منصب انگلیس را گرفته بود بطرف شغنان پیش آمده در ماه ذی الحجه سنه ۱۳۲۱ با دسته عساکر افغانستان که تحت حکم کاپیتان شمس‌الدین خان بودند در مقام سوموتاش که بطرف شرقی پامیل کلان واقع است تلاقی کرد کرنیل یانوف بصاحب‌منصب کاپیتان شمس‌الدین خان حکم داد که از انجا خارج شده فقط فوراً [illegible] کاپیتان مذکور جواب داد من نوکر امیر افغانستان هستم و فقط مطیع اوامر آقای خود خواهم بود تا وقتیکه مأمور هستم کرنیل [illegible] را [illegible] بود که صاحب‌منصب افغان نمی‌توانست از آن صرف‌نظر نماید لهذا یعنی که کرنیل یانوف شمشیر خود را کشید کاپیتان مذکور شش‌لول خود را بطرف کرنیل یانوف خالی نمود گلوله از کرنیل مذکور رد شده بکمربندش خورده از کمربندش گذشته سربازی را که جلوی کرنیل ایستاده بود زخمی نمود از این جهت جنگ واقع گردید با وجودیکه افغانها

فصل یازدهم

بهمه جهة ده دوازده نفر بودند و جمعیت کرنیل یانوف زیاد بود و ممکن نبود با طرفی که اینقدر قوی باشد بجنگند باز هم با شجاعت عادی خود شان کاپیتان شمس الدین خان و سربازهای افغانی او جنگیدند تا همه آنها در اینجا کشته شدند با وصف اینحرکت بیجا و خلاف قانون که از روسها صادر شد هیچ اقدام مؤثری از طرف دولت انگلیس بعمل نیامد چون خودم هم بشرایط عهدنامه خود مقید بودم نمیتوانستم مستقیماً با روسها طرف شوم اینواقعه را هم از قبیل همان واقعات میتوان شمرد که در پنجده اتفاق افتاده بود در زمان اغتشاش هزاره ها هم یکی از صاحبمنصبهای روس مستقیماً داخل خاک افغانستان گردید که اینحرکت هم صریحاً خلاف معهود بود و وقتی مشار الیه دید بعضی از مامورین افغان ملتفت حرکات او هستند متعذر شد باینکه مست بوده است

در ماه ربیع الاول ۱۳۱۱ چون مامورین روس شنیدند سر مارتیمر دوراند از جانب دولت انگلیس بسفارت کابل میاید یکدسته از عساکر خود را بمرغابی که یکی از شهرهای افغانی بدخشان میباشد فرستاده عساکر افغانستان را که ساخلو آنجا بودند تهدید نمودند بمحض اینکه اینخبر را شنیدم

فوراً

فصل یازدهم

فوراً بسر مارتیمر دوراند که در اینموقع بجلال آباد که بین پشاور و کابل است رسیده بود اطلاع دادم و نیز دولت هندوستان را هم مطلع نمودم سر مارتیمر دوراند معجّلاً جواب فرستاد و تذکّر داد این مصلحت را که جنرال خودم سید شاه که نزدیک مرغابی بود حکم بدهم باروسها که میخواهند این شهر را هم حسب المعمول عنفاً تصرّف نمایند جنگ نمایند من میل داشتم اگر روسها را بکار خودشان وا بگذارم شهر بشهر را پشت سر هم گرفته و بعد با من که در سرحدات میباشند حمله خواهند نمود و آنوقت جلوگیری از آنها اشکال دارد ولی خوش بختانه اینمرتبه مامورین افغانستان درسی بروسها آموختند و بآنها نمودند که همیشه نمیتوانند بموجب میل خودشان رفتار نمایند جنرال سید شاه خان با آتش فشانی زیاد جواب تیپ روسها را دادند روسها همین که دیدند سربازهای من آماده کارزار اند دانستند فرار به پشت عقب نشستند فتح را با فغانها دادند این فتح بر شئونات لشکر افغان خیلی افزود و از آنوقت معلوم میشود روسها تخیلات خود را در خاک افغانستان موقوف نموده اند و این اتفاق آخرین زد و خورد جزئی بود

بنابر معاهده که با سر مارتیمر دوراند در سنه ۱۳۱۱ منعقد شده بود چند پارچه ممالک که از افغانستان

که از افغانستان مجزا شده تحت نفوذ انگلیسها گذاشته شده بود اهالی
آنها بمخالفت دولت هندوستان برخواسته جنگ سختی نمودند خویش
بحمایت آنهائیکه رعایای من محسوب میشدند غیر از وزیریها که بر حسب
معمول تدابیر حربیه خود را بعمل آوردند و نتوانستند ضرری عاید دارند
مابقی بموجب معاهده که شده بود بدون زحمت مطیع من شدند ولی ملتی
که بمخالفت من جنگیدند اهالی کافرستان بود چون ولایت کافرستان
بموجب عهدنامه (سرمارتیمر دورند) مقرر شده بود جزء افغانستان
باشد میخواستم بقوه حربیه تصرف کنم خیالم این بود اهالی آنجا را بمحبت و
مهربانی رعایای آرام خود نمایم بجهة پیشرفت اینمقصود چندین مرتبه اکثر
سرکرده های آنها را بکابل احضار نموده نقدینه زیاد دیگر انعامات بآنها
داده آنها را عودت دادم تا مراجعت نموده این حسن سلوک مرا بین اهالی
وطن خود انتشار بدهند لکن اینطایفه اینقدر وحشی بودند که زنهای خود را
با ماده گاوهای افاغنه اطراف معاوضه مینمودند و از این سبب که آیا قیمت
ماده گاو بیشتر است یا قیمت زن بین آنها تولید نزاع میشد اینطایفه قلیله
مهربانی مرا ندانسته با پولی که خودم بآنها داده بودم تفنگ ابتیاع نمودند

که در

که در جنگ بمخالفت من استعمال نمایند درانوقت دولت روس
پامیر را متصرف گردیده از چندین نقاط بکافرستان نزدیک شده
متصل پیش میآمدند تأمل بیشتر ازاین درا ینباب بیفایده میدانستم
جهاتیکه مرا وا داشت در لشکر کشیدن بکافرستان قدری تفصیل نمایم
این بود (۱) خیال نمودم که اگر روسها کافرستانرا تسخیر و متصرف
شوند ادعا خواهند نمود که اینولایت مطلق العنان میباشد و ازاین نتیجه خواهند
گرفت که در نگاهداری ولایت مذکور محق هستیم و یقین داشتم بعد از آنکه
ولایت مذکور را متصرف شوند اشکال دارد که آنها را بتخلیه آنجا مجبور نمایند
(۲) چون اکثر قصبات افغانستان در محالات پنجشیر و لغمان و
جلال آباد در ازمنه قدیم در تصرف کافرها بوده است شاید روسها
آنها را ترغیب نمایند که متصرفات قدیمه خود را از حکمرانهای افغانستان
استرداد نمایند و باینقسم اسباب خرابی دولت افغانستان فراهم خواهد
آمد چراکه بهانه بدست روسها خواهد افتاد که با افغانستان مداخله نمایند
(۳) اینطایفه جنگجو که در تمام حدود شرقی و شمالی افغانستان با
شرقی و غربی افتاده اند اگر یکوقتی دولت من با مملکت دیگری جنگ

داشته

داشته باشد اینها از عقب سر خیلی اسباب تشویش خواهند بود
و نیز بجهت تجارت و افتتاح راههای از جلال آباد و اسمار و کابل بطرف
نقاط نظامی افغانستان که در شمال و شرق مملکت واقع است خیلی مهم
میدانستم که این طایفه را مغلوب نمایم دلیل آخری که بجهت مغلوبیت آنها
از جهات دیگر کمتر اهمیت نداشت این بود که این طایفه همیشه با افغانهای اطراف
مشغول زد و خورد بودند و از هر دو طرف جمع کثیری بقتل میرسیدند طریقه
زشت برده فروشی هم شیوع داشت و اینها چنان طایفه شجاعی بودند
که میدانستم هر وقت در زمان تحت حکومت من سربازهای نظامی خیلی کار آمد
خواهند شد بجهات مذکوره فوق مصمم شدم که کافرستان را تسخیر نمایم
قبل از اقدام باینکار باید توجه خود را بمسئله تهیه و موقع مساعد بجهت لشکر
کشیدن بولایت مذکوره معطوف میداشتم فقره تهیه کار مشکلی نبود ولی
مسئله دیگر محتاج تعمق زیاد بود بعد از غور و تفکر خیالم باینقرار گرفت
که باید لشکرم در موسم تابستان و قبل که برف زیاد قلل جبال را فرا گرفته باشد
حمله آور شوند دلایلی که بجهت انتخاب داشتن تابستان برای حمله نمودن داشتم
بقرار ذیل بود (۱) میدانستم که کافرها با سربازهای شجاع بسته
شده

شده من در میدان فراخ نمیتوانند و نخواهند جنگید بلکه بقلل جبال صعود
خواهند نمود و بردن توپهای بزرگ بآنجا خیلی اشکال خواهد داشت
(۲) خیال کردم اگر وقتی کدارها باز باشد حمله نمایم آنها بخاک روس
رفته سعی خواهند کرد دولت روس را تحریک نمایند بحمایت آنها برخواسته
ولایت آنها را برای آنها پس بگیرند و در این صورت روسها ادعای تسلط
ولایت مذکور با تمام محالاتی که بطرف شمالی و شرقی افغانستان واقع است را
خواهند نمود (۳) کافرها طایفه شجاعی میباشند و اگر در تابستان
بآنها حمله نمایم جنگ سخت خواهد شد و آنوقت از هر دو طرف نفوس بسیاری
تلف میشوند لهذا قرار دادم وقتی آنها در موسم زمستان بجاهای خود
محصور باشند بدون اینکه آنها را موقع جنگیدن داده شود بسر آنها
یورش ببریم (۴) عادت بعضی کشیشهای مذهب عیسوی چنین است
در هر نقطه که موقع بدستشان بیاید مداخله می نمایند خیال کردم این کشیشها
در باب تسخیر کافرستان حتمی تحریک فراهم خواهند آورد لهذا لازم شد
وقت را از دست نداده قبل از اینکه تحریکات خارجه منتشر شود جنگ را
باتمام رسانیده ولایت مذکور را بجهت تصرف در آورم اتفاقاً یکی

در بعضی

دربعضی از روزنامه‌های انگلیس مقالات فیقانه را درینباب مطالعه نموده اند
خواهند دانست خیالات من درینباب بجا نبوده است لهذا به تسخیر
کافرستان تهیه‌جات ذیل را بعمل آوردم در پائیز جمعیت یادی از نظام
با ادوات حربیه و توپخانه و آذوقه در چهار نقطه جمع نمودم دسته
بزرگ این لشکر تحت حکم چند نفر صاحبمنصبهای نظامی توپخانه و سواره
و پیاده بود و تمام لشکر تحت حکم کاپیتان محمد علیخان بود و چنین قرار
داده شد که اینده دسته از راه پنجشیر به قلعه مم که قلعه محکم‌ترین و مرکزی
کافرستان بود بروند بجهت دسته دومی قرار شد که بسرکردگی جنرال
غلام حیدرخان چرخی از اسمار و چترال بروند و دسته سومی از خنشان
بسرکردگی جنرال کتال خان بروند و دسته چرخی دیگر از لغمان بسرکردگی
حاکم لغمان فیض محمد چرخی بروند اینچهار دسته حاضر و منتظر بودند که هر وقت
حکم شود حرکت نمایند چون این چهار نقطه که در آنجا لشکر جمع شده بود
در حدود افغانستان می‌باشد از این جهت هر وقت نقاط مشتبه نا
نظامی است هیچکس گمان نمیکرد که در این تهیه مقصود خصوصی در نظر است
و تا لحظه آخری که حمله بردند هیچکس گمان نداشت که مقصود از تجمع اردو

لشکر

لشکر این است که بکافرستان بخبر یورش برده حمله نمایند لهذا در
در زمستان سنه ۱۳۱۳ حکم دادم که اینچهار دسته لشکر کافرستان را از همه طرف
احاطه نموده بیکوقت یورش ببرند این تدبیر بطور خوب از پیش برده شد
و در ظرف چهل روز تمام ولایت کافرستان مسخر گردید در بهار سنه ۱۳۱۴
لشکر بکابل مراجعت نمودند وقتی کشیشهای عیسوی اینخبر را شنیدند هیجان
زیادی در انگلستان برپا نموده اظهار داشتند کافرها عیسوی و
همکیش ما میباشند لکن من هیچ عیسوی در میان آنها پیدا نکردم
دین این کافرها که در باب آن در کتاب دیگری نوشته و مذاکره نموده ام
ترکیب عجیبی از بت پرستی قدیم و عقاید باطله بود کافرهائیکه شجاعانه
جنگیده و در ولایت خود اسیر شده بودند آنها را از آنجا حرکت داده بمحال
موسومه به لغمان که نزدیک کابل و هوای آنجا مطبوع و خیلی مشابه بهوای
مملکت خودشان داشت بآنها دادم و بجهت تدریس آنها چند باب مدرسه
مفتوح نمودم لکن چون اینها طایفه شجاعی میباشند تقریبا تمام جوانان
آنها بجهت خدمت نظامی طلب میشوند   تعداد زیادی از سربازهای
افغان که میعاد خدمتشان باتمام رسیده و جمعی دیگر از طوایف جنگجوی
افغانستان

افغانستان بکافرستان رفته در آنجا سکونت اختیار نموده اند خیال دارم
در تمام سرحدات آنجا قلعه های محکم بجهة محافظت حدود شمالی احداث نمایم
وقتی کافرها در انولایت سکونت داشتند این سرحدات ضعیف و بکلی غیر محفوظ و بسته
بمیل روسها بود چون روسها پامیر را متصرف بودند این سرحد هم در قبضه
اقتدار آنها بود خیال دارم قلعه قلوم را که در قلب مملکت کافرستان در نقطه
خیلی مستحکمی واقعست محل نظامی بجهة اقامت دسته بزرگ لشکر خود در حدود
شمال مقرر نمایم و در آنجا ذخایر زیادی از ادوات حربیه و قورخانه هم تهیه
خواهم نمود. مطالعه کنندگان کتاب من مایل خواهند بود از شنیدن این فقره
که سنگی در دم دروازه قلوم پیدا شد که روی آن عبارت ذیل حک
شده بود

(امیر تیمور پادشاه بزرگ مغل اول فاتح مسلمانی بود که ولایت کفار
سرکش را تا این نقطه مسخر نمود ولی قلوم را بسبب استحکام آن نتوانست مفتوح نماید)
سرکرده لشکر من کاپیتان محمد علیخان عبارت ذیل را زیر همان سنگ حک نمود
(در عهد امیر عبدالرحمن غازی در سنه ۱۳۱۳ هجری تمام کافرستان با قلوم مسخر گردید
و اهالی آنجا دین مبین پاک اسلام را قبول نمودند جاء الحق و زهق الباطل

ان

ان الباطل کان زهوقا)   درانجنگ مثل جنگ با هزاره ها جماعه
اسلامی افغانستان مثل خودشان حاضر خدمت شده بودند و نیز اظهار
میدارم که در عهد من انجنگ آخرین افغانستان بوده است،

فصل دوازدهم   درباب فراریها و مهاجرین افغانستان

یکفقره دیگری هم هست که در زمان حیات خودم خیلی معتنابه میدانم و نسبت بدوره
بعد از وفات من برای استحکام حقوق پسرم و بجهة سلطنت افغانستان خیلی
اهمیت داشته باشد و آن این است که بهر وسیله ممکن بوده است سعی کرده ام
تعداد حکام و رؤسای ممالک افغانستان را در دربار خودم زیاد نمایم
و نیز همراهان خیلی با نفوذ رقبای خودرا چه از هندوستان و چه از روسیه
در کابل جمع نمایم اکثر این اشخاص بر حسب حکم من نوکرهای مقربین پسرم
میباشند مصاحبت اینها باید بجهة محرمیت که اکثر آنها و دست خیلی نزدیک
پسرم میباشند و این دستان بجهة او به نهایت مفید واقع خواهند شد
نه فقط در صورت لزوم مشاورین مجرب او هستند بلکه نفوذ آنها بجهة
او زیاد تعداد دستگان خانواده من خیلی معتنابه بوده و خواهد بود
این نوع اشخاص بچهار قسم هستند (۱) اشخاصی میباشند که در حدود سرحد شمالی
و شرقی

در شرق افغانستان حکومت داشته‌اند چون ولایات آنها را دولت
روس متصرف شده است بدربار من پناه آورده‌اند مثل میرزا
بیک حاکم سابق قلاب خانواده او و شاه محمود حکمران سابق درواز
و خانواده او و [illegible] اسمعیل و شانی پسر امیر بخارا و چندین نفر دیگر (۲)
بسی میرها و رؤسای همان نقاط مثل خانواده میر یوسفعلی و میر جهاندار
و خانواده و اقوام میر حکیم که ولایات آنها را خودم در داخل سلطنت
خودم متصرف شده‌ام (۳) اشخاصیکه با دولت انگلیس جنگیده
یا از دوستی دولت انگلیس رنجیده خاطر گردیده بمن پناه آورده‌اند مثل
ایوب خان و سردار علی و دیگر رؤسای سرحدی (۴) اشخاصیکه
از افغانستان فراری گشته [illegible] بعضی از اقربا
خانواده من بوده‌اند و اینگونه اشخاص هیچ قسم متهم نباشند (۵)
اشخاصیکه از خود هیچ تقصیری نداشته‌اند مثل سردار نور علیخان
پسر والی شیر علیخان والی سابق قندهار که از هندوستان آمده حالا
با من هستند سردار [illegible] که با قطاع الطریقها و شرارتها جنگیده
[illegible] هندوستان [illegible] حالا [illegible] با من اقامت دارد

سردار

سردار محمد سلیمان پسر مرحوم امیر شیرعلیخان که خود در هندوستان [illegible]
ولی بدوست متوطن میباشد سردار احمد خان [illegible] الا [illegible]
سردار علیقلیخان [illegible] پسرهای [illegible] سوم سردار [illegible]
قسم دوم اشخاص هستند که حامی افغانستان [illegible]
من بعد [illegible] سرکاران و [illegible] است میباشند [illegible]
آنها را یک بیک بیان نمایم ولی همه آنها غیر از چند نفری [illegible]
اند و در میان آنها هم آن اشخاص هستند که از من مواجب [illegible]
مثلاً [illegible] راضی نیستند (ج) اشخاص که حامی [illegible]
بوده اند و بعضی از آنها داخل خدمت من شده اند [illegible]
که [illegible] داشته باشند یا دوست چنین سردارها [illegible]
چند نفر دیگر هم ناقابل یا بی قابل [illegible] زنده و رفته اند (د) قسم چهارم
اشخاص هستند که در هندوستان یا روسیه یا ترکستان متفرق [illegible]
مهاجرت کرده اند که از خود هیچ حقیقتی نداشته و بدست دیگری هم بستگی
ندارند این اشخاص یا بکلی از افغانستان فرار کرده اند یا اینکه خودم
آنها را بسبب بدرفتاریشان از مملکت خارج کرده ام از این قبیل

اشخاص

اشخاص کمتر هستند که محض اینکه عریضه بمن نوشته اند آنهارا عفو نموده مراجعت
باوطان و خانهایشان داده ام (ه) قسم پنجم اشخاصی میباشند که با
محمد اسحق خان نمک بحرام بعد از اغتشاش او در سنه ۱۳۰۶ چنانچه قبلاً بیان
داشته ام فرار نموده اند برادرهای مشار الیه در اینوقت نزد من مستخدم
هستند و باقی همراهان وی هم کاملاً توجه دارم اینها هم باوطان خودشان
مراجعت نموده در زمان آتیه رعایای آرام خواهند بود   باین قسم
هیچ رقیبی بجهة تخت سلطنت افغانستان باقی نمانده است که ا
سلطنت پسرم را مختل نماید یعنی واضحست که اگر حص شجاع‌ترین آنهم یکی
از دولتهای بزرگ تحریک نماید که بمخالفت افغانستان بجنگند تنها ولی
وبدون دیگر همراهان نخواهد توانست کاری از پیش ببرد   من خوب میدانم
که سیاسیون آنها از این تدبیر چه مقصود دارند که رقبای سلاطین همسایه را
در دست خودشان نگاه میدارند تا درصورتیکه سلاطین مذکور تکالیف
آنهارا قبول ننمایند بر آنها مسلط باشند ولی درختیکه ریشه‌هایش
منقطع شده باشد نخواهد توانست سرپا بایستد و عمارتی هم بدون
پایه بنیا نیابد امیدوارم پسرهایم از این تدبیر از من پیروی نموده بنیان

من